

## فصل دوم

[از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در داستانهای چینگیزخان و اوروغ نامدار او که بعضی پادشاه هر عهد شده‌اند و بعضی پادشاه اولوسی معین بمافیة مجمل حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر ایشان بوده‌اند تا شهرور سنه خمس و سبعمائه هجری.]

۵

## /آغاز داستان چینگیزخان

/12

بر ضمیر منیر ارباب تدبیر و تفکر مخفی و مستور نماند که هر آنچه در عالم کون و فساد از تخریب بقاع و بلاد و تفریق انواع عباد حادث و واقع شود و از انقلاب امور و تبدل احوال ظاهر و شایع گردد، مقتضی فضل و عدل ربّانی و متضمن عظیم و ۱۰ جسام حکم یزدانی تواند بود، و اجرای سنت الهی در ابدای مکونات نامتناهی بر آن جملت است که چون به مرور دهور قوانین امور فتور می‌پذیرد، و به تعاقب و توالی ایام و لیالی، حال دول و ملل اختلال و اضطراب می‌یابد؛ به هر قرنی صاحب قرانی عظیم شوکت مهیب صولت، مخصوص به تأیید آسمانی و مشرف به خلعت ۱۵ نافذفرمانی، جهت ازاحت آن خلل و ازاله آن زلل برخیزد، و در تمهید ارکان آن بنیان و تشیید مبانی آن معانی [سعی‌ای] به

اقصى الغاية و جدی به ابلغ النّهایة نماید؛ و عرصه ممالك را که  
عرضه مهالك گشته باشد، از انجاس و ارجاس ارباب شرور و  
اصحاب غرور پاك گرداند، و غبار فتنه و فساد هر مفسد و عیار به  
زخم شمشیر آبدار از روی روزگار بنشاند.

۵ و خلاصه این ترکیب و مقصود از این تشبیب آنکه، پیش از  
این [چون] در انحاء ممالك، آرای مختلف ظاهر شده بود، و در  
اطراف جهان اصناف سرکشان پیدا گشته، و بواسطه تنازع و  
تخالف، روابط ضوابط جهانداری انخلال یافت و اساس مقیاس  
امور سیاسی اختلال پذیرفت، بر مقتضی مشیت ازلی و موجب  
۱۰ حکمت لم یزلی، پادشاه جهان، چینگیزخان، که مبارز معرکه  
گیتی ستانی و چابك سوار میدان جهانبانی بود، پای صولت در  
ركاب دولت نهاد، و دست سطوت بر ارباب نخوت گشاد. شرار  
آتش سنان آبدارش چون باد، خاك از دیار اشرار روزگار برآورد،  
و صدمات گرز قلعه گشای و ضربات شمشیر خونریزش خان و مان  
۱۵ اهل طغیان زیر و زبر کرد. و چون مضاء مصمام او با  
قضا و قدر مطابق بود؛ به هرچه روی آورد مستخر رای  
او شد؛ و به هر که اشارت کرد منقاد فرمان با نفاذ او گشت.  
و آنانکه طریقه مقاومت و عناد سپردند، جان را با خان و مان  
بی امان سپردند.

۲۰ و بعد از آنکه در زمانی اندك بسیاری از ممالك در حوزه تصرف  
آورده بود، رسوم و قوانین یاساق و یوسون پادشاهی را مرتب و  
و مدون گردانید و مراسم عدل گستری و رعیت پروری به تقدیم  
رسانید، و استحکام قوایم دعایم مملکت را به معافی و مسلمی  
معتبران هر ملّتی فرمان داد، و ابواب احسان و انعام بر طبقات  
۲۵ اصناف انام بگشاد. و چون در اثنای اتمام مهام جهانگیری، نکایت

حرکات لشکر به بلاد اسلام سرایت کرده بود، حکمت بالغه ایزدی چنان اقتضا کرد که آن الم را مرهم هم اسلام آن اقوام باشد که بر آن ایلام اقدام نموده بودند؛ تا عالمیان را کمال قدرت ذوالجلالی و نفاذ امر لایزالی موضح و مبین و مشرح و معین شود.

- و این معنی به وجود پر جود پادشاه اسلام، شهنشاه انام، سایه ۵  
آله، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان خُلِدَ سُلْطَانُهُ که در دریای خاندان چینگیزخانی و مهر سپهر دودمان فرمانروایی است، صورت بست که چنانچه دانی و قاصی و مطیع و عاصی مشاهده کردند، به هدایت عنایت ازلی در آینه ضمیر مبارک منیرش که بی تکلف جام گیتی نمای عالم عرفان و تحقیق است؛ حقیقت ۱۰  
حقیقت ایمان مرتسم شد، و بر لوح سینه پر سکینه اش که بی شایبه ریا، مهبط فیض انوار کبریا است قاعده تمکن اسلام ثابت و مستحکم گشت، و تمام اقوام اویغور و مغول و آذرپرستان و بت پرستان را در دایره دین اسلام آورد، و بتخانه ها و معابد نامشروع را بکلی برانداخت، و روی زمین از مشرکان و مخالفان ۱۵  
دین پرداخت.

- و تقویت ملت محمدی و تمشیت احکام شریعت / احمدی، و ۱۲۵  
دفع ظلم ظلمه و متعدیان و قمع اهل عدوان و طغیان بر وجهی فرموده که بعد از عهد نبوت در هیچ عهدی و زمانی آرایش اسلام و آسایش انام [چنانچه] درین دور دولت روزافزون او است ۲۰  
نبوده. کسانی که به سعادت ادراک این عهد همایون و روزگار میمون مستسعد شده ایم، شکرانه این موهبت عظیم و مرحمت عمیم چگونه توانیم گزارد که آنچه متمنی و مطلوب پدران ما بود از ظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع اسباب مشقت و پریشانی، جمله ما را دست داده، و ابواب امن و امان و استقامت امور اهل ۲۵

ایمان از کمال عاطفت و مرحمت شهنشاهی بر ما گشاده. ذَلِكَ  
 فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ حَمْدًا كَثِيرًا.  
 حق جلّ و علا امداد تأیید و نصرت پادشاه اسلام، شاه جهان  
 پناه، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان ابدالله متواصل  
 ۵ دارد، و ایام دولتش را به عهد ابد و دور سرمد متصل، إِنَّهُ وَنِيُّ  
 الْإِجَابَةِ. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْكَرَامِ.



## داستان چینگیزخان بن ییسوگای بهادر

و آن بر سه قسم است بدین تفصیل:

قسم اول - در تقریر نسب او و شرح و تفصیل پسران و دختران و نوادگان [او] که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند، و ذکر خواتین و دامادان [او] و صورت جدول شعب فرزندان او. ۵

قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او، و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریرخانی، و نسب امرا و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده، و مقدار مدّت پادشاهی او.

قسم سوم - حکایات و حوادث که در زمان او و پادشاهی او واقع گشته، و بیلگها و سخنها و حکمتهای نیکو که گفته و فرموده، و سیر و اخلاق پسندیده او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و نامرتب و متفرّق از هر کس و هر کتاب معلوم شده. ۱۰

### قسم اول

در تقریر نسب چینگیزخان و شرح و تفصیل خواتین  
و پسران و دختران و دامادان او، و صورت او و جدول

#### شعب فرزندان [او]

۵ و هرچند پدران او را تا آلان قوآ تاریخ و داستانهای علی حده  
نوشته شد، در این داستان شجره او را تا آلان قوآ مشروح نوشتن  
واضحتر می باشد، تا چون خواننده خواهد که بر فور واقف شود،  
پیش از آنکه داستانهای دیگران مطالعه کند، [هم] از اینجا  
فهم کند.

۱۰ و نیز ذکر کنیم که مغولان هر يك از آباء و اجداد را به اصطلاح  
خویش به کدام اسم می گویند؛ و شجره چینگیزخان و القاب و  
اجداد او بدین تفصیل است:

پدر چینگیزخان ییسوگای بهادر، و به زبان مغولی ایچیگه  
گویند.

۱۵ جد چینگیزخان بۆتان بهادر، و به زبان مغولی ابوگه گویند.  
پدر سوم چینگیزخان قبیل خان، و به زبان مغولی الپنجیک  
گویند.

پدر چارم چینگیزخان تومینه قآن، و به زبان مغولی بودتور  
گویند.

۲۰ پدر پنجم چینگیزخان بائی سنگقور، و به زبان مغولی بوداؤگو

گویند.

پدر ششم چینگیزخان قایدو خان، و به زبان مغولی بوزقئی  
گویند.

پدر هفتم چینگیزخان دوتوم مین، و به زبان مغولی دوتا قون  
گویند.

۵

پدر هشتم چینگیزخان بودنچر.

اصطلاح تا هفتم زیادت نیست، و مجموع را ایچیگین ابوگه  
گویند.

جده همه آلان قوا و به روایتی دیگر چنان آورده اند که آلان قوا،  
دهم می باشد چه می گویند بودنچر دو پسر داشت: یکی بوقا و دیگر  
ناچین؛ و پسر بوقا دوتوم مین بود، به جهت اختلاف روایت در  
داستانهای متقدم به روایتی گفته شد، و اینجا به روایتی [دیگر]  
ثبت شده تا هیچ کدام مهمل نماند. والسلام.

از داستانهای متقدم و حکایات سابق معلوم و مقرر شد که  
چینگیزخان خلاصه تمامت اقوام نیزون است که از آلان قوا در ۱۵  
وجود آمده اند. و بعد از خروج او عالمیان مشاهده کردند که به  
انواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده، و از غایت قوت و شوکت،  
مجموع اقوام اترک و مغول و دیگر اصناف را مسخر خویش  
گردانیده و در سلك بندگان آورده. و او مانند در یتیم از میان  
جواهر، از جمله آن طوایف به شرف ذات و نفاست صفات بر سر ۲۰  
آمد. و ممالك اقالیم عالم را در حوزه تصرف و قبضه سلطنت آورد؛  
و اولاد بزرگوار او و اوزوغ نامدار او در شش جهت هفت اقلیم،  
مالك تاج و تخت جهان داری [و] والی مملکت بختیاری شده اند؛  
و عاقبة الامر دین اسلام به تقویت و تربیت شهنشاه جهان پناه،  
ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خلد الله سلطانه و اعلی شانه، ۲۵

که علت غایی وجود آن همه قبایل و عشایر است؛ چنان ثابت ارکان و قوی بنیان گشته که همگنان از دور و نزدیک و تُرك و تازپك، معاینه مشاهده می کنند. ان شاء الله آمداد دولت این عهد همایون تا ابد روزافزون باشد.

۵ و هرچند در قسم دوم تاریخ، احوال و حکایات چینگیزخان هریك به موضع خویش مشروح و مفصل خواهد آمد، اینجا نیز بر سبیل دیباچه، شمه ای به طریق اختصار ایراد می رود، تا خواننده را علی الاجمال وقوفی حاصل آید. و نیز ذکر خواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمد، به فهم نزدیکتر باشد. می گوییم، ۱۰ وَ بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقِ، که چینگیزخان در سن طفولیت به سیزده سالگی از پدر بازماند، و اقوام بسیار که در زمان دولت پدرش پیسوگای بَهادر جمع شده بودند و مطیع او گشته، چون چینگیزخان را طفل دیدند. از وی برگشتند. و چون مادر او اُولُونِ اَیكَه عظیم کافیه و عاقله بوده، به قدر امکان او را و خان و مان و اتباع و لشکر و اعوان که از پیسوگای بَهادر بازمانده ۱۵ بودند، محافظت و مراقبت می نمود. و بکرات احوال چینگیزخان ضعف می پذیرفته، و چند نوبت اقوام تَایچپوُت بر وی فرصت یافته اند و بند کرده، و حق تعالی او را از آن ورطه ها خلاص داده.

۲۰ و چون در ازلِ آزال خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود، بتدریج تربیت می یافته، تا بواسطه مقاساتِ زحمات و تحمّل مشقّات بر کارهای صعب مصابرت تواند، [تا] چون به لذّت پادشاهی و آسایش رسد، قدر آن نعمت بزرگ بداند و شرایط شکرگزاری به تقدیم رساند؛ و چون به مراتبِ عَلَیّه ۲۵ رسد، عالمیان را هریك به جای خود تواند داشت. و باوجود ضعف

حال و کثرتِ مشقات و زحمات / و شداید گوناگون، عظیم بهادر و شجاع بوده، و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ. و به جهت کرم و انعام، نام و آوازه او در اطراف منتشر شده بود و محبت او در طباع بادید آمده، و اقوام به جانب او مایل می شده اند و رغبت می نموده، تا قوی حال و با شوکت گشته، ۵ و دوستان را مظفر و منصور؛ و دشمنان را مخدول و مقهور گردانیده.

و سبب آنکه خویشان و عمزادگان او و پدراننش بر وی حسد بردند، علی الخصوص اقوام تاییچپوت که همسایه بودند و یوزتهای ایشان به همدیگر نزدیک، و تدارک ایشان مهمتر بود از کسانی که ۱۰ بیگانه بودند و مسافت میان ایشان بعید، پیشتر با ایشان درافتاده و به انواع زحمات کشیده تا اکثر آن اقوام را مقهور کرده، و بازماندگان را در سلكِ بندگان آورده، چنانچه بشرح خواهد آمد.

و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مغول که به نسبت به وی ۱۵ نزدیکتر بودند، مسخر و مطیع گردانیده؛ و بعد از آن قومی از خویشان او با اوئنگ خان پادشاه کرایت، که میان او و چینگیزخان دیرینه دوستی و پدر فرزندی بود یکی شدند، و باتفاق قصد او اندیشیدند، و مقام و یوزتهای ایشان به همدیگر نزدیک و متصل بود، ضرورت گشت تدارک آن جمع کردن. بکرات مصافها ۲۰ دادند تا عاقبة الامر چینگیزخان غالب آمد، و ایشان را جمله ناچیز و نیست گردانید.

و بعد از آن اقوامی را از مغولی که در حدود یوزتهای او می نشستند، و همسایه بد اکثر دشمن و حاسد باشد، تدارک ۲۵ کرد.

بعد از آن میان او و پادشاهان نایمان که بواسطه دشمنی که با پادشاه کِرایت اُونُگ خان داشتند، و دوستی چینگیزخان با وی، چند نوبت چینگیزخان با ایشان جنگ کرده بود، عداوت و مخاصمت قایم گشت و کینه‌ها در سینه‌ها مستحکم شد؛ و نیز ولایاتی که به چینگیزخان نزدیک بود، از معاندان و مخالفان پاک گشته بود و سرحداتی نایمان به هم پیوسته، و بعضی دشمنان چینگیزخان از خویشان او و اقوام مغول پیش ایشان رفته و با وی دشمنی و عداوت آغاز نهاده. بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت کردن، تا جمله را مقهور و مسخر گردانید. بعد از آن پادشاه ختای، آلتان خان، که پادشاهی بغایت بزرگ و معتبر بوده، و در همه اوقات اکثر اقوام مغول و ترک بواسطه آنکه در حدود ولایت ختای بوده‌اند مطاوعت و انقیاد ایشان نموده‌اند و نیز سرکشی می‌کرده، از چینگیزخان بر همان قاعده توقع مطاوعت و متابعت می‌داشت.

۱۵ و نیز پادشاهان ختای، چنانکه در داستانهای متقدم گفته شد که از آباء و اجداد و اعمام چینگیزخان چند کس را کشته بودند، بدان سبب میان ایشان معادات و مناقشت بادید آمده. و چون حق تعالی چینگیزخان را قوت و قدرت داد و لشکر بسیار بر وی جمع شد، بر خود واجب دانست به مکافات و انتقام کینه دیرینه قیام نمودن. با سپاهی بسیار به جنگ آلتان خان رفت و اکثر ممالک ختای را مسخر کرد، و پادشاهان و گردنکشان ایشان را مقهور گردانید، و بقیه شمشیر جمله مطیع و فرمانبردار گشتند. و بعد از پنجاه سال لشکری را در آن سرحد بگذاشت و با اُردوی خویش مراجعت کرد.

۲۵ و بعد از آن مملکت تبت و تنگوت که هم در حوالی ولایات او بود

مسخر گردانید؛ و در خاطر داشت که دیگر باره به جانب ختای رود تا آن ممالک را بیکبارگی مستخلص گرداند؛ و ولایت قراجانگک را نیز که به ختای متصل است و به مغولستان نزدیک، و هندوان و اهل قراجانگک آن را کُندر می‌گویند و تاجیکان قندهار، مسخر کند. عزم را بدان مهم جزم داشت، لیکن چون کوشلُک خان پسر ۵ پادشاه نایمان [به وقتی که پدرش کشته شد گریخته به ولایت ترکستان رفت، و با بعضی اقوام مغول که دشمنان چینگیزخان بودند یکی شده،] بر مملکت ترکستان (که گورخان قراختای داشت) مستولی گشته؛ و گورخان نمانده، آوازه آن حالت به چینگیزخان رسید و عزمش از رفتن به جانب ختای و آن حدود فاطر شد و به دفع ۱۰ فتنه کوشلُک مشغول گشت. چپه را با لشکر بفرستاد و او را نیز مقهور کرد.

/128

و چون ترکستان که ملکی با طول و عرض است، کوشلُک / به مشاورت سلطان خوارزمشاه از دست گورخان بیرون آورده بود و کوشلُک بر بعضی از آن مسلط شده، و خوارزمشاه بر بعضی چون ۱۵ لشکر چینگیزخان کوشلُک را از میانه برداشتند سلطان خوارزمشاه تمامت مملکت ترکستان تا اُترار که سرحد است به دست فرو گرفت. چینگیزخان از آن غیرت کرد، و نیز جماعتی بازرگانان مسلمان که چینگیزخان ایشان را از راه اتحاد و دوستی پیش سلطان فرستاده بود، خال سلطان اپنال چوق نام، که او را قایرخان می‌گفتند بی ۲۰ تأمل و تفکر ایشان را در اُترار بکشت. بدان واسطه چندان حمیت و غضب بر چینگیزخان غالب شد که کار ولایت ختای و چین و قراجانگک را فراپوش کرد و برفور عازم دیار ترکستان و ایران زمین شد، و هر دو مملکت را به اتفاق پسران و معاونت امرای خود مسخر گردانید.

و بعد از او اُوگتای قاآن ولایتِ ختای را به اتفاق برادر خویش تُولوی خان تمام بگرفت، و ولایتِ کِرَل و باشغُرد و بُولر و دشتِ قِیچاق و اُورُوس و چوکِس و آس تا نهایتِ شمال، و از جانب جنوب تا حدود حبشه، به اتفاق برادرزادگان بستند. و ولایت سُولَنگگَه همچنین بگرفتند. ۵

و در عهدِ مُنْگگَه قاآن، برادرش قُوبیلای قاآن آنچه از ختای مانده بود بگرفت؛ و برادر ایشان هُولاگُوخان بغداد و دیار و قلاع ملاحده و شام و دیگر ولایات ایران زمین، تا اقاصی روم بیکبار بگرفت.

۱۰ و قُوبیلای قاآن در وقت پادشاهی خود، ولایت چین و قَرَاجانگک و بعضی از هندوستان بستد، و الی الغایه برقرار، سال به سال و روز به روز اُورُوغ و فرزندان چینگیزخان ولایاتی که در حوالی ممالک ایشان است، در تحتِ تصرّف می آرند. و چنین کارهای معظم از اثر دولت چینگیزخان و اُورُوغ او میسر گشته و می گردد.

۱۵ و شرح و تفصیل این حکایات، من بعد هریک در داستانی به جای خود خواهد آمد. اینجا بر سبیل دیباچه این مختصر ذکر رفت. و این زمان آغاز کنیم و شرح و تفصیل خواتین چینگیزخان و ذکر آنکه از هر خاتونی چند فرزند داشته و احوال هریک در قلم آریم، بِمَوْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ حُسْنِ تَوْفِیْقِهِ.



## ذکر خواتین چینگیزخان و فرزندان او

چینگیزخان را قریب پانصد خاتون و سُریت بوده، و هر یکی را از قومی می‌ستده، بعضی را به طریق نکاح مغولانه خواسته، و اکثر آن بوده‌اند که چون ممالك و اقوام را مسخر و مقهور گردانید، ایشان را به غارت بیاورد و بستد، لیکن آنانکه خواتین ۵ بزرگ بوده‌اند و در صدد اعتبار تمام آمده، پنج بوده‌اند بدین تفصیل:

### خاتون اول

بُورْتَه فوجین دختر دئی نوریان، مقدم و پادشاه قوم قُنقِرَات؛ و او معتبرترین و بزرگترین همه خواتین بوده، و مادر چهار پسر ۱۰ بزرگتر که اهل اعتبار بودند، و پنج دختر بوده.

پسر بزرگتر، جُوچی بود که تمام پادشاهان و شهزادگان که در دشت قَبچاق‌اند از نسل وی‌اند. و چنان تقریر می‌کنند که در وقتی که چینگیزخان با قوم مِرگیت جنگ کرد و ایشان غالب آمدند، بُورْتَه فوجین به جُوچی حامله بود. قوم مِرگیت او را به ۱۵ غارت ببرند، و به جهت آنکه در آن وقت میان مِرگیت و اُونْگ خان صلح بود، او را پیش اُونْگ خان فرستادند. اُونْگ خان او را عزیز و محترم داشت، و بنا بر دوستی قدیم که با پدر چینگیزخان داشته، و چینگیزخان را فرزند می‌گفته، به نظر عروسی به وی

نگاہ کردہ، و اسرای او گفته‌اند چرا او را نمی‌ستانی؟ جواب داده  
که عروس من است. از مرۆت و مردمی دور باشد به نظر خیانت  
بر وی نگاہ کردن.

و چون چینگیزخان از آن حال خبر یافت، سپا را کہ جد  
۵ سَرْتاق نُویان بوده، از قوم جَلایر، پیش اُونگ خان فرستاد و این  
خاتون را طلب داشت. اُونگ خان او را مراعات کرده به‌وی سپرد.  
چون / روی به خدمت چینگیزخان نهادند، در راه جُوچی به وجود  
آمد. و جهت آنکه راه مخوف بود و مجال مقام و ترتیب گهواره  
نه، سپا قدری آرد خمیری نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن  
۱۰ خود گرفته به آزرَم بیاورد تا اعضای او درد نیابد. و نام او  
بدان سبب جُوچی کردند، که ناگاه در وجود آمده.

پسر دوم، چَغَتای که از ابتدای ولایت ترکستان تا انتهای آب  
آمویه حکومت حواله به‌وی بود، و اُولوس او را اَلغوی و مبارکشاه  
و بَرّاق می‌دانستند، و اکنون دُوا پسر او و قُتلغ خواجه می‌دانند؛  
۱۵ و تفصیل شعب فرزندان و حکایات او هریک به موضع خویش  
خواهد آمدن.

پسر سوم، اُوگتای [قائان] که بعد از چینگیزخان قائان شد و  
سیزده سال قائانی کرد، و گُیوک خان پسر بزرگین او بود، و قایدو  
و چند شهزاده که در آن حدود می‌باشند از نسل وی‌اند و حکایات  
۲۰ ایشان به جای خود بیاید.

پسر چهارم، تُولوی که لقب او یَکِه نُوین و اَلغ نُوین بوده؛ و  
چینگیزخان او را تُوکر می‌خوانده، و اکثر اوقات ملازم پدر بودی  
و در جنگها با وی.

و تُولوی به زبان مُغولی آیینہ باشد، چون او وفات یافت، تا  
۲۵ این غایت آیینہ را نام غُرُوق شده، و نام آیینہ به ترکی کُوزکُو

است. و این زمان مغولان نیز آیینہ را گوزگو می‌گویند به سبب مذکور؛ و مُنْگْکَہ قَاآن و قوبیلای قَاآن و هولاگوخان و آریغ بُوکا فرزندان او بودند؛ و اکنون از ذرّیت و فرزندزادگان ایشان تیمور قَاآن و پادشاه اسلام غازان خان خُلْدَ مُلْکْہ قَاآن و پادشاه‌اند. و دیگر شعب و ذرّیت از نسل پاک او قَاآن و پادشاه هر اقلیم شدند، و ۵ داستان هر یک علی‌حدہ خواهد آمد.

و این چهار پسر چینگیزخان همه عاقل و کافی و کامل و بہادر و دلاور و پسندیدہ پدر و لشکر و رعیت بوده‌اند، و مملکت چینگیزخان را به مثابتِ چهار رکن. و او هر یک از ایشان را پادشاهی تصوّر کرده، و ایشان را چهار گولوگ می‌گفته. و از ۱۰ آدمی و اسب و غیرہ، آنکہ بر سر آید و بر دیگران راجع باشد و سابق‌آید، او را گولوگ گویند. و حکایات این چهار پسر بیرون آنچه در داستان هر یک خواهیم نوشتن، بسیار باشد کہ در این داستان چینگیزخان بیاید و از آنجا معلوم گردد؛ و ذکرِ امرا و لشکرها کہ ترتیب کرده به هر پسری داده، ہم در این داستان، در آن تفصیل ۱۵ امرا مشروح خواهد آمد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.**

و اسامی پنج دختر کہ از این خاتون بوده‌اند و ذکرِ آنکہ هر یک را به کدام شوهر داده، بدین تفصیل است:

دختر بزرگتر، قوجین بیکی. در ابتدا او را جهت تَوْساقا پسر سَنْگُون [و] نوادہ او نُگت خان می‌خواستند و آن وصلت به اتمام ۲۰ نرسید و بدان سبب دلمانگی در میان آمد، و بعد از آن او را به پسر نُگون، بُو تُوگورگان، از اقوام اپکیراش داده‌است.

دختر دوم، چیچگان. او را به پسر نُقوتہ بیکی پادشاه قوم اویرات، تُورالچی گورگان داده.

دختر سوم، آلاقای بیکی. او را به پسر پادشاه اُونگوت، چینگوی ۲۵

داده است.

دختر چهارم، تومالون. او را به پسر پادشاه قنقیرات داده، نام او کورگان. هرچند کورگان داماد باشد، نام او هم کورگان بوده. دختر پنجم، آلتالون. و آلتالوقان نیز گفته‌اند. او را به پسر ۵ تاییچوکورگان از قوم اولقونوت، نام او جاووساچان داد؛ و تاییچوکورگان برادر مادر چینگیزخان بوده، و چینگیزخان این دختر را عزیزتر از دیگر دختران داشته، و احوال و حکایات او بسیار است، بعد از این نوشته شود.

و این پنج دختر و شوهران ایشان را قضایا و حکایات بسیار ۱۰ است؛ و چون شعب نسب هر یک در شعبه‌ای می‌آید، و بعضی حکایات در اثنای تواریخ چینگیزخان و داستانهای اوگتایقان و گئوکخان بیاید، چون نیک مطالعه کنند، جمله معلوم و مفهوم گردد.

فرزندان که از خاتون بزرگتر، بوزته‌فوجین، در وجود ۱۵ آمده‌اند، این‌اندک ذکر کرده شد. والسلام.

### خاتون دوم

قولان‌خاتون، دختر طاییز اوسون مقدم قوم اوهرزگیت که به موجب فرمان، ایل شد؛ و این دختر را بیاورد و به چینگیزخان داد؛ و از او یک پسر داشته، نام او کولگان. و این پسر را مرتبه ۲۰ چهار پسر مذکور ننهاد.

و حکایت کولگان و شعب فرزندان او چنان است که او را چهار پسر بوده. پسر بزرگتر را نام قوجه بوده. چون پدرش وفات یافته است، / شش هزار مرد بدو داده‌اند و جای پدر به‌وی ارزانی داشته. و این قوجه پسری داشته، اوزودئی نام. او نیز جای و ۲۵ لشکر پدر دانسته، و ملازم قوبیلایقان بوده و پسری داشته،

نام او ابوگان، و جای و لشکر پدر دانسته، لیکن در وقتی که اوروغ تغاچار نویان، نایا و دیگر شهزادگان، با قوبیلای قاآن دل دگرگون کردند و اندیشیده که با قایدو یکی شوند، و قوبیلای قاآن را معلوم شد، او را با دیگران به هم به یاسا رسانید.

### خاتون سوم

۵

پیسوگان از قوم تاتار، و از وی پسری آورده نام او چاؤور، و در جوانی نمانده.

### خاتون چهارم

گونجو خاتون دختر آلتان خان، پادشاه ختای. و مشهور است که خوب صورت نبوده لیکن به جهت آنکه پدرش پادشاهی بغایت بزرگ بوده، او را اعتبار و احترام می کرده اند. و چینگیزخان از وی هیچ فرزند نداشته، و تا عهد ارپغ بوکا در حیات بوده و بعد از آن نمانده. و در اژدوی این خاتون دختری ارموک بوده که باؤزچی او بود، هوقوتای نام، و بغایت معتبر و مشهور شده.

### خاتون پنجم

۱۵

پیسولون خواهر پیسوگان مذکور، هم از قوم تاتار. و غیر از این خواتین مذکوره، چینگیزخان را چند خاتون بوده اند که راه بزرگ داشتند، لیکن در سلك و عداد این خواتین پنجگانه بزرگترین نیامده اند. از آن جمله یکی اببقا خاتون، دختر جاگمبو برادر اونگ خان پادشاه کرایت؛ و او را خواهری بوده ۲۰ بیکنو تمپش فوجین نام، چینگیزخان او را از برای جوچی خان خواسته بوده، و یک خواهر دیگر از برای تولوی خان خواسته بود، سرفقتنی بیکی نام، که صدف چهار در شاهوار، مادر چهار پسر نامدار مبارک قدم همایون اثر مسعود منظر بوده. و این اببقه خاتون را جهت خود خواسته بود. ناگاه شبی خوابی دید و او را به امیری ۲۵

که آن شب در کزپک بود بخشید؛ [نام] او کیمتی نویان از قوم  
 اوزوت با تمامت خیل و خدم و حشم و تبع و ایوانلاران و گله و  
 رمه و دفینه و خزینه که داشت، الا یک باورچی و یک کاسه زرین،  
 که از آن قمپز می خورد، که آن هر دو جهت یادگار بازگرفت؛ و  
 ۵ باقی را تمامت با خاتون بهم، به امیر مذکور بخشید؛ و آن حال در  
 شعبه قوم اوزوت بشرح گفته شد.

و دیگر، گوزباسو خاتون که در اول خاتون تایانگ خان پادشاه  
 نایمان بوده، و بزرگترین خواتین او و او را بغایت دوست می داشته.  
 چون تایانگ خان کشته شد، بعد از مدتی او را پیش چینگیزخان  
 ۱۰ آوردند و به رسم و یوسون مغول او را در نکاح آورد.  
 و دیگر [چاقا خاتون] دختر پادشاه تنگقوت بوده. چینگیزخان  
 سوقات خواست، او را به وی بخشید.

و بسیاری از خواتین پادشاهان و دختران امرا، خواتین  
 چینگیزخان بوده اند، لیکن در عداد خواتین بزرگ نیامده. و  
 ۱۵ چینگیزخان را از قومه ای از قوم نایمان پسری بوده، جوزچیتای  
 نام. و این پسر پیشتر از همه پسران وفات کرده، و نام مادرش  
 معلوم نیست. و پسری دیگر داشته نام او اورجقان. هم در کودکی  
 نمانده، و مادر او قومه ای بوده از اقوام تاتار، و نامش معلوم  
 نشده.

۲۰ این است ذکر خواتین معتبر چینگیزخان و فرزندان او.

و چون چهار پسر که معتبر بوده اند و ایشان را چهار گولوگ  
 می گفته، یعنی چهار رکن؛ و هر یک از ایشان علی حده پادشاه شده.  
 در این جدول شعب فرزندان چینگیزخان که نهاده می شود، از آن  
 ایشان بی شعبه فرزندان ایشان کشیده می شود. چه در داستان هر یک،

شعب فرزندان او علی حده مفرد خواهد آمد. و از آن گولگان چون داستانی مفرد نخواهیم نوشت، هم اینجا شعبه او و فرزندان او کشیده می شود. و دخترزادگان، چون پدران ایشان هر يك از قومی اند و در شعب آن اقوام ذکر ایشان آمده، اینجا شعب ایشان کشیدن مناسب نباشد. و صورت چینگیزخان و جدول شعب فرزندان ۵  
 او بر این هیأت است که اثبات می یابد. / 131

## قسم دوم

در تاریخ و حکایات چینگگیزخان از ابتدای ولادت او تا  
زمان خانیت و پادشاهی، و صورت تخت و خواتین و  
شهبازگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی؛ و  
نسب امرا و ذکر مصافها که در هروقت کرده، و فتحها که  
دست داده، و مقدار زمان پادشاهی او تا آخر عهد؛ و  
ذکر وفات او

چون مبنای این کتاب و وضع این تاریخ بر آن نمط است  
که پیشتر، شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی تقریر کنیم، آنگاه  
۱۰ در اصل تاریخ و حکایات شروع نماییم، در قسم اول این داستان،  
عدد خواتین معتبر چینگگیزخان و تفصیل پسران و دختران او  
ذکر رفت؛ این زمان حکایات و تواریخ چینگگیزخان از ابتدای  
زمان ولادت او آغاز کرده، تا مدت چند سال / مجملاً نوشته  
۳۲/ می‌شود. چه در اوایل حال حکایات او سال به سال مفصل معلوم  
۱۵ نبوده، و بعد از آن، آنچه سال به سال در دفاتر و تواریخ مَنول  
آمده، بر سبیل تفصیل نوشته می‌آید.

و هرچند مصنفان و مؤلفان تواریخ متقدم، کتب از هر نوع  
ساخته‌اند و حکایات از منة مختلف نامرتب پرداخته، اما خوانندگان  
از آن فایده تمام نیافته. و نیز تاریخ سال به سال که مرحوم  
۲۰ ابن‌الاثیر نهاده، اگرچه سعی بسیار نموده، لیکن حکایت هر



پادشاهی مضبوط نیست، و کیفیت آن کمابیشی بر ولا و ترتیب معلوم نمی‌شود. و این معنی نزد مطالعه‌کنندگان آن کتاب مقرر است. بنابراین مقدمات، مؤلف این تاریخ را چنان موافق افتاد که به هر چند سال معین که تاریخ چینگیزخان نوشته شود، تواریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده‌اند بر ولاء آن به تحریر پیوند تا احوال پادشاهانی که معاصر همدیگر بوده‌اند، علی‌العموم. و چون غرض از تألیف این کتاب و جمع این حکایات، تاریخ مبارک غازانی است، در تواریخ متقدم بعیدالعهد، این ضابطه رعایت نرفت، و نیز به تطویل می‌انجامید. این قاعده مذکور از ابتدای ولادت چینگیزخان تا آخر عمر او، و بعد از او تا این ۱۰ زمان، هر چند سال را که مناسب و موافق نمود، تاریخ چینگیزخان و فرزندان او و احوالی که در چاغ ایشان حادث شده نوشته می‌شود. و تاریخ پادشاهان دیگر که در آن عهد و دور بوده باشند، آنچه معلوم و محقق بود و به تبعیت لازم آید، ذیل آن ساخته می‌آید، تا این عهد همایون و زمان مبارک، تا خواننده از احوال جمله با ۱۵ خبر باشد. و آن ضابطه بر این نمط است و بر این ترتیب که اثبات می‌یابد؛ وَاللَّهِ الْمَوْفِقُ.



## تاریخ چینگگیزخان

از وقت ولادت او از ابتدای قاقاییل که سال خوک است،  
 موافق شهرور سنه تسع و از بعین و خمس مائه هجری که در  
 ماه ذی القعدة واقع شده، تا قاقاییل دیگر که هم سال خوک  
 ۵ است، مطابق شهرور سنه اثنین و ستین و خمس مائه که  
 در ماه ربیع الاخر واقع شده، و در این مدت پدر او  
 ییسوگانی بهادر در حیات بوده، و در سال آخر که سیزدهم  
 سال است، ییسوگانی بهادر وفات یافته، و چینگگیزخان  
 از او سیزده ساله بازمانده است.

چون در زمان چینگگیزخان و پدر او منجمان به طریق رصد  
 احتیاط وقت نکرده‌اند و مورخان [نیز] روز و ماه اثبات نکرده،  
 ساعت و روز ولادت او بتحقیق معلوم نیست. اما پیش جمله  
 شهزادگان و امرا و اعیان مغول معروف و مشهور است و به حد  
 تواتر رسیده، که مدت عمر او هفتاد و دو سال بوده، و در سال  
 ۱۵ هفتاد و سیم وفات یافته. منجمان معتبر، تاریخ وفات او نوشته‌اند،  
 چه غایت عظمت و کمال پادشاهی او بوده و چنان آورده‌اند که  
 در قاقاییل که سال خوک است، در میانه ماه پاییز، پانزده  
 روز از ماه گذشته، وفات یافته. و هرچند هفتاد و سیم سال می‌باشد  
 از سال ولادت او، لیکن همانا اتفاق ولادت در میانه سال بوده. و

بر این تقدیر مدت عمر او هفتاد و دو سال تمام باشد. و چون از عمر او تا چهل و یک سالگی بعضی به طفولیت گذشته و بعضی به اضطراب حال، و مورخان احوال آن را سال به سال ضبط نکرده اند، و تاریخ این چهل و یکسال را به طریق اجمال نوشته، و بعد از آن تا آخر عمر او مفصل سال به سال آورده. ما نیز بر همان موجب خواهیم نوشت.

چون این قاعده تمهید یافت، این زمان به تاریخ سیزده ساله چینگیزخان از ابتدای ولادت تا وفات پدرش، به موجبی که تقدیم یافت، ذکر کنیم. و آن چنان بوده که در وقتی که پدر او بیسوگائی بهادر در اوج عظمت و ذروه اقبال و دولت بوده، [بر] تمامت / 133/ اقوام که به پدران و اعمام او تعلق داشتند حاکم و سرور، و ایشان او را پیشوا و سرور خود ساخته، متابعت و مطاوعت می نمودند، و دیگر اقوام از تاتار و غیرهم، به موجبی که در شعبه تاتار گفته [شد]، با او مخالفت و دشمنی می ورزیدند، و میان ایشان محاربت بسیار افتاده.

و در سال قاقاپیل مذکور، که سال ولادت چینگیزخان بوده، موافق شهر سنه تسع و اربعین و خمس یائه، بیسوگائی بهادر به جنگ تاتار برنشست. و خاتون او، اولون ایکه، به چینگیزخان آستن بود. و پادشاهان تاتار، تموجین اوگه و قوری یوفا بودند. بیسوگائی بهادر با ایشان مصاف داد و ایشان را مغذول و مقهور گردانید و مظفر و منصور بازگشت، و خان و مان و گله و رمه ایشان را غارت کرده، به موضعی که آن را دلون بولداق گویند نزول فرمود.

و بعد از یک چندی در این سال مذکور [قاقاپیل]، چینگیزخان به طالعی مسعود در وجود آمد، و مقدار کعبی خون منجمد چون

جگر پارهٔ فسرده در کف دست راست داشت. آثار جهانگیری و جهاننداری بر صحیفهٔ جبین او پیدا، و انوار بختیاری و کامگاری از چهرهٔ او هویدا. و چون پیسُوگائی بَهاؤز را فتح تاتار و قهر پادشاه ایشان، تِمُوجین اُوگه، قریب العهد دست داده بود و بر یاغی ظفر یافته، آن معنی را به فال گرفته، فرزند قزو مند را نام تِمُوجین ۵ کرد، به نام پادشاه تاتار که ذکر رفت.

و پیسُوگائی بَهاؤز در زمان خود مقدم و سرور اقوام نِپُرُون و آقا و اینی و خویش بوده، و میان او و پادشاهان و امرای اقوام دیگر که اکنون ایشان را بواسطهٔ مخالطت با مُغول و مناسبت صورت و لقب، جمله مُغول می خوانند؛ و در زمان قدیم هر قوم از ۱۰ ایشان را اسمی و لقبی دیگر بوده، و به صفت از مُغول منفرد؛ عداوت و مخاصمت قایم بوده است، خصوصاً اقوام تاتار.

و پیسُوگائی بَهاؤز با اکثر آن اقوام مصافها داده و جنگها کرده، و بعضی را در تحت فرمان آورده، و از بیم یأس و سطوت او اکثر دوست و دشمن محافظت حیات خود را مطیع او شده اند. و حال و ۱۵ کار او عظیم منظم و با رونق بوده. و بعد از چینگیزخان چند فرزند دیگر آورده، چنانچه در داستان او گفته شد. و در این مدت سیزده سال برقرار در پادشاهی اقوام خود متمکن بوده، و به هر چند ماه به لشکری برنشستی به قصد و دفع اقوام اتراک [اعداء]، که در اطراف و حوالی اُولوس او بودند. و در اکثر مصافها فتح و ظفر ۲۰ او را بودی. اما جماعت خویشان، به موجب اَلَاقَارِبُ کَالْعَقَارِبُ، به سبب بغض و عداوت که در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول بود، بر وی حسد بردندی. و چون قوت و قدرت مقاومت نداشتند، تخم کینه و عداوت در دل می کاشتند تا آخر عمر او.

و چون پیسُوگائی بَهاؤز هم در سن جوانی وفات یافت، اقوام ۲۵

تایچیوت را که از جمله عمزادگان و خویشان پسران او بودند، به‌موجبی که در شعب داستانهای اجداد چینگیزخان معین ذکر کرده شده، قوی‌حال‌تر بوده‌اند و تبع و لشکر زیادت داشته؛ و مقدمان ایشان پادشاهان معتبر. و اگرچه در زمان پیسوگای بهادر متابع و دوست و مطیع بوده‌اند، در آخردولت او، و وقت وفات، مخالفت و معادات ظاهر کرده‌اند.

و چینگیزخان در وقت وفات پدر سیزده‌ساله بوده، و برادران او همچنین کودک بودند، و مادر ایشان اولون‌ایکه، از قوم اولقونوت، عظیم با عقل و کفایت بوده، و به سبب وفات پیسوگای ۱۰ بهادر روزگار [بر ایشان] پریشان شده و شرح و تفصیل احوال ایشان در آن مدت معلوم نه.

چون تاریخ چینگیزخان از ابتدای ولادت او، که در قاقاپیل بود، موافق شهر سنه تسع و اربعین و خمس مائه، که اول آن در ماه ذی‌القعدة واقع شده، و این مدت پدر او زنده بوده تا سال سیزدهم، ۱۵ و آن هم قاقاپیل بود موافق سنه الثتین و ستین و خمس مائه که اول آن ربیع‌الآخر واقع شده، و او در این سال سیزده ساله بوده بر سبیل اجمال و اختصار نوشته شد، اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان اقالیم، که در این سیزده سال معاصر چینگیزخان بوده‌اند، بر عقب این بنویسیم و بعد از آن، دیگر باره تاریخ چینگیزخان بعد ۲۰ از [این] سیزده سال آغاز کنیم و بنویسیم: بِعَوْنِ اللَّهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ.

تاریخ پادشاهان و خانان ختائی و چین و کِرایت و نایمان  
و مغول و ایغور و ترکستان و کولار و باشغزد و قیچاق و  
اوروس و چزگس و آس و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین  
ایران و روم و شام و مصر و غیرهم که از ابتدای قاقاییل  
که در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و خمس مائه هجری  
واقع شده است، تا انتهای قاقاییل دیگر که در ربیع الاول  
سنه اثنین و ستین و خمس مائه هجری واقع شده، که مدت  
سیزده سال تمام باشد، معاصر چینگیز خان بوده اند، آنچه  
معلوم است، و نوادر حوادث [که] در این مدت بوده.

#### ۱۰ تاریخ پادشاهان ختائی و قراختائی و جورچه که در این مدت مذکور بوده اند

کسانی که در آن عهد پادشاهی آن ولایات می کردند، نه از  
نسل پادشاهان قدیم آن ممالک بوده اند. در شهر سنه بضع و  
ثمانین و یاتین هلالی هجری پادشاه ختائی و قراختائی و جورچه و  
منزی، که آن را چین و ماچین و ننگیاش می گویند، شخصی بوده از  
نسل پادشاهان قدیم، نام او، لیانک تایزو و در عهد او یکی از  
امرای صحرانشین خروج کرده، نام او جولنجی اباکی، و او ملک  
ختائی و قراختائی و جورچه به دست فرو گرفته، و بعد از آنکه دور  
به نهم بطن او رسید، پادشاه جورچه خروج کرده، و آن

مملکت را از دست قَراختایان بیرون آورده و ایشان را برانداخته.

در تاریخ سنه بَضْعَ عَشْرَه و اَرْبَع مِائَه و در سنه اِثْنَتَیْن و عِشْرَیْن و خَمْسَ مِائَه، این پادشاه جُورْچَه مذکور بر تمامی ملک ۵ خِتائی مستولی شده، و کاوزون نام پادشاه [اصل] خِتائی از دست او پناه با ملک ماچین داده، و تا آخر وقت، او و فرزندان او بر ملک ماچین قناعت کرده آنجا مانده‌اند.

و این پادشاه [که] بر ولایت قَراختائی و جُورْچَه مستولی شده، نام خود را دَائِیْ لُیو کرده، یعنی پادشاه عالم. و بدین اصطلاح، چون ۱۰ چینگگیزخان ممالک را بگرفت، اهل خِتائی نام او دَائِیْ وَن کردند، یعنی پادشاه بزرگ که فرمان او به عالم محیط شده باشد.

و تاریخ و حکایات پادشاهان خِتائی و ماچین از قدیم‌الایام باز، به موجبی که در کتب ایشان آمده، مفصل سال به سال و پادشاه پادشاه، مشروح ذیل این تاریخ مبارک غازانی ساخته‌ایم. چون ۱۵ خوانندگان خواهند که بر جملگی آن تواریخ واقف شوند، از آنجا مطالعه کنند.

حالیا اینجا اسامی پادشاهانی که در آن ممالک در این مدت سیزده سال مذکور معاصر چینگگیزخان بوده‌اند، و از نسل پادشاه جُورْچَه که ذکر او رفت. و لفظ اَلْتَانْ خان به سبیل لقب بر ایشان اطلاق کرده‌اند، و هریک را به زبان خِتایی اسمی و لقبی مخصوص ۲۰ بوده، نوشته می‌شود بدین تفصیل:

لیانک تایزو

هیرون

دوازده سال، هشت سال

چهارده سال، پنج سال



[تاریخ پادشاهان ماچین که ختاییان آن را مَنزِ می گویند و  
مغولان نَنگیاس، آنچه در این مدت معاصر چینگگیز خان  
بوده اند]

- این پادشاهان از نسل پادشاهان اصلی آن ممالک اند، که بر  
مجموع ولایات خِتائی و قَرَاخِتائی و جُورْچَه و ماچین از قدیم باز  
پادشاه بوده اند، و به موجبِ که یاد کرده شد، در شهور سنه...  
جولنجی اباکی از ممالک خِتائی و قَرَاخِتائی و جُورْچَه، به تغلب / و 135  
استیلا به دست فروگرفت، و بعد از خروج پادشاه جُورْچَه مذکور،  
کاوزون که جدِ این پادشاهان بود، از ختای به ماچین رفت. و چون  
تاریخ ایشان مبسوط در ذیل می آید، اطناب نمی رود. و نام [آن] ۱۰  
پادشاه که در این مدت سیزده سال بوده و مدت پادشاهی او این است  
که نوشته می آید.  
تم سون کاوزون چهل و یک سال بعد بیست و پنج سال که  
گذشته [بود] و دو سال که مانده، سیزده سال.

۱۵ تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در این مدت  
مذکور بوده اند

به موجبِ که شرح داده شد به وقت آنکه پادشاه جُورْچَه بر پادشاه  
قَرَاخِتائی خروج کرد و او را نیست گردانید، امیری معتبر از

آن قَرَاخْتائی، نام او تُوْشِ طَلایُفُو از آنجا بگریخت و به ولایت  
 قَرَقِیز و اَوِیغور و ترکستان برون آمد؛ و مردی عاقل بفایت کافی  
 بود و به حسن تدبیر جمعی را از آن حدود بر خود جمع کرد، و  
 تمامت ولایت ترکستان را به دست فروگرفت؛ و لقب او گُورخان  
 ۵ شد، یعنی پادشاه معظم. و آن حال در شهر سنه اِثْنَتَین و سنه ثَلَاثَ  
 و عِشْرَین و خَمْسَ مِائَه بوده. و بعد از آنکه گُورخان مذکور نماند،  
 پسری هشت [نه] ساله داشت، او را به جای پدر بنشانند و  
 همچنان گُورخان خواندند و عمری دراز یافت مدت نود و دو سال  
 ترکی که نود و پنج سال هجری [هلالی] باشد؛ و در سنه عَشَرَ و  
 ۱۰ سِت مِائَه، تقریباً، وفات او بوده. و در سال ولادت چینگگیزخان،  
 این گُورخان سی و چهار ساله بوده باشد، و قریب بیست و پنج سال  
 از پادشاهی او گذشته. و در این سیزده سال مذکور معاصر  
 چینگگیزخان در ترکستان او بوده و در ماوراءالنهر.

[تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و  
روم و مصر و غیره که در این مدت مذکور معاصر  
چینگیزخان بوده اند]

تاریخ خلفا در بغداد

- ۵ به وقت ولادت چینگیزخان، مقتفی از عباسیان خلیفه بوده و  
تا شهور سنه سِت و خَمْسِین و خَمْس مائه در حیات بود و در سال  
مذکور وفات یافت، و پسر او مُستنجد را به جای او به خلافت  
بنشانند، [و در مصر] در سال ولادت چینگیزخان، خلیفه  
اسماعیلیان، ظاهر بود و در محرم آن سال او را بکشتند، و پسرش  
۱۰ فایز را به جای او به خلافت بنشانند. و در سال وفات مقتفی که  
سنه سِت و خَمْسِین و خَمْس مائه بود، درگذشت؛ و ابن عم او را،  
عاضد، به خلافت بنشانند. والسلام.

تاریخ سلاطین در خراسان

- سلطان سَنَجَر بن ملکشاه سَلْجُوقِی، متقلد امور سلطنت بود، و  
به دو سال پیش از ولادت چینگیزخان، [اقوام] اَوْغُوز او را در ۱۵  
شکارگاه ربوده اند و محبوس گردانیده، و در سال ولادت او خلاص

یافت، به ماه رمضان، و به قلعه تَزْمِد گریخت. و علی بیک، مهتر اقوام قازلوق که دشمن جان سلطان بود نماند؛ و قازلوقان مطیع سلطان شدند. و بعد از آن به مرض قولنج مبتلا شد و به اسهال مؤدّی گشت و وفات / یافت در ربیع الاول سنّه اِثْنَتَین و خَمْسَین و ۱۳۶/ ۵ خَمْس مِائَه.

و غُزّان در شهر نیشابور افتادند و قتل و نهب و آس و غارت کردند. و در خوارزم اَتَسِرُ بن محمد بن اَنُوشَتَگین که یکی از ارکان دولت سَلْجُوقیان بود، متصدّی امر سلطنت شده بود و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قِیْچاق نیز به دست فرو گرفته، و در سنّه اِحْدی و خَمْسَین و خَمْس مِائَه به مرض فالج وفات یافت؛ و عمر او شصت و یک سال بوده، و بعد از او پسرش اِبِل اَرسلان به خوارزمشاهی و سلطنت بنشست.

**و در عراق عجم، سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه سَلْجُوقی**  
در دارالملک اصفهان بر تخت سلطنت بود، و در آن سالها از اطراف ۱۵ لشکر گرد کرد و بغداد را حصار داد، و از جانبین مصافها کردند و در اثنای آن حال شنید که برادر او ملک شاه و اَتَا بیک اِبِلدَگِز تبریز، که شوهر مادر ارسلان بن طُغرل بود، و اَرسلان مذکور بهیم، همدان را محاصره گرفته اند. بدان سبب از سر غضب و کینه برادر بازگشت تا دفع ایشان کند. و لشکرهاى او متفرّق شدند. و چون به همدان رسید، غازم بلاد اِبِلدَگِز گشت، و به علّت سل وفات یافت؛ و در حالت نزع فرمود تا امرای لشکر بر نشینند و تمامت اموال و اسباب از جواهر و نقود و هر آنچه در خزاین پادشاهان باشد، از نفایس و غلامان خوب پیکر و کنیزکان خورشید منظر را بر وی عرضه کردند؛ و از منظرى نظر به آنها کرد و بگریست و ۲۵ گفت :

این همه امرا و لشکریان و اتباع و اشباع و خدم و حشم و اقمشه و اتمعه و جواهر و لآلی و انواع نفایس مالی، يك ذره رنج و الم من کم نمی‌توانند کرد و يك لحظه بسر عمر من نمی‌توانند افزود. بدبخت کسا که در جمع اسباب دنیاوی جهد نمایند. و جمله آن اموال به حاضران بخشید. و پسری طفل داشت و گفت: دانم ۵ که لشکر مطیع او نشوند، او را به أَقْسُنُقَرُ احمدیلی که والی مراغه بود، سپرد تا او را به ولایت خود برد و پرورد.

و چون وفات یافت، امرا مخالفت کردند. بعضی به ملک‌شاه برادرش مایل شدند، و بعضی به سلیمان شاه که عم ایشان بود. و چون سلیمان شاه به اصفهان رسید، أَتَاكَ دِگَلَه فارس و شُمْلَه ۱۰ تَزْکَمَانُ والی خوزستان و جمعی امرای دیگر با وی بودند. و پسر قاضی صدرالدین خجندی، اصفهان را به وی سپرد. و سلیمان شاه لشکرها را که در حدود همدان بودند طلب داشت، مطاوعیت نمودند. و در سنه خَمَسَ و خَمْسِینَ، سلیمان شاه به در همدان رفت و لشکریان جمع شدند و او را بگرفتند و در ربیع‌الآخر سنه سِتِّ و ۱۵ خَمَسَ مِائَه او را خنقه کردند. و آرْشَلَانْ پسر طُغْرُل را که پسر زن أَتَاكَ ایلْدِگِز بود در همدان به پادشاهی بنشانند.

و در روم، سلطان مسعود بن قَلِیچ آرْشَلَانْ پادشاه بود، و در سنه ثَمَان و خَمْسِین و خَمَسَ مِائَه در شهر قونیه وفات یافت، و به جای او پسرش قَلِیچ آرْشَلَانْ را به سلطنت بنشانند. ۲۰

و در کرمان، ابوالفوارس محمد بن آرْشَلَانْ شاه بن کرمان شاه [بن] قَاوُزْد [بن] چَغْرَی بیک بن داود بن میکائیل بن سَلْجُوق پادشاه بود، و در سنه اِحدی و خَمْسِین و خَمَسَ مِائَه وفات یافت، و پسرش طُغْرُل شاه به جای او به پادشاهی بنشست.

[و در غزنه، سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه بن [مسعود بن ۲۵

ابراهیم بن مسعود بن محمود بن [سَبْگَتَگین] بود، و در شهر سنه  
سِتّ و خَمْسِین و خَمَسَ مِائَه وفات یافت، و پسرش ملکشاه به جای  
او بنشست.

و در غور، سلطان علاءالدین حسین بن الحسن بود، و هم در سال  
۵ مذکور نماند و پسرش سیفالدین محمد را به جای او بنشانند، و  
در سنه ثَمَان و خَمْسِین بر دست اُغوزان کشته شد؛ و سلطان غیاث  
الدین و سلطان شهابالدین غور که هر دو برادر بودند، پسران  
ملك سام، برادرزاده ملك حسین مذکور، در مملکت غور و غزنه  
سلطان شدند.

### تاریخ ملوک و آتایکان

۱۰

در سیستان، ملك نصر بن خلف بود، و در سنه ثَمَان و خَمْسِین  
و خَمَسَ مِائَه وفات یافت، و عمر او از صد سال گذشته بود؛ و به  
جای او پسرش بنشست.

و در مازندران، شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارن بود،  
۱۵ و در سنه ثَمَان و خَمْسِین و خَمَسَ مِائَه نماند، و پسرش / علاءالدین  
حسن به جای او بنشست.

و در عراق عجم، آتایک ایلدگیز بود؛ و در آذربایجان آق سُنُقُر  
احمدیلی. و در شام آتایک نورالدین، پسر عمادالدین زَنگی بن  
آق سُنُقُر دِمَشق بگرفت، و قلعه شِیزَر که به نزدیک حَمّا، بر آب  
عاصی است و بَمَلَبَک بستد. ۲۰

و در دیار بکر، آتایک قطبالدین مودود بن عمادالدین بن  
آق سُنُقُر، که پدر آتایکان مَوْصِل است، جزیره بگرفت. و در مغرب،  
عبدالمؤمن ملك بود و در سنه سِتّ و خَمْسِین و خَمَسَ مِائَه پسر خود

محمد را ولی‌المهد گردانید و بیعت جهت او بستند، و دیگر  
 فرزندان را هر یک ولایتی بداد، و تمامت ولایت اندلس را مستخر  
 کرد، و مملکت ملشمین که بالای دویست سال پادشاه بودند، منقرض  
 شد. و در سنه اَرْبَع و خَمْسِین و خَمْسَ مِائَه شهر مهدیه را از  
 ۵ فرنگ بازگرفت و در سنه ثَمَان و خَمْسِین وفات یافت، و پسرش  
 محمد به جای او بنشست. و در فارس اَتَا بِكَ دِگَلَه از سَلْمُریان،  
 پادشاه بود و مردی بغایت کامل و عادل بوده است و عدل و انصاف  
 بغایت داشته، والسلام.

## تاریخ نوادر حوادث که در این مدت مذکور به هر طرفی از ممالك واقع شده است

در سنه ثلث و خَمْسِین و خَمْسَ مائه شهر بغداد غرق شد، چنانکه اکثر محلات خراب گشت، چون قراح ظفر و مختاره و مقتدیه و درب القبار و ریان و خرابه ابن جرده و قراح القاضی و بعضی از قطیمه و بعضی از باب الازج و بعضی مأموئیه و قراح ابوشحم و قراح ابن رزین و بعضی ظفریه و بارو بیکبار بیفتاد.

و در جانب غربی، مقبره امام احمد حنبل رَجِمَهُ اللّٰه و دیگر مقابر غرق شد، چنانکه مردگان بر روی آب افتادند. و در شعبان سنه سَبْع و خَمْسِین و خَمْسَ مائه، سی هزار مرد از گرجیان به شهر دُوپن آمدند، از اعمال آذربایجان، و زیادت از ده هزار مرد را بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند.

چون آتایک شمس الدین ایلدگز تبریز بشنید، لشکر بسیار جمع کرد و به مدد شاه ارمن پسر سَکُمَان قطبی والی خلاط [و] پسر آقُسَنگُفُور صاحب مراغه، به انتقام ایشان روان شدند، پنجاه هزار سوار. و در صفر سنه ثَمَان و خَمْسِین به گرجستان رسیدند و یک ماه تمام مصاف دادند. و در آخر، لشکر اسلام ظفر یافت و کشتن بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند. و هم در صفر مذکور، میان قضات اصفهان بواسطه تعصب مذهب جنگ افتاد، و هفت روز مصاف بود و از جانبین خلقی به قتل آمدند و خانه ها خراب



کردند، و ملاحده، قزوین را محاصره کردند. والسلام.

چون تاریخ پادشاهان ممالك که از ابتدای قاقاییل که در  
ذی القعدة سنه تسع و اربعین و خمس مائه واقع شده، تا انتهای  
قاقاییل دیگر که مطابق ربیع الآخر سنه اثنتین و خمسین و خمس  
مائه بوده مدت سیزده سال معاصر چینگیزخان بوده اند، و حوادث ۵  
غریب که در این مدت مذکور افتاده نوشته شد. دیگر باره تاریخ  
چینگیزخان بعد از این سیزده سال آغاز کنیم و هم بر قاعده مذکور  
بنویسیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.**



### تاریخ چینگگیزخان

بعد از سیزده سالگی که از پدر بازمانده بود، از ابتدای قولفنه پیل که سال موش است و در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و خمس مائه واقع شده، تا انتهای پارس پیل که سال یوز است و در صفر سنه تسعین و خمس مائه واقع شده، چنانکه مدت بیست و هفت ۵ سال باشد؛

و در سال آخرین، چینگگیزخان چهل و یک ساله بوده، و چون حال او در این مدت مذکور سال به سال مفضل معلوم نیست، مجملًا نوشته می شود. و در این مدت، او را با اقوام تایچیپوت مصافها و حربها افتاده و چند نوبت او را گرفته اند و بند کرده، و به یاری ۱۰ باری تعالی خلاص یافته، و مضطرب حال بوده تا عاقبت الامر / بعد از این بیست و هشت سال مذکور، حق تعالی او را قوت و نصرت داده، و کار او روی به ارتفاع و ازدیاد نهاده.

چون چینگگیزخان در سن کودکی سیزده ساله از پدر باز ماند، بواسطه آنکه در زمان حیات پدرش اقوام تایچیپوت که معتبران ۱۵ خویشان ایشان بودند بر وی حسد می بردند و در خفیه کینه می ورزیدند، در آن وقت اظهار کینه دیرینه کردند، و تار قوتائی قیر پلتوق پسر آدال خان، نبیره قبل خان، و قوریل بهادر ابن عم او، که هر دو پادشاه و حاکم اقوام تایچیپوت بودند، از سر حسدی که از زمان ییسوگائی بهادر باز در اندرون داشتند، طریقه عناد و ۲۰

تجبر پیش گرفتند؛ و جهت آنکه تاییچپوت معظمترین شعب بودند، بتدریج به جایی رسید که دیگر خویشان و لشکرها که متابعت پیسوگای بهادر می نمودند، روی از فرزندان او بگردانیده، میل به تاییچپوت کردند و بر ایشان جمع می شدند؛ تا آن اقوام را قوتی و شوکتی تمام بادید آمد. و بعضی از ایشان به قوم هوپین ایرگان ۵ مخصوص گشتند، یعنی قوم بیشه، چه یورت ایشان در بیشه بود، و در آن زمان یورت پیسوگای بهادر و فرزندان او در حدود اوتن و کلوران بوده.

و چون اکثر اتباع پیسوگای بهادر گئوچ می کردند و به تاییچپوت می پیوسته، تودین قهورچی نیز که آقای همه بود، آغاز گئوچ کرد. ۱۰ چینگگیزخان که او را در آن زمان تموچین می گفتند، بنفس خود پیش او رفت و به تواضع و تخلق با وی بگفت تا نرود. او نشنید و به مغولی مثلی گفت که معنی آن آن است که: عزم جزم کردم و اختیار نمانده و مجال توقف محال، و برنشست و روان شد. و مادر ۱۵ چینگگیزخان اولون ایکه، بنفس خود برنشست و توب را برافراشت و لشکرها را برنشاند و از عقب گریختگان برفت تا ایشان را بازگرداند. چون به همدیگر رسیدند، از جانبین صف برکشیدند و جنگ کردند، و آخر الامر بعضی از آن اقوام و اولوس خود بازگردانید. /

139/

۲۰ در آن جنگ چرقه ابوگان را که پیر بود و از جمله امرای بزرگ، تیری بر قفا زدند و مجروح شد؛ و چون از جنگ بازآمد، چینگگیزخان به پرسیدن او رفت و صورت حال می پرسید. چرقه گفت: بعد از پدر نیکوی تو، اقوام و لشکر ما مخالفت نمودند و از تو روی برتافتند. خواستم که مانع ایشان شوم، قضای آسمانی به خون ۲۵ من کمین کرده بود و ناگاه مرا زخم زدند. چینگگیزخان چون زخم

او را سخت دید و اماراتِ بد حالی بر وی مشاهده کرد بگریست.  
و چون بیرون آمد، در حال چَرَقَه نماند. و در عهد هُولاگُوخان و  
أَباقاخان، امرای اِلْتیمُوز و بُوْرگُوت و ایتلگو از نسل او بودند.  
والسّلام.

- ۵ حکایت آغاز مخالفت جَامُوقَه سَاچان و پیوستن او به قوم  
تایچیوت و اتفاق کردن تایچیوت و قوم اپکیراس و  
غیرهم به قصد، و آگاه شدن او و ترتیب کردن سیزده  
گُوران لشکر و شکستن یاغیان

- هم در آن تاریخ، جَامُوقَه سَاچان را که از شعبه نپزُون و مقدم  
و امیر قوم جاجپرات بود، خویشی بوده تایچر نام، و با چند نفر ۱۰  
سوار به موضعی که آن را اُولَگائی بُولاق گویند و در حدود ساری  
کهر، که یوزت چینگیزخان بود، به دزدی رفته، و خانه جُوچی  
تَزْمَلَه از قوم جَلایر، که پدران او بواسطه آنکه طایفه جَلایر  
نومولون، خاتون دوتوم مین را و پسران او را کشته بودند، اسیر  
و بنده اجداد چینگیزخان شدند، و از نسل وی امرای بسیار ۱۵  
بوده اند، از آن جمله ایلگای ئویان در آن حوالی بوده.

- این تایچر آنجا رفته تا چهارپایان او را ببرد. جُوچی تَزْمَلَه  
آگاه گشته و بنه را گریزانده، و خویشان در میان اسبان و گله ها  
خوفته و چون تایچر درآمده، جُوچی تَزْمَلَه او را به تیر زده و کشته.  
و بدان سبب جَامُوقَه سَاچان با چینگیزخان خصومت بنیاد نهاد و ۲۰  
فتنه انگیزی آغاز کرده، و با قوم و لشکر خود اضافت اقوام  
تایچیوت شده. و به غیر از او اقوام و شعب دیگر با تایچیوت متفق  
شده بودند، از آن جمله یکی قوم اپکیراس که شعبه ای اند از

قُنْقِرَات، و یکی قوم قُورُلَاس، و ایشان از مغول دُرُلکین باشند. و دیگر قوم اُورُوت و نُویاقین که نپزُون اند.

این جماعت به استظهار یکدیگر باتفاق به قصد چینگگیزخان برخاستند و مدتها با او خصومت و نزاع کردند. و چینگگیزخان از دست ایشان فرو ماند و به جایی رسید که همه اتباع از او برگشتند، و یک نوبت چینگگیزخان به دست ایشان افتاد. و سوزقان شپره از قوم سُولدوس او را خلاص داده چنانچه مشروح آمده؛ و در چند سال از هر نوع حکایات اتفاق افتاده، و دیگر باره حق تعالی به نصرت و تأیید، چینگگیزخان را قوی حال گردانید و اقوام او را جمعیتی پیدا شده. و آخر الامر قوم تایچیوت و دیگر اقوام که متفق شده بودند، با سی هزار سوار روان شدند تا بر سر چینگگیزخان روند، و او از مکر و فریب ایشان غافل.

از اتفاق حسنه، شخصی از اقوام اپکیراس، نِکُون نام، پیش اقوام تایچیوت بوده، و به سبب آنکه پسر او بُوْتُون نام، ملازم چینگگیزخان بود، میل به جانب او داشته. و آن اقوام به موضعی بودند که نام او گورلگو است؛ و بعد از آن یورتی از یورتهای چینگگیزخان شد. و آن نِکُون مذکور بر زبان دو شخص از قوم بَزولاس، مُوتکه و توتاق که به مهمی آنجا رفته، بازگشته می آمدند، خدیعت و مکر و عزم ایشان را به چینگگیزخان پیغام داد، و چینگگیزخان به موضع طالان بالجوس بود. ایشان هر دو به راهی که میان دو پشته است، که آن را اُولاوت توزقاوت گویند، پنهان بیامدند و چینگگیزخان را از خروج دشمنان اعلام دادند.

چینگگیزخان چون بر آن حال وقوف یافت، هم در حال به ترتیب لشکر مشغول گشت و اقوام و قبایل که دوستدار و هواخواه او

بودند، همه را خبر کرد. چون جمع شدند، شمارهٔ ایشان به تومان و هزاره و صده و دهه معین گردانید. تمامت سیزده گوران بودند. و معنی گوران حلقه است؛ و در قدیم الایام چون قومی به موضعی فرو می‌آمدند، بر مثال حلقه، و بزرگٔ ایشان چون نقطه در میان دایره می‌بود، آن را گوران گفته‌اند. و این زمان نیز به وقتی که ۵ لشکری یاغی نزدیک باشد، هم بر این هیأت فرو می‌آیند تا یاغی و بیگانه در میان نیاید. و تفصیل آن سیزده گوران بر این موجب است / 140

اول، مادر چینگگیزخان، اولون‌ایکه و اقوام و اتباع، از خویشان و ایوان‌غلانان اُردوی او و خدم و کسانی که به‌وی منسوب ۱۰ و مخصوص بودند، علی‌الانفراد.

دوم، چینگگیزخان و فرزندان و نوکران و کسانی از امیران و امیرزادگان و کزیک‌تائان، که به خصوصیت به وی تعلق می‌داشتند و ملازم وی بودند.

سوم، بولتاچوبهادر از نسل سَم‌سَچوله آقای قَبُل‌خان [از قوم...] ۱۵ که شعبه‌ای از کِرایت‌اند با قوم هَدَرْکین که مقدم ایشان موقور قوران بود از نپرون و بُوگدائی که در خراسان بود از نسل او بوده، و قوم قورلاس از دُرلکین مقدم ایشان چاؤورقه.

چهارم، پسران سوزقُدویورکی و برادرش قورپدائی و ایشان ۲۰ از قوم نپرون و قیات‌اند، با قوم بُوذات که هم از نپرون‌اند. پنجم و ششم، پسران سوزقُوقُتو یورکی و سَچه‌بیکسی و عم‌زادگان او طایچو و اقوام جَلایر. و سوزقُوقُتو یعنی که خال بر اندام دارد. و قیات یورکین از نسل وی‌اند و امیرنورپن از اُروغ او بود.

هفتم، پسران اوتوچو، قودوواردنکی از جمله اقوام قیات و ۲۵ کرایدای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته‌اند، لیکن قایم‌مقام

کسانی که با ایشان منسوب و مخصوص باشند.

هشتم، فرزندان مُونگدو قیان جَنگِشُوت و برادران که عمزاده چینگیزخان اند، و قوم بایاوت از دُرلکینِ مقدّم ایشان اُنکور.

نهم، داریتای اوتچگین عم چینگیزخان و قوچر عمزاده او، پسر ۵ نِگون تاییشی و دالو از خویشان ایشان. و قوم دوقلات از نپزُون و اقوام اُنکور و قورقان و سقایت اونیچین از دُرلکین.

دهم، جوچی خان پسر قوتله قان که عمزاده چینگیزخان بود و اتباع و اشیاع او، جمله باتفاق بودند با او. /

141/

یازدهم، آلتان که هم پسر قوتله قان بوده است.

۱۰ دوازدهم، داقی بهادر از قوم قنکقیات که از نپزُون اند، و قوم سُوکان هم از قوم نپزُون.

سیزدهم، گندوچینه و اولکچین چینه از فرزندان چَرَقَه لینگقوم، و ایشان را نِگوز گویند، لیکن نه نِگوز اولین اند چه، ایشان نپزُون اند، چنانکه در شعبه تاییچوت مفصل آمده.

۱۵ این سیزده گوران لشکر به موجبی که مفصل نوشته شد، هم بر

این ترتیب بر مثال دایره ها فرو می آمده اند. و صورت گوران بر این شکل است که نقش رفت. بر این موجب سیزده گوران لشکر از جانب چینگیزخان جمع آمدند و لشکر تاییچوت کُوچ کرده از پشته های اُولاوت تورقاوت گذشته، به موضع طالان بالجوس آمدند

۲۰ و مقابل چینگیزخان ایستاده، و از جانبین مضاف دادند و حق

تعالی چینگیزخان را نصرت داد و بدان سیزده گوران، سی هزار سوار را [بشکستند]. و از تاب آفتاب دولت چینگیزخانی، دشمنان چون ذره، در فضای هوا متفرق شدند، و قوم اُورُوت و بویُروت که مقدّم ایشان اُورُوت و بویُروت بودند درآمدند و ابل شدند.

۲۵ و در آن موضع به کنار رودخانه بیسه ای عظیم بود. چینگیز



خان آنجا فرود آمد و فرمود تا هفتاد دیگ بر آتش نهادند و جماعتی دشمنانِ فتنان که ایشان را گرفته بود، تمامت را در آنجا بجوشانیدند. و از آن خوف هم در آن وقت، جوریات ایل و مطیع شدند و درآمدند، و خانه‌ها را با نزدیک یوزت، چینگگیزخان آوردند و دیگر باره بعضی از ایشان یاغی شدند، و اقوام تاییچووت که عظیم بسیار و با قوت و شوکت و عدت و اُهبِت بودند، در آن جنگ متفرق گشتند و هریک از ایشان به جایی افتادند.

حکایت ایل شدن اولوک بهادر و طغای دالو و اقوام جوریات

که متعلق ایشان بودند به اتفاق به بندگی چینگگیزخان

آمدند و به سخن خود نارسیده، دیگر بار یاغی شدند / ۱۰

/142

و آن حال چنان بوده، که خانه‌های ایشان به یوزت چینگگیزخان نزدیک بوده. روزی به اتفاق به شکار برنشستند و در پشته‌ای که آن را اوچل جلمن گویند و میان صحرایی بزرگ است، ایشان نیز جَرگه کرده، اوتوی چینگگیزخان، یعنی قلب شکارگاه، بهم پیوستند و جَرگه را بهم آوردند و شکاری بغایت نیکو کردند، و گفتند با ۱۵ چینگگیزخان بهم اینجا بنخسیم. و مجموع ایشان چهار صد نفر بودند. چون دیگ و علوفه نداشتند، دوستانِ نفر با خانه‌ها رفته‌اند و دوستانِ نفر آنجا با چینگگیزخان بهم خفته.

چینگگیزخان فرمود تا مایحتاج ایشان از دیگ و علفه بدادند و روز دیگر شکار کردند و شکاری زیادت از حصه به ایشان داده ۲۰ [و غمخوارگی بسیار کرده]. چون از یکدیگر جدا شده به خانه‌های خود می‌رفته‌اند، از چینگگیزخان شکر فراوان کرده‌اند و گفته که قوم تاییچووت ما را راها کردند و متفرق گشتند و به جانب ما التفات

نمودند. و چینگیزخان بی سابقه [و] موجبی، آن همه اکرام و انعام در حقّ ما کرد. پادشاه بنده پرور لشکردار او است. و همه راه بر این نمط بوده به شکر چینگیزخان مشغول بودند و چاو به همه اقوام انداخته.

۵ و چون به خانه‌ها رسیدند، از سروران قوم، اُولُوكْ بَهَادُر با ماغوی یاداقایا از اثر شکر ایشان کِنْگَاج کرد که چینگیزخان را کوچ دهیم و مطیع و منقاد امر او باشیم. ماغوی یاداقایا رضا نداده و گفته که قوم تَایِچِیُوتْ با ما چه بد کرده‌اند؟! ایشان نیز همین آقا و اینی‌اند، چگونه باشد که از ایشان برگردیم بی موجبی، و پیش چینگیزخان رویم.

۱۰ چون او قبول نکرد، اُولُوكْ بَهَادُر با طَغائی دَالُو و با قوم جُورِیات که متعلق و متصل ایشان بودند، پیش چینگیزخان آمد و گفت مانند زنان بی شوهر و گله بی خداوند و رمة بی شبان مانده‌ایم. و پسران که از خاتون بزرگ‌اند، ما را می‌کشند. ما باتفاق، به دوستداری تو شمشیر زنیم و دشمنان ترا کُشش کنیم.

چینگیزخان در جواب اُولُوكْ بَهَادُر گفت مانند خفته‌ای بودیم که موی کَاکُلِ من کشیدی مرا بیدار کردی، و نشسته بودم، از زنج من کشیده برداشتی. جهت تعهد شما هرچه ممکن باشد به جای آورم. و ایشان را بنواخت و استمالت بسیار فرمود. بعد از مدّتی چون تمکّن تمام یافتند، دیگر باره آن امرای جُورِیات به سخن خود نارسیده یاغی شدند و در میان راه ولایات می‌رفتند تا عاقبت قُودُونْ اُورْچَانْک نام که از قوم مِزْگِیْتُ بوده طَغائی دَالُو را بکشت. آنگاه قوم جُورِیات را هیچ قوّت و قدرت نماند و پراکنده شدند. و بعد از آن، بزرگ قوم جُورِیات جَا مُوقَه سَاجَان بود که به عقل و کفایت و گربزی منسوب بود و عظیم محتال و متحرمز، و چینگیزخان

۲۵

او را آنده می‌گفته، و هرچند راه اندایی داشت و ظاهراً دعوی دوستی و مخالفت می‌کرده، در خفیه دشمنی می‌ورزیده و در خاطر داشته که معارضه و مقابله کند و منصب به دست فروگیرد. و در زمان قوت قوم جوریات و بعد از پراکندگی ایشان، همواره بر چپنگی‌خان حسد می‌برده و به ظاهر دعوی دوستی می‌کرده و در ۵ خفیه دشمنی. و بکرات با یاغیان و دشمنان او متفق شده، و آن حکایات هر یک به جای خود خواهد آمد.

و بعد از مدتی اقوام مذکور اتفاق کرده، گفته‌اند که امرای تایچیوت ما را بی‌راه زحمت می‌دهند و معذب می‌دارند؛ و این پادشاه زاده، تیموچین، جامه‌ای که پوشیده باز می‌کند و می‌دهد، و ۱۰ اسب که برنشسته فرو می‌آید و می‌دهد. کسی که ولایت‌دار و لشکرپرور باشد، و اولوس را نیکو به پای دارد، او است. و بعد از اندیشه و کنگاچ، تمامت به بندگی چپنگی‌خان آمده‌اند و به اختیار خود ایل و مطیع شده، و در سایه دولت او مرفه و آسوده گشته‌اند. والسلام.

۱۵

### حکایت آمدن چپلاوگون بهادر پسر سوزقان شیره از قوم سولدوس و جبه از [قوم] بسوت به بندگی چپنگی‌خان پیش از آمدن اقوام تایچیوت

چپلاوگون بهادر پسر سوزقان شیره از قوم سولدوس و جبه از قوم بسوت که شعبه‌ای از نیرون‌اند، و هردو به تودین تعلق ۲۰ داشته‌اند/ و از خواص او بوده. و این تودین پسر قدان تایچیوت بوده که مقدم شعبه‌ای از تایچیوت بود. ایشان هردو از وی برگشته [اند] و به بندگی چپنگی‌خان آمده. و سبب برگشتن چپلاوگون بهادر از

قوم تاییچپوت و آمدن آن بوده، که در وقتی که میان چینگگیزخان و تاییچپوت عداوت و مناقشت بود، یک نوبت ناگاه فرصت یافته‌اند و چینگگیزخان را گرفته، و چپلاؤغون بهادر به حسن تدبیر او را خلاص داده، چنانکه در شعبه سولدوس شرح آن گفته [آمد].

۵ و سبب برگشتن جبه از تاییچپوت و آمدن آن بوده، که قوم تاییچپوت ضعیف شده بودند، و جبه تنها بسیار در کوهها و بیشه‌ها گشته. چون دید که از آن فایده‌ای نیست، از روی عجز و اضطراب، به بندگی چینگگیزخان آمده و اپل شده. و این حکایت بشرح در شعبه یسوت گفته شد، از مطالعه آن بکلی معلوم گردد.

### ۱۰ حکایت آمدن شیرگواتو ابوگان از قوم بآرین با پسران خود نایا و آلاق به خدمت چینگگیزخان

چون اقوام تاییچپوت اکثر روی به بندگی چینگگیزخان نهادند، امیری بزرگ بود از قوم بآرین، نام او شیرگواتو ابوگان، که بایان که او را از آنجا به حضرت قوبیلای قاآن فرستادند، از نسل او بود. ۱۵ این امیر مذکور، پسران خود نایا و آلاق هر دو را برگرفته و آمده. و در عهد چینگگیزخان و بعد از او، تا زمان اویکتای قاآن و منگکه قاآن، نایا در حیات بود و صد و بیست سال عمر یافته. و در زمان پادشاهی منگکه قاآن حکایت می‌کرده که در وقتی که چینگگیزخان در وجود آمد، از گوشت طوی او خورده‌ام. ۲۰

و این حکایت در شعبه قوم بآرین آمده. فی الجمله این شیرگواتو ابوگان که هر دو پسر خود آورده، هوقوچو بهادر را از قوم... و تازقوتای قیرپلتوق را که مقدم قوم تاییچپوت بود، اسیر و دستگیر کرده به موضعی که نام آن [قوتوقول نود] است آورده و

مدتی آن جایگه بودند. چون ایشان را آزاد کرده رها کردند، دیگر باره گریخته اند. و هم در آن مدت جوچی چاؤزغای سرور قوم طولانگقیت که شعبه ای از جلایراند، به موضعی که نام آن طوراقون سینکوت است، اپل شده به بندگی چینگگیزخان آمدند. والسلام.

- ۵ حکایت طونی کردن چینگگیزخان و مادر او اولونایکه و فرزندان و اوزوغ اوکین بزقاق، عمزادگان چینگگیزخان سچه بیکی و طایچو مقدم قیسات یوزکین و مادر ایشان، و افتادن خصومت میان ایشان در آن طونی، و غالب آمدن چینگگیزخان بر ایشان و قایم شدن خصومت بدان سبب
- ۱۰ روزی مادر چینگگیزخان اولونایکه و چینگگیزخان و برادران او جوچی قسار و اوئچکین نویان با سچه بیکی و طایچو که مقدم شعبه یوزکین اند از قوم قیسات، در رودخانه اوتن در میان بیشه جمع شده و مادیان و اندوزهای قمیز ترتیب کرده، طونی کردند. باؤزچیان جهت مادر چینگگیزخان اولونایکه، و جهت سچه بیکی و جهت مادر بزرگ سچه بیکی، یعنی زن پدر او که از مادر او بزرگتر بوده ۱۵ باشد، قهورچین خاتون، يك تنگ [بزرگ] چوبین قمیز بنهادند؛ و جهت مادر کوچک سچه بیکی، یعنی زن پدر او که کوچکتر از دیگران بوده باشد، امویی نام، باشلامپشی کرده، يك تنگ قمیز بنهادند.
- ۲۰ قهورچین خاتون [چون] دید که تنگ قمیز دوم که باشلامپشی کرده جهت امویی بنهادند، او را شریک دیگران کرده، بغایت برنجید و غیرت آورد، و بدان سبب شیکی اوز باؤزچی را که مقدم باؤزچیان چینگگیزخان بود نزد شیکی اوز به آواز بلند گریست و

گفت جهت آنکه نِگون تاپیشی و ییسوگای بهادر نمانده اند، مرا چنین زدند.

- چینگیزخان و مادر، آن قضیه تحمل کردند و در آن باب هیچ سخن نگفتند. و در آن طوئی کِریاس چینگیزخان و از آن سَچَه بیکِی و مادر ایشان، بیلگوتئی نویان / برادر چینگیزخان یاسامیشی ۵  
می کرده، و اسب جیلاؤو از آن چینگیزخان بر دست داشته. شخصی از قوم قَتقین، قَتقِ تائی نام، چیلبوری دزدیده، و او نوگر بُوری [بُوگو] بوده، از امرای تاینچپوت. و این بُوری [بُوگو] با سَچَه بیکِی متفق بوده و آن شخص قَتقِ را حمایت کرده، بدان سبب میان او و ۱۰  
بیلگوتئی نویان مخالفت افتاد و به جایی رسید که بُوری بُوگو شمشیر بر دوش بیلگوتئی زد، چنانکه گوشت دوش او اُرپَب بریده شد. بدان واسطه، نوگران چینگیزخان غلبه کرده اند.
- بیلگوتئی نویان گفته که مرا از این زخم باکی نیست، مکافات آن به تعجیل نمی باید کرد که لایق نباشد که به سبب من به ۱۵  
همدیگر بد شوید. و به مبالغت تمام مانع خصومت می شده. لکن چون دیدند که او را به زخم کردند و شپکِی اوزبازوچی را زدند، به همدیگر برآمدند و به شاخه های درخت یکدیگر را می زدند. و نوگران چینگیزخان غالب آمدند و قُهورچین خاتون [و قورچین خاتون هر دو را] بگرفتند و نگاه می داشتند. و بدان واسطه ۲۰  
سَچَه بیکِی با تمام اقوام یوزکین که اتباع او بودند، از چینگیزخان جدا شدند، و بعد از آن به قرار آنکه با یکدیگر بسازند آن هر دو خاتون را [با] پیش ایشان فرستادند.
- و ایلچیان جانبین جهت صلح در آمد شد بودند، که خبر رسید که امیری بزرگ از امرای آلتان خان ختای، [اوتنگینگ] ۲۵  
چینگسانگ نام، با چرپک بهم، به قصد مَوجین سُولتو از امرای

تاتار و اقوام او می‌رسد. چینگیزخان جهت مدد و معاونت او، به جنگ اقوام تاتار برنشست.

- حکایت خبر یافتن چینگیزخان، که مَوجِین سُولتُو از قوم تاتار و اتباع او از قوم [اَوَنگِینگ] چینگسانگ گریخته، و با زن و بچه کوچ کرده منهزم شده‌اند، و برنشستن چینگیزخان به قصد ایشان، کشتن و گرفتن او ایشان را؛ و تعظیم کردن چینگسانگ چینگیزخان را.
- چینگیزخان را اعلام کردند که قوم تاتار به سبب آنکه فرمان اَلتَن خان نمی‌برند و مطاوعت او نمی‌نمایند، و به جهت آنکه طاقت مقاومت ندارند، از سر عجز و اضطراب با زن و بچه و گله و رمه و خیل و حشم کوچ کرده، به هزیمت می‌آیند. و قوم تاتار قوی‌حال و بسیار اعداد و مال بوده‌اند؛ و از قدیم الایام باز، پدران و اعمام چینگیزخان با ایشان مصافها کرده، چنانکه من بعد [شرح] هریک به جای خود بیاید.
- ۱۵ چون چینگیزخان [چنان] فرصتی یافت، در حال لشکری را که نزدیک بودند جمع گردانید و از موضع اَوَن به قصد ایشان برنشست؛ و پیغام پیش قوم یوزکین فرستاد تا ایشان نیز برنشستند. و شش روز انتظار کردند و نرسیدند. چینگیزخان با لشکری اندک که گورِان او بود، روانه شد. و مَوجِین سُولتُو را در موضعی که آن را اَوَلجا گویند بازداشت، و لشکر او را بزد و او ۲۰ را بگرفت و بکشت؛ و تمامت گله و رمه و اموال ایشان بستد. و در آن غارت بود که گهواره نقره و لحافهای زربافته یافته‌اند؛ و سبب آنکه در آن زمان میان مغول جنس آن تجمّلات کمتر بوده، آن

قضیه را معظم دانسته اند و شهرت پذیرفته.

و چون این معنی ملایم و موافق [حال] اَلْتَانْ خَان و امرای او بود، [اُونْگِیْنْگْ] چینگسائنگْ مذکور را خوش آمده، و بسیار مدح چینگگیزخان کرده و لقب او جَاوُتْ قُورِیْ نهاده که به زبان ختایی امیر معظم باشد. و بازگشته و پیش اَلْتَانْ خَان رفته و هم در آن زمان، [اُونْگِیْنْگْ] چینگسائنگْ مذکور، پادشاه کِرَایت را که طُغْرِیْلْ نام بود، لقب اُونْگْ خَان کرد یعنی پادشاه یك ملك. والسلام.

حکایت [عزم چینگگیزخان بر آنکه قوم یوزکین را که در جنگ تاتار از او تخلف نموده بودند،] از اُولْجَه‌ها که از تاتاریان یافته بودند بهره دهد، و یاغی‌گری بعضی از ایشان در آن حال و رفتن چینگگیزخان بر [سر] ایشان و اکثر را بکشتن. /

145/

چون چینگگیزخان را فتح تاتار دست داد و لشکر و اتباع او ۱۵ پر نعمت شدند، خواست که قوم یوزکین را استمالت کند و از آنچه به غارت آورده، چیزی به ایشان بخشد. و عزم کرد تا پیش ایشان رود. در راه بعضی از قوم یوزکین با طایفه یاغیان متفق شده، دو کس را از لشکریان چینگگیزخان بکشتند و پنجاه کس را اسب بستند و جامه برکنندند.

چون آن سخن به گوش چینگگیزخان رسید، گفت دوش برادرم بیلگوتئی نوپان را [ایشان] به شمشیر زدند، چون می‌گویم صلح کنیم نمی‌کنند، و این زمان با یاغی متفق می‌شوند. من نیز بضرورت تدارك آن خواهم کرد. و بدان خشم برنشست و از راه



بیابان بر سر ایشان رفت، و در موضع طولان بولداق ایشان را بزد و بسیاری بکشت و غارت کرد؛ و سَچَه بیکِی و طایچُو هردو، با زن و بچه و معدودی چند بگریختند [و از میانه بیرون رفتند]. والسلام.

- ۵ حکایت متواری شدن جاگمبُو برادر اُونگ خان از اُونگ خان و بر او جمع شدن یک قوم از کِرایت که ایشان را تُونگقایت گویند، جنگ کردن چینگیزخان با آن قوم و مسخر کردن او ایشان را

- چینگیزخان بعد از آن که کار قوم یوزکین ساخته بود، به عزم رزم جاگمبُو برادر اُونگ خان پادشاه کِرایت که از برادر خویش برگشته بود، برنشست و او را بزد و بشکست. و قوم تُونگقایت که شعبه ای اند از قوم کِرایت، و ایشان نیز همواره از جمله بندگان و لشکریان پادشاهان کِرایت بوده اند، و امیر آلچی تَتغاول که در این ملک بود، و فرزندان او از استخوان ایشان اند و بسیار از امرای دیگر، چنانکه در شعب کِرایت یاد کرده شد، مدتی پراکنده بودند، بعد از آن به تمامت به بندگی چینگیزخان آمدند. و چون چینگیزخان را با اُونگ خان دوستی بود، جاگمبُو و آن قوم تُونگقایت را دیگر باره با پیش وی فرستاد و بعد از آن مدتی جاگمبُو با اُونگ خان متفق بود تا به وقتی که دیگر باره مخالفت کرد، و به جانب تایانگ خان پادشاه نایمان مایل شد، چنانکه شرح ۲۰ آن خواهد آمد. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

چون تاریخ و حکایات چینگیزخان در این مدت بیست و هفت سال مجملا گفته شد، اکنون تاریخ پادشاهان ختائی و قراختائی و

چین و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین که در این مدت  
 مذکور معاصر چینگیزخان بوده اند آغاز کنیم و مفصل گفته، باز  
 بر سر تاریخ چینگیزخان آییم، بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَوْفِيقِهِ.

تاریخ پادشاهان خِتائی و قَرَاخِتائی و چین و ترکستان و  
 خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین از ابتدای قولقنه پیل  
 که سال موش باشد و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و ستین و  
 خَمَس مائه هجری واقع شده تا غایت آخر بارس پیل که سال  
 یوز باشد و در صفر سنه تِسْعین و خَمَس مائه واقع شده  
 ۵ که مدت بیست و هفت سال باشد، و چینگیز خان در سال  
 آخر چهل ساله بوده، و ایشان در این مدت مذکور معاصر او  
 بوده اند، و نوادر حوادث که در زمان مذکور حادث شده،  
 عَلٰی سَبیل الشرح وَ التفصیل اینها اند که نبشته می شود. /

تاریخ پادشاهان خِتائی و قَرَاخِتائی و جُوزْجَه که در این  
 ۱۰ مدت مذکور بوده اند

لیانک تایزو دوازده سال بعد هشت [سال] ماضی، چهار سال.  
 شیزون بیست و نه سال، بیست [و] سه سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

نمسون کاوبزون چهل سال بعد سی و هشت ماضی، دو سال ۱۵  
 ساوزون مدته بالتمام بیست و دو سال  
 کوانکزو - ن چهار سال سه سال

[تاریخ] پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در مدت  
مذکور بوده‌اند،

هم گورخان مذکور بوده در ماوراءالنهر.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان ایران زمین و  
روم و شام و مصر و غیره که در این مدت مذکور بوده‌اند.

۵

### تاریخ خلفا در بغداد

در اوایل این تاریخ مذکور، خلیفه، الْمُسْتَنْجِد بِاللَّهِ بود و در  
سَنَةِ سِتٍّ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَةٍ وفات یافت؛ و مُسْتَضِیَّ به خلافت  
بنشست، و در سَنَةِ خَمْسَ و سَبْعِینَ و خَمْسَ مِائَةٍ وفات یافت،  
و الناصر لدین الله به خلافت بنشست. ۱۰

[و در مصر]، عاضد خلیفه اسماعیلیان بود و در عاشورای  
محرم سَنَةِ خَمْسَ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَةٍ وفات یافت؛ و صلاح الدین  
یوسف برادرزاده اسدالدین شیرکوه که به جای عم در مصر حاکم  
شده بود، چنانچه شرح آن خواهد آمد، در اوّل جمعه که بعد از  
وفات عاضد بود، خطبه به نام خلیفه بنی العباس که در بغداد بود ۱۵  
کرد و خلافت اسماعیلیان که در مصر بودند، منقطع شد. و مجموع  
آن خلفا در مغرب و مصر، چهارده نفر بودند و مدت خلافت ایشان  
دویست و هفتاد و دو سال بود. والسلام.

### تاریخ سلاطین

[در خوارزم] ایل آرسلان بن آتسز بر سریر سلطنت بود و در  
نوزدهم رجب سَنَةِ سَبْعَ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَةٍ وفات یافت و مدت  
مملکت او قریب هفده سال بود؛ و پسرِ کهنترِ او سلطان شاه که ۲۰

ولی‌العهد بود، به‌جای پدر بنشست و مدبرِ مُلکِ مادرِ او ملکه‌تُرکان بود و برادرِ مهترِ او تَگیش در جَند بود. رسولی را به طلب او فرستادند، ابا نمود. به قصد او لشکر تعبیه کردند. تَگیش خبر یافت و پیش گُورخان قَرَاخَتای رفت، و او را به خزاین و اموال خوارزم وعده داد و قرار کرد که بعد از استخلاص، هر سال مالی ۵ معین فرستد.

گُورخان دامادِ خویش قُوما را بالشکری‌انبوه با تَگیش بهم فرستاد. چون به نزدیکِ خوارزم رسیدند، سلطان‌شاه و مادر، به ملک مؤید پادشاه خراسان پناهند، و تَگیش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الآخر سنه ثمان و ستّین و خَمَس مائه در خوارزم بر تخت نشست / و امیر قُوما را با قضای حق، به اکرام تمام بازگردانید؛ ۱۰ و والدۀ سلطان‌شاه، ملک مؤید را از نفایسِ جواهر و ذخایر، هدیه‌ها فرستاد و عرصۀ مُلکِ خوارزم را بر او عرضه می‌کرد. او نیز به آن هوس لشکری‌جمع‌می‌کرد و به استمدادِ سلطان‌شاه و مادرش عازم خوارزم شد. ۱۵

چون به شهر (سُوبزلی) رسیدند که این زمان آب دارد، تَگیش نزول کرده بود آنجا، و لشکر ایشان فوج فوج از بیابان بیرون می‌آمده، آنجا می‌توانستند رسید. ملک مؤید [آبَه] در مقدمه بود. تَگیش بر آن فوج زد و اکثر را بکشت، و ملک مؤید [آبَه] را اسیر پیش او آوردند. فرمود تا او را بر درِ بارگاه به دو نیم کردند، و ۲۰ در روزِ عَرفۀ سنه سِتّ و ستّین و خَمَس مائه بود. و سلطان‌شاه و مادر به دهستان گریختند. تَگیش بر عقبِ ایشان برفت و آن مُلک بستد، و ملکه‌تُرکان را بکشت و بازگشت. و سلطان‌شاه که [گریخته بود] به شادیاخ آمد پیش مُلفا‌ن‌شاه پسر ملک مؤید که به جای پدر نشسته بود، و یک چندی آنجا بوده، به سلاطینِ غور ۲۵

پیوست و ایشان او را عزیز داشتند.

و سلطان تگش در خوارزم تمکن یافت. و یکی از رسولان گورخان که متواتر می آمدند و به مقرر مواضع قناعت ناکرده، التماسات و تحکّمات ناموجه می کرد و شرایط ارادت را مرعی نمی داشتند بفرمود کشتن؛ و میان او و گورخان، معادات ظاهر ۵ شد. سلطان شاه آن معنی را سبب فرصت خود دانسته، روی به گورخان نهاد. سلطان غیاث الدین غور او را با ساز و عدت روانه گردانید؛ و چون پیش گورخان رسید، باز قوما را با لشکری مصحوب او بفرستاد. سلطان تگش جیحون را در ممّر ایشان انداخت و در شهر به ترتیب جنگ مشغول شد. ۱۰

قوما چون میل اهالی خوارزم به سلطان شاه ندید، مراجعت نمود. سلطان شاه فوجی لشکر از او بستد و ناگاه در سرخس بر سر ملک دینار از امرای اوغوز دوانید، و ملک [دینار] خود را در خندق انداخت، و او را به موی از آب برآوردند و بر قلعه کشیدند. ۱۵ و سلطان شاه به مرو رفت و ساکن گشت، و امرای قراختائی بازگردانید و تاختن به سرخس می برد، تا اکثر اوغوز متفرق شدند و ملک دینار در قلعه مانند دینار ناسره در بن صره بماند، و ایلچی نزد طغان شاه مهتر اوغوز فرستاد و به عوض سرخس بسطام التماس کرد. امیر عمر فیروزکوهی را بفرستادند تا دینار قلعه ۲۰ [سرخس] را به وی سپرد و به بسطام رفت.

و چون سلطان تگش بر عزیمت عراق به جاجرم رسید، ملک دینار به طغان شاه پیوست. و طغان شاه قراقوش را از غلامان پدر به سرخس فرستاد، و امیر عمر را باز خواند. و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد. و طغان شاه نیز از نشابور با ده هزار ۲۵ مرد متوجه آنجا شد، و در ماه ذی الحجه سنه سی و سبعین و خمس مائه

مصاف دادند، و سلطان شاه غالب آمد و غنایم بی اندازه یافت، و از مملکت خراسان بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد، و متواتر بر سر طُغْان شاه تاختن می برد، تا لشکر طُغْان شاه درماندند، و اعیان امرای او به سلطان شاه متصل شدند.

- و از عجز به سلطان تَگِش و سلطان غور ملتجی شد و استمداد ۵ نمود. و يك نوبت بنفس خود با هرات برفت و فایده نداد؛ تا در آن نامرادی شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه اِحدى و ثمانین و خَمَس مائه نامند، و پسرش سَنَجَر شاه را بر تخت نشاندند. و مِنگَلِي بِك اَتَا بِك او استیلا یافت، و دست به مطالبه و مصادره برگشاد، و به سبب جور او اکثر امرای طُغْان شاهی به سلطان شاه ۱۰ پیوستند.

- و ملك دینار از بیم سلطان شاه به کرمان رفت و اترک اُوغوز که در هر گوشه ای مانده بودند بدو پیوستند. و در اوایل شهرور سنه اِثْنَتین و ثمانین و خَمَس مائه سلطان تَگِش از خوارزم به خراسان آمد. و سلطان شاه در آن فرصت به خوارزم رفت و او را ۱۵ راه ندادند. و تَگِش به در مرو نزول کرد سلطان شاه مراجعت نمود. بدان سبب از آمویه با پنجاه مرد گرد بتعجیل بیامد و به شب بر میان لشکر تَگِش زد و در شهر رفت.

- تَگِش باز گردید و در ربیع الاول سنه اِثْنَتین و ثمانین و خَمَس مائه به ظاهر شهر شادیاخ نزول کرد. دو ماه سَنَجَر شاه و مِنگَلِي بِك ۲۰ را حصار داده، به صلح بازگشت. و حاجب بزرگ شهاب الدین و سیف الدین مردان شیر خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب به اتمام مصالحت و تقریر مواضعت پیش مِنگَلِي بِك فرستاده بود. چون حشم سلطان غایب شدند، مِنگَلِي بِك / ایشان را گرفته پیش سلطان شاه فرستاد، و تا گاه موافقت میان برادران محبوس بودند. و ۲۵

سلطان شاه دیگر باره به شادیاخ آمد و حصار داد. و چون اهل شادیاخ و شهر غالب بودند، عزیمت سبزوار کرد و مجانیق نهاد. و اهل سبزوار او را فحشها گفتند. و از آن کینه در استخلاص جدّ تمام نمود.

۵ مردم شهر مضطر شدند و به شیخ احمد بدیلی که از ابدال بود متوسل شدند. سلطان شاه او را اعزاز کرد. و به شفاعت او از سر جریمه ایشان درگذشت، و وفای قول را، ساعتی در سبزوار رفت و ساعتی مقام کرده، متوجه مرو شد. و سلطان تگیش در آدینه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمس مائه به ظاهر شادیاخ ۱۰ فرو آمد و مجانیق نصب کرد. مَنگَلِی بَک مضطر شد و سادات و ایّمه را شفیع ساخت. سلطان او را امان داد و بر آن جمله سوگند یاد کرد. مَنگَلِی بَک پیش آمد و سلطان روز سه شنبه هفتم ربیع الاول سال مذکور در شهر رفت و بساط عدل بگسترد، و موکل بر سر مَنگَلِی بَک گماشت، تا هرچه بناحق گرفته بود. باز داد. و به خون ۱۵ قاضی برهان الدین، به موجب فتوای ایّمه، او را قصاص فرمود.

و نیشابور خوارزم شاه را مسلم گشت. و پسر مهتر، ناصر الدین ملک شاه را به قایم مقامی آنجا بگذاشت، و در رجب سال مذکور با خوارزم مراجعت نمود. و سلطان شاه باز به در نیشابور آمد و ۲۰ حصار داد؛ و از جانبین جنگ کردند، و بیشتر بارو خراب شد. ملک شاه متواتر مخبران را به اعلام حال پیش پدر می فرستاد. سلطان تگیش با لشکری بزرگ بیامد، و از نسا متعلقی را فرمود تا بر هیأت گریختگان، سلطان شاه را از وصول [سلطان] آگاه کرد. او مجانیق را بسوخت و بازگردید.

۲۵ سلطان تگیش به نیشابور آمد و خرابیهها را عمارت فرمود، و



آن زمستان در مازندران بود، و تمامت امرای خراسان به خدمت او پیوستند و اعزاز و نوازش یافتند، و بهار به مرغزار رادکان آمدند. بزرگان میان او و برادرش سلطان‌شاه صلح کردند، و سلطان ولایت جام و باخ‌رُز و زیر پل به سلطان‌شاه ارزانی داشت. و او نیز ارکان دولت او را که مَنگلی بِک گرفته فرستاده بود، ۵ تشریف داده بازگردانید.

و سلطان تَگیش روز سه‌شنبه هیجدهم جمادی‌الاولی سنهٔ خَمَس و ثَمَانِین و خَمَس مِائَه در رادکان بر تخت سلطنت نشست، و آوازه او در اطراف منتشر شد و همگنان را به صِلات و عطایا مخصوص گردانید. و در پاییز این سال با خوارزم معاودت نمود. و میان ۱۰ سلاطین غور و سلطان‌شاه وحشتی پیدا شده بود، و چند نوبت دیگر با برادرش تَگیش نیز محاربت کرده بودند و به تجدید در مرورود جنگ کردند، و سلطان‌شاه منهزم شد. از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و ظاهراً مهادنه کردند. و بواسطهٔ آنکه سلطان‌شاه بر برادر تحکّمات می‌نمود و چند حرکت که موجب نقض عهد باشد از او ۱۵ صادر شد. سلطان از خوارزم در شهر سنهٔ سِت و ثَمَانِین و خَمَس مِائَه به قصد او حرکت کرد، و قلعهٔ سرخس را که در دست کسان سلطان‌شاه بود به قهر بستد و خراب کرد، و تابستان به رادکان آمد.

دیگر باره بزرگان میان برادران مصالحه کردند و موافقت ۲۰ سلطان ظاهر گشت. و در شهر سنهٔ ثَمَان و ثَمَانِین و خَمَس مِائَه، قُتْلُغ اِبْنِ اُتَا بِک [جهان‌پهلوان] محمد بن ایلدِگِز به سبب آن که مادرش قُتیبَه خاتون، سلطان طُغُرل بن اَرسلان شاه بن طُغُرل ابن محمد بن ملک‌شاه سَلجُوقی را زهر می‌داد، و کنیزکی او را آگاه گردانید، سلطان گفت تو مخور، بخورد و بمرد. و سلطان قُتْلُغ ۲۵

اپنانچ را محبوس گردانید. بعد از خلاص رسولان را پیش سلطان تگش فرستاد، و او را به مملکت عراق نوید داد و استمداد نمود تا قصد سلطان طغرل کنند.

سلطان برفور روان شد به عزم عراق. قتلغ اپنانچ نادم گشت و ۵ بر تحصن به قلعه عازم. سلطان به ری رسید و به يك دو روز قلعه طبرک را بستند، و لشکرهای او غنایم بسیار یافتند. و آن تابستان در حدود ری بود و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او هلاک شدند. و سلطان طغرل چون بر وحشت میان سلطان تگش و اپنانچ واقف شد تحف و هدایا فرستاد، و از جانبین مشرع مصافات مصفی ۱۰ گشت.

و سلطان تگش امیر تمغاچ را از امرای اتراک با لشکری در ری بگذاشت و مراجعت نمود. / در راه منمیان رسیدند که سلطان 149/ شاه، خوارزم را محاصره کرد. به استعجال تمام متوجه خوارزم گشت، و چون به دهستان رسید مبشران رسیدند که سلطان شاه ۱۵ معاودت نمود. سلطان به خوارزم رفت و زمستان به عیش مشغول شد، و بهار بر قصد برادر عزم خراسان کرد. چون به ابیورد رسید، بزرگان خواستند که میان ایشان صلحی کنند، میسر نمی شد.

در اثنای حال کوتوال قلعه سرخس، چغر نام، اصحاب قلعه را ۲۰ مقید گردانید و به استحضار سلطان مُسرعی به ابیورد فرستاد. سلطان بتعجیل آنجا رفت، و کوتوال قلعه خزاین و ذخایر بسپرد. و سلطان شاه از آن غصه بعد از دو روز، شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمس مائه نماند. و سلطان بر ممالک و خزاین سلطان شاهی مسلط گشت و به استدعای پسر خویش ۲۵ قطب الدین محمد، مُسرعی به خوارزم فرستاد و نیشابور را به وی

داد و مرو را به پسر مهتر، ناصرالدین ملک‌شاه، که پیشتر والی نیشابور بود. و دست هر دو پسر را در آن ممالك قوی گردانید.

و در آن روزها خبر رسیده بود که سلطان طغرل نکث عهد کرده و تمناچ را از ری ازعاج کرده، و قلعه طبرک را باز ستده. ۵ سلطان بر عزم انتقام، در [اوایل] شهر سنه تسعين و خمس مائه قاصد عراق شد. قتلغ اپنانچ با امرای عراق تا سمنان استقبال کرد. سلطان او را با لشکری که در عراق بود در مقدمه بازگردانید. و سلطان طغرل بر سه فرسنگی ری لشکرگاهی [به عظمت] ساخته فرو آمده بود، و رایت مقاومت برافراخته. چون اپنانچ نزدیک ۱۰ رسید، او نیز برنشست و گریزی گران که او را بود و بدان مباحات کردی بر دست گرفته مست در پیش لشکر می‌راند و این ابیات شاهنامه می‌خواند:

چو زان لشکر گشن برخاست گرد

۱۵ رخ نامداران ما گشت زرد  
من آن گرز يك زخم برداشتم  
سپه را همانجای بگذاشتم  
خروشی خروشیدم از پشت‌زین

که چون آسیا شد بر ایشان زمین

۲۰ شیرمردانه به گرز گاوسار چند سوار را بینداخت و از سر مستی گریزی بر سر زانوی اسب خود زد و بیفتاد. در آن حالت قتلغ اپنانچ بر سر او رسیده و خواست تا به ناشناخت زخمی زند. سلطان جهت تعریف دامن خود از روی برداشت. اپنانچ گفت:

مطلوب تویی در این میانه

و به يك ضربت او را بکشت و جثه او را بر شتری بار کرده ۲۵

پیش سلطان تگیش آوردند. تگیش سجده شکر گزارد و سر او را که با ناصر خلیفه سر خلافت داشت، به بغداد فرستاد، و تن او را [در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمس مائه] در بازار ری بردار کردند. یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش نظام الملك مسعود وزیر بردند و او را گفت آن همه آوازه طغرلک همین بود که طاقت مقدمه یرک لشکر پادشاه اسلام نداشت. آن ندیم بر فور گفت:

## [شعر]

ز بیژن فزون بود هومان به زور

هنر عیب گردد چو برگشت هور

۱۰

سلطان تگیش از ری متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق را مستخلص گردانید. و ناصر خلیفه توقع می داشت که سلطان بعضی از عراق دیوان عزیز را مسلم دارد. چون سلطان اجابت ننمود. خلیفه وزیر خود مؤید الدین بن القصاب را با عهد سلطنت و خلع و تشریفات به جانب سلطان روانه داشت.

۱۵

چون به اسدآباد رسید، اکراد و اعراب زیادت از ده هزار مرد بر وی جمع شده بودند. از قلت عقل به سلطان پیغام داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت تو مبذول فرموده اند و وزیر ملک بدان مهم تا این مقام آمده. قضای حق آن نعمت چنان اقتضا کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار، به خدمت استقبال آید و پیاده در پیش عنان وزیر برود.

۲۰

سلطان از آن سخنان مکر و خدیعت تصوّر کرد و لشکر را به استقبال فرستاد تا ایشان را بزدند. وزیر بگریخت و آبروی دارالخلافه بریخت. و لشکر بر عقب ایشان تا دینور برفت، و سلطان با همدان آمد و عمال را به تحصیل اموال ممالک عراق

۲۵

فرستاد؛ و اصفهان را به قُتْلُغِ اَپْناُنْچ ارزانی داشت و او را امیر-  
الامرای عراق گردانید. و ری به پسر خویش یونس‌خان داد،  
و میاُجق را به‌راه / اَتَا یَکی با او بر سر لشکر نقیب‌کرد، و کامران ۱۵۰  
به خراسان مراجعت نمود.

در راه شنید که پسرش ملک‌شاه به سبب عفونت هوای مرو ۵  
رنجور است. او را طلب داشت و چون به طوس رسید صحت یافت،  
و پدر باز امارت نیشابور به وی فرمود. و جهت سلطان محمد در  
خراسان اقطاعی معین گردانیده، او را مصاحب خویش گردانید.  
و در عراق عجم [سلطان اَرْسَلان بن طُغرل بن محمد بن ملک‌شاه  
سَلْجُوقِی بود. و اَتَا یَکِ اِیلْدَگِز. و چون نماند، پسرش] سلطان طُغرل ۱۰  
بنشست، اَتَا یَکِ او پسر جهان‌پهلوان اِیلْدَگِز؛ و چون [او] نماند،  
قَزَل اَرْسَلان خواست که اَتَا یَکِ شود و میسر نشد و مال حال سلطان  
در تاریخ سلطان تَگش خوارزمشاه در فصل سابق گفته شد.

و در روم سلطان عَزَّالدِّین قَلِیْچ اَرْسَلان بن مسعود بن قَلِیْچ  
اَرْسَلان متولی امور سلطنت قونیه و سیواس و آق‌سرا بود، و میان ۱۵  
او و ذوالنون بن دانشمند صاحب مَلَطِیْه خصومت افتاد. و قَلِیْچ  
اَرْسَلان بر ولایت او مستولی شد و او گریخته، پیش اَتَا یَکِ  
نورالدین حلب رفت. نورالدین به مدد او لشکر کشید و سیواس و  
قلعه مرعش و بسیاری مواضع از [توابع] آن بستد. قَلِیْچ رسولان  
فرستاد و شفاعت کرد، نورالدین مسموع نداشت. ناگاه خبر رسید ۲۰  
که فرنگان خروج کرده‌اند. نورالدین به صلح راضی شد و لشکری  
پیش ذوالنون بگذاشت تا ملازم باشند، و تا هنگام وفات نورالدین،  
سیواس در تصرف او بماند. بعد از آن قَلِیْچ اَرْسَلان باز با تصرف  
گرفت.

و در کرمان، طُغرل شاه بن محمد ابی‌الفوارس، پادشاه بود، و ۲۵

هم در اواخر شهر سنه ثَلَاث و سِتِّین و خَمْسَ مِائَه نماند. و چهار  
 پسر داشت: اَرْسَلَان شاه و ترکانشاه و تورانشاه و بهرامشاه.  
 بواسطه دخول اَوْغُوزان در آن حدود امور کرمان مضطرب گشت و  
 قتل و نهب و غارت می‌رفت، تا زمانی که ملک دینار از امرای  
 ۵ اَوْغُوز که داماد طغانشاه بن مؤیَّد [آبَه] والی نیشابور بود، به  
 کرمان آمد، و در رجب سنه ثَلَاث و ثَمَانِین و خَمْسَ مِائَه، شهر  
 گواشیر که دارالملک کرمان است، او را مسلم گشت، و امور مملکت  
 را مرتب گردانید. و در غور و غزنه سلطان غیاث الدین و سلطان  
 شهاب الدین بودند، و در سنه تِسْعِین و خَمْسَ مِائَه میان سلطان شهاب  
 ۱۰ الدین غور و پادشاه هندوستان مصاف افتاد، و هندوان بشکستند  
 و پادشاه ایشان کشته شد.

و آورده‌اند که با آن پادشاه، هفتصد پیل جنگی بود و هزار  
 هزار مرد.

## تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران شاه علاءالدین حسن بن علی بن رستم بن علی بن شهریار بود، و در عراق و آذربایجان آتایک ایلدگز بود، و در سنه ثلث و سِتِّین و خَمَسَ مِائَه آق سُنْقُور صاحب مراغه، از دارالخلافه التماس کرد تا خطبه و سکه سلطنت به نام پسر سلطان محمد شاه ۵ ابن محمود سَلْجُوقِی که مربی او بود کند. این خبر در همدان به آتایک ایلدگز رسید که آتایک پسر زن خود آرسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه بود، و حاکم مطلق در جمیع ممالک او.

ایلدگز از آن قضیه پرنجید و پسر خود، جهان پهلوان محمد را، با لشکری به جنگ آق سُنْقُور فرستاد و مصاف دادند. آق سُنْقُور ۱۰ بشکست و به قلعه رویین [دز] رفت که به حدود مراغه است. جهان پهلوان، آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند. و جهان پهلوان به همدان با پیش پدر مراجعت نمود؛ و این حال در سنه ثلث و سِتِّین و خَمَسَ مِائَه بود، و در سنه سَبْع و سِتِّین آتایک ایلدگز در همدان وفات یافت، و پسرش جهان پهلوان محمد اتابک شد و ۱۵ عظمتی و شوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان طغرل بن آرسلان به سلطنت بنشست، اسم او به سلطانی بمجّرد سکه و خطبه بود، و حاکم مطلق آتایک جهان پهلوان.

و چون آق سُنْقُور مراغه نماند و پسرش فلك الدّین به جای او بنشست، به جهت آن که تبریز را با تصرّف گرفته بودند، جهان ۲۰

- پهلوان لشکر کشید و فَلَک الدِّین را در روین دز محاصره کرد، و برادر خویش قَزَلْ اَرْسَلان را به محاصره تبریز فرستاد. و لشکر مراغه دو کس را از آن او بگرفتند و به شهر بردند، و قاضی صدرالدین ایشان را تشریف داده پیش جهان پهلوان فرستاد. او را بغایت خوش آمد و به سخن قاضی بر آن صلح کردند / که تبریز ۱۵۱/ با ایشان دادند، و مراغه را بر فَلَک الدِّین مقرر داشتند. جهان پهلوان، قَزَلْ اَرْسَلان را در تبریز بنشانند و به عراق مراجعت کرد. چون وفات یافت، قَزَلْ اَرْسَلان به عراق آمد و می خواست که بر قاعده برادر، آتایکی مطلق امر باشد.
- ۱۰ سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته. او را چندان التفات نکرد. بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد، و قَزَلْ اَرْسَلان بشکست، و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند. و او مدتی مفلوک بود. بعد از آن قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید گردانید، و بر در خانه خویش پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد. ۱۵ و در شعبان سنه سَبْع و ثَمَانِین و خَمْس مائه شبی در همدان به خانه خویش خفته بود، شخصی او را بکشت؛ و معلوم نشد که چه کس بود. مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی بواسطه تعصب مذهب، جمعی بزرگان را از اصحاب امام اعظم شافعی مُطَلَبی رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ در بازار اصفهان بر دار کرده بود. وَ كَفَى اللّٰهُ ۲۰ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ.
- و در موصل و دیاربکر آتایک قطب الدین مودود بن زنگی بن اَقْسُنْقُور حاکم موصل و بعضی دیاربکر بود، برادر آتایک نورالدین محمود شام. و در سنه خَمْس و سِتِّین خَمْس مائه وفات یافت، و پسر کهترش سیف الدین غازی به جای او بنشست، و در سنه اِحدی و سَبْعِین میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد، و سیف الدین ۲۵



بگریخت، و در صفر سنه سِتِّ و سَبْعِینَ نماند. و برادرش عزالدین مسعود را به جای او تعیین کردند؛ و در سلخ شعبان سنه تِسْعَ وَ ثَمَانِینَ وَ خَمْسَ مِائَه وفات یافت.

و مجیرالدین قراآرسلان بن داود بن سُقْمَان بن آرْتُق صاحب حصن کَیْفَا و اکثر بلاد دیاربکر بود. و چون نماند، پسرش نورالدین ۵ محمد را به جای او بنشانند، و در سنه اِحْدِیِّ وَ ثَمَانِینَ [و خَمْسَ مِائَه] وفات یافت؛ و پسرش را قطبالدین سُقْمَان به جای او بنشانند.

و در شام، اتابک نورالدین بود، و در سنه سَبْعَ وَ سِتِّینَ وَ خَمْسَ مِائَه در شام رسم کبوتر پرانیدن به جهت اِخْبَار بر طریقه بغداد ۱۰ بنهاد، و هنوز معهود است. و در شوال سنه ثَمَانِ وَ سِتِّینَ بعد از آنکه به عِلَّت ناآمدن صلاحالدین صاحب مصر به غزای فرنگ، عزم مصر را جزم کرده بود، رنجور شد و در یازدهم ماه مذکور وفات یافت، و پسرش اسماعیل یازده ساله بود. او را به جای پدر بنشانند و ملک صالح خواندند. چون او نماند، ابن عمش سیفالدین غازی، ۱۵ پسر قطبالدین مودود صاحب مَوْصِل، مملکتی که [او] داشت به دست فروگرفت.

و در مصر اسدالدین شیرکوه پسر شادی بن مروان کرد که پیشتر عامل تِکْرِیْت بود، ملک و حاکم شد. به سبب آنکه چون عاضد خلیفه اسماعیلیان ضعیف شده بود، شاور که وزیر او بود [بر ۲۰ وی] استیلا می جست. و عاضد پیش اَتَابِک نورالدین شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند. نورالدین، شیرکوه را با دو هزار مرد بفرستاد. وزیر ترسید که چون او برسد بر مُلک مستولی شود. از فرنگ مدد خواست. شیرکوه از نیل گذشته به جانب غربی فرو آمد و از جانبین مصاف دادند. لشکر [مصر] و فرنگ منهزم شدند ۲۵

و به ساحل پناهیدند.

شیرکوم اسکندریه را بستد، و برادرزاده خویش صلاح الدین یوسف را آنجا بگذاشت و با صعیدا لعلی آمد و بستد، و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند. کامل شجاع پسر شاور وزیر پیغام به **أَتَاكَ نُورُ الدِّينِ** فرستاد و دعوی دوستی کرد، و متقبل شد که هر سال مالی به نام او بفرستد. نورالدین رضا داد، و در سنه **أَرْبَعٌ وَ سِتِّينَ** شیرکوه مصر را بگرفت [و شاور وزیر را بکشت] و دو ماه و پنج روز حاکم بود، و در بیست و دوم جمادی الاخره سال مذکور وفات یافت. و صلاح الدین یوسف به جای او که عمش بود، حاکم دیار مصر شد؛ و برادر مهتر خود شمس الدین توران شاه را به بلاد نوبه فرستاد تا بستد و غنیمت بسیار آورد. و باز بفرستاد تا دیار یمن بگرفت.

و در جمعه دوم محرم سنه **خَمْسَ وَ سِتِّينَ** چون عاصد نمائنده بود، خطبه به نام خلفای بغداد کرد. و هم در آن سال میان او و **نورالدین بواسطه ملک مصر** وحشت افتاد. و در سنه **إِحْدَى وَ سَبْعِينَ** و **خَمْسَ مِائَةٍ** میان او و **سیف الدین غازی** صاحب **مَوْصِلَ** و بعضی دیار بکر، مصاف قایم شد، و **سیف الدین** / بگریخت. و صلاح الدین 152/ یوسف ولایاتی که تعلق به **ملك صالح** پسر **أَتَاكَ** نورالدین داشت، چون **مَنْبِجَ** و آن حدود بگرفت؛ و **حصار حلب** را که **ملك صالح** در آنجا بود محاصره کرد. و چون گشادن متعذر بود [به صلح] مراجعت نمود. و در سنه **إِحْدَى وَ ثَمَانِينَ** **مِیافارقین** بستد و قصد **مَوْصِلَ** کرد، میسر نشد. و بعد از آن تا آخر عمر کارهای بزرگ کرد و ولایات بسیار از فرنگ و دیاربکر و غیرها بستد، و پسران و برادران و خویشان او **هریک** در **ملکی** از آن **ممالك**، از قبل او حاکم بودند. ۲۵

- و در سنه تسع و ثمانین و خمس مائه در شهر دمشق وفات یافت.
- و پسر مهین را، نورالدین علی، ولی العهد گردانیده بود، در دمشق به جای او بنشست و او را ملك افضل خواندند. و بعضی اقربا که ولات بلاد شام بودند، مطاوعت نمودند. [فرزند] و برادری دیگر عثمان نام که او را ملك العزیز می گفتند، [وی] در مصر بود، ۵
- انفراد جست، و در سنه تسعین پیامد و دمشق را محاصره کرد. ملك افضل از عم خود ملك عادل مدد خواست. او و ملك ظاهرغازی صاحب حلب و ناصرالدین محمد پسر تقی الدین صاحب حما و اسدالدین شیرکوه نبیره شیرکوه بزرگ صاحب حمص و لشکری تمام از موصل و دیاربکر به مدد ملك افضل آمدند. ۱۰
- و ملك عزیز چون [دید] که کار او قوی شد، به صلح رضا داد، و بر آن مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملك عزیز باشد و دمشق و طبریه و اعمال غور از آن افضل، و جبله و لاذقیه و ساحل از آن ملك ظاهر، و اقطاع که در اول ملك عادل در مصر داشت، برقرار باشد؛ و هر یک از این ۱۵
- ملوک، با ولایت خود رفتند.
- و در مغرب، یوسف بن عبدالمؤمن، ملك [بود] و ولایت قفصه از اعمال افریقیه بگرفت. و در فارس اول آتابك دگلّه بود، [و در سنه...]
- چون نماند، آتابك مظفرالدین سعد بن زنگی [به جای او] بنشست، [و او] مردی بغایت شجاع و دلاور [بود. و در ۲۰ سیستان]...

### تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور اتفاق افتاده

در سنه خمس و ستین و خمس مائه در بلاد شام و دیاربکر و

فرنگ زلزله عظیم شد، چنانکه بیشتر شهرهای آن ولایات را خراب کرد. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَ اَحْكَمُ.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک که از ابتدای قَوْلُنْهٖ ییل که سال موش باشد، واقع در ربیع الاول سنه ثَلَاثَ و سِتِّینَ ۵ و خَمْسَ مِائَه، تا آخر پارس پیل سال یوز، واقع در صفر سنه تِسْعِینَ و خَمْسَ مِائَه، که مدّت بیست و هفت سال باشد، معاصر چینگگیزخان بوده اند نوشته [شد]، و دیگر باره تاریخ چینگگیزخان بعد از این مدّت مذکور آغاز کنیم و بنویسیم بِعَوْنِ اللّٰهِ وَ حُسْنِ تَوْفِیْقِهِ. وَالسَّلَام.

[حکایت چینگگیزخان از ابتدای تُولُی ییل که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنه اِحدی و تِسْعین و خَمْس مائه هجری، تا اول تُونقوزییل که سال خوک باشد،] واقع در جمادی الاخر سنه تِسَع و تِسْعین، که مابین این مدت نه سال باشد.

۵

و چینگگیزخان در این سال آخر چهل و نه ساله بود، و در این مدت نه سال میان او و اُونگخان دوستی بوده، و به جنگ پادشاه مِرگیت، تُوқта و بُویروقخان برادر پادشاه نایمان و جنگ اقوام تَایچپوت و قورلاس و اپکیراس و دوزبان و تاتار و قوم قَتقین و سَالجپوت مشغول بوده، تا ایشان را قهر کرده. و همچنین اُونگخان ۱۰ پادشاه کِرایت را و تَایانگخان پادشاه نایمان را نیست گردانید، و لقب چینگگیزخانی بر او مقرر شده. / 153

### حکایت اوایل دوستی چینگگیزخان و اُونگخان

و آن حال چنان بوده که میان پدر چینگگیزخان، ییسوگای بَهاذر و اُونگخان از قدیم العهد، به سبب قرب جوار، دوستی و اتحادی ۱۵ تمام بوده، و در شدايد حوادث ییسوگای بَهاذر اُونگخان را مدد داده و از ورطه های صعب خلاص داده، و یکدیگر را آنده می گفته اند. و چینگگیزخان به حکم: الْعُبُّ یَتَوَارَثُ، بر قاعده طریق

محبّت مسلوك می داشته و او را پدر می خوانده.  
 و اُونُگْخان پادشاه [قوم] کِرَايت و تُونُگْقايت و ديگر اقوام  
 که داخل کِرَايت بوده اند [بود]، و ايشان قومی و لشکری بسيار و  
 پادشاهان قدیم نامدار بوده اند، و با اقوام مُغول مشابهتی داشته اند،  
 ۵ و رسوم و عادات و لهجه و لغت به همدیگر نزديك. و اُونُگْخان  
 را در ابتدا نام طُغْرِيل بوده، و طُغْرِيل به زبان ترکی و کِرَايت،  
 تُونُگْزول است، و بدان مرغی می خواهند، که هرچند کس او را  
 ندیده، [لیکن اسم او] در میان مردم معروف و مشهور باشد، چون  
 عنقای مُغرب. و تقریر می کنند که مرغی است بر مثالِ چَرغ، و  
 ۱۰ منقار و چنگال او به سختی مانند پولاد، و به يك حمله دو یست و سیصد  
 مرغ را می زند و می کشد. و می گویند سبب آن نادیده آن را اعتبار  
 می کنیم، که صیادان و صحرائشینان بکرات مشاهده کرده اند که در  
 يك حالت در يك موضع، از انواع مرغان صد و دو یست و سیصد  
 عدد را سر از تن کنده و بال گسسته و پایها شکسته از هوا فرو  
 ۱۵ می افتند. بر آن قیاس و استدلال باید کرد که کشنده ايشان مرغی  
 باشد با صولت، و او را مغلبها نیز محکم باشد، و آن را دُونُگْزول نام  
 کرده اند و پیش مُغولان [نیز] این معنی معروف [و مشهور]  
 است، و آن را... می خوانند.

معنی نام طُغْرِيل که او را در اصل بوده، این است. بعد از آن  
 ۲۰ به موجبی که شرح داده شد، وزیر اَلْتَانْخان خِتائی، چینگِسَانْگْ،  
 لقب او اُونُگْخان کرده [است]، یعنی پادشاه يك ناحیت. و نام  
 جد او مُرْغُوْز بوده، و مُرْغُوْز دو پسر داشته: مهتر را نام قُورْچاقُوز  
 بُویُزُوقْخان، و معنی بُویُزُوقْ فرمودن است، و پادشاه نایمان را،  
 تَايَانْگْخان، برادری بوده بُویُزُوقْخان نام که منبعد ذکر او [در]  
 ۲۵ تاریخ نایمان] خواهد آمد، و اینجا گفته شد تا در خواطر مشتبه

نگردد. و دیگر پسر مُرغوز را نام گُورخان بوده. و پادشاه قَرَاخِتاى را نیز که در ترکستان و ماوراءالنهر بوده گُورخان می‌گفته‌اند، یعنی خان ممکن معظم.

و قُورچاقُوز بُیُزُوق چند پسر داشته، یکی طُغْرِل که لقب او اُونگَخان شد؛ و دیگر اَرکَه قَرَا، و سوم جَاگَمبُو، و در اول نام او ۵ کِزایدای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته‌اند، لیکن قایم مقام پدر طُغْرِپل بوده. و کِزایدای را درایام کودکی قوم تَنگقُوت گرفته بوده‌اند و مدتی پیش ایشان مانده، و محتشم و معتبر گشته. و از آن روی که عاقل و کافی [بوده] لقب او جَاءِ گَمبُو کرده‌اند. معنی جا، ولایت است و از آن گَمبُو امیر معظم، یعنی امیر معظم ولایات. ۱۰ و اگرچه در ابتدا با برادر خود اُونگَخان موافق بوده، عاقبة الامر يك دو نوبت از او برگشته، چنانچه منبعد به جای خود مشروح بیاید. و اَرکَه قَرَا را هوس پیشوایی و پادشاهی در سر بوده، و با اُونگَخان تِمّاچامپشی می‌کرده. و اُونگَخان در اول دیگر برادران را که با اَرکَه قَرَا متفق بودند کشته، و آنگاه قصد او کرده. چنانکه ۱۵ ذکر آن خواهد آمد.

و در وقتی که اُونگَخان با چینگیزخان دوست و متفق بود، جَاءِ گَمبُو با چینگیزخان آندَه بود، و چینگیزخان دختران جَاءِ گَمبُو را یکی جهت خود خواسته اِبَقَه بیکی نام، که او را به کِهَتی نُویان داد؛ و یکی دیگر را بیکتو تَمپش فُوجین نام، جهت پسر مهتر خود، ۲۰ جُوجی خواسته؛ و یکی دیگر سُوَر قُتَنی بیکی نام را جهت تُولُوی خان خواسته و او را دختری دیگر بوده، و او را به پسر پادشاه تَنگقُوت داده بود، عظیم صاحب جمال و پاکیزه بود. و در وقتی که چینگیزخان تَنگقُوت را بستد و پادشاه ایشان را بکشت / آن دختر را به جَدِّ تمام طلب داشت و نیافت.

و اُونُگْخان را دو پسر بوده: مهتر سَنگُون که به زبان ختایی خداوندزاده باشد؛ و کهتر ایقو نام که دختر او تُوَقوز خاتون بوده که چینگیزخان او را نیز جهت تُولوئی خان خواسته بود؛ و بعد از تُولوئی خان به راه میراث هولاگوخان از او بستند.

۵ و سبب دوستی اُونُگْخان با پیسُوگائی بَهادر و با همدیگر آنده بودن آن بوده که اُونُگْخان بعد از وفات پدرش بُویرُوق خان، به سبب تماچاُمپشی قوزچاقوز در ملک، چند برادر و برادرزاده خود را بکشت بدین تفصیل: برادران: تایتُمور، تاپیشی؛ برادرزادگان: بوقاتیمور.

۱۰ و بدان واسطه عم او گوزخان با او جنگها کرده، و اُونُگْخان شکسته و مدتی سرگشته گشته، آنگاه پناه با پیسُوگائی بَهادر داده. پیسُوگائی بَهادر مدد و نصرت او را، به لشکر برنشته و گوزخان را زده با جانب قاشین دوانیده و گریزانیده، و مُلک از او بازگرفته به اُونُگْخان سپرده. چون چنین حق بر وی ثابت گردانید، [آندا] ۱۵ شدند. بعد از آن برادر کهتر اُونُگْخان، آرکه قرا، چون دید که اُونُگْخان آقا و اپنی او را کشت و مستولی گشت، منهزم شده و گریخته، به ولایت نایمان پیش اپنانچ خان [رفت. اپنانچ خان] بر وی بیخشود، و بعد از مدتی او را مدد داد و لشکر فرستاد، و قوم و لشکر کرایت از اُونُگْخان بازگرفت و او را بگریزانید. و در ۲۰ آن زمان پیسُوگائی بَهادر وفات یافته بود.

اُونُگْخان بر سه ولایت گذشته، به پادشاه ترکستان گوزخان قراختائی پناه برد. و در آن ولایت نیز در شهرهای اویغور و تنگقوت بولغاق شده بود و او سرگردان مانده؛ و از ضعف کار او به جایی رسیده [بود] که پنج سر بز داشته، و به شیر آن قناعت می کرده و ۲۵ دو سه سر شتر که وجه معاش از آن حاصل می کرده. بعد از آنکه



- مَدَّتِی چنان ضعیف حال گردیده بود، آوازهٔ ظهور شوکت و قوَّت چینگیزخان شنید، و بنا بر دوستی که با پدرش ییسوگائی بَهَادُر داشت، در لُوی پیل که سال اژدها باشد، موافق شهر سنهٔ اِثْنَتین و تِسْعین و خَمْس مائه، بهارگاه به موضعی که آن را گوسُونَاوُور گویند آمد نزدیک یُورِت چینگیزخان، جایی که آنجا با ییسوگائی ۵ بَهَادُر به هم بوده بود. و دو نوکر خود طَغائی و سَوَایِی را به بالای کَلُورَان پیش چینگیزخان فرستاد، و از آمدن خود خبر داد.
- چینگیزخان برنشست و به استقبال او روان شد. چون به همدیگر رسیدند، اُونُگ خان گفت من گرسنه و لاغر شده‌ام. دل چینگیزخان بر او ببخشد، و جهت او از مَغول قُوبچُور بیرون ۱۰ کرد، و او را در میان کُورَان و اَرْدوهای خود فرو آورد و مراعات می‌کرد، و پاییز که هردو باتفاق در رودخانهٔ [سِلِنْگَه] به دره‌ای که نام آن قَرَاوُن قَبْچَال است، یعنی بیشهٔ سیاه، فرو آمدند؛ و به حکم آنکه با ییسوگائی بَهَادُر آنده بودند، با چینگیزخان پدر [و] فرزند شدند و طوئی کردند. و بعد از کِنْگَاج اتفاق کرده بهارگاه ۱۵ به قصد بقیهٔ قوم یُورکین برنشستند که پیش از آن چینگیزخان ایشان را زده بود و غارت کرده، و بعضی از ایشان بازمانده، و در موضعی بودند که آن را تَالَاوُئین اَمَاسِرِه گویند. و بر سر ایشان رفتند و سَچَه بیکسی و تَایچُو هردو را مَوْقُوتْقامیشی کرده بگرفتند. والسلام.

حکایت برنشستن چینگیزخان به قصدِ تُوَقْتَا مُقَدَّم قَومِ  
مِرْگِیت و زدن او ایشان را و بخشیدن اَوَلْجَه‌های جمله را  
به اُونْگْخان

در مُوْغایِ پیل، که سال مار باشد، موافق سنّه ثَلَث و تِسْعِین و  
۵ خَمْسَ مِائَه، چینگیزخان به قصدِ تُوَقْتَایِ امیر قومِ مِرْگِیت برنشست،  
و قومِ مِرْگِیت هرچند از مُغولِ علی‌حده بوده‌اند، قویِ حال و معظّم  
بودند و در موضعِ قَرَأَشِ مُوَرَأَس، در پیشِ کِلُورَان، نزدیکِ آبِ  
سِلْنِگَه، به جایی که آن را مُوَرُوجَه سِئُول گویند، مضاف کرده،  
اَوْدُویْتِ مِرْگِیت را که شعبه‌ای از ایشان‌اند زده و قتل و غارت  
۱۰ کرده /، و هرچه در آن جنگ گرفته، تمامت به اُونْگْخان و  
نُوکُران او داده.

و بعد از آن در یُونْتِ پیل که سال اسب باشد، موافق شهر  
سنّه اَرْبَع و تِسْعِین و خَمْسَ مِائَه دیگر باره اُونْگْخان قوی‌حال و  
صاحب تبع و لشکر گشت و بی‌کِنْگَاج چینگیزخان به جنگِ مِرْگِیت  
۱۵ برنشست و به موضعِ بُوْقَرَه کِهَرَه ایشان را بزد و پسرِ تُوَقْتَا،  
تَگُورِیِکِی را بکشت؛ و دو دخترِ تُوَقْتَا، تُو تُوَقْتَایِ و چَاآزُون را به  
غارت آورده، و دو برادرِ تُوَقْتَا، قُودُو و چِپَلَاوُن را به خیل و حشم  
[در] آورده، و از آن جمله هیچ به چینگیزخان نداده، و تُوَقْتَایِکِی  
گریخته و به موضعی، که آن را بَر قُوجِین گویند رفته؛ و آن موضع  
۲۰ زیر آبِ سِلْنِگَه است به شرقیِ مُغولستان، و قومی از مُغولان که  
ایشان را بَر قُوت می‌گویند. جهت آنکه بدین بَر قُوجِین می‌نشسته‌اند،  
این اسم بر ایشان اطلاق کردند و تا غایت بدان اسم موسوم‌اند.  
والسّلام.

## حکایت برنشستن چینگیزخان و اوتنگ خان باتفاق، و رفتن به جنگ بویرووق خان، [برادر تایانگ خان]، پادشاه نایمان

در قویپن پیل، که سال گوسفند باشد، موافق شهر سنه خمس و تسعین و خمس مائه چینگیزخان به اتفاق اوتنگ خان، به قصد ۵ بویرووق خان نایمان برنشستند، و هرچند پادشاه نایمان در آن زمان تایانگ خان بود، برادر مهتر بویرووق خان، لیکن بویرووق خان مطاوعت برادر نمی نمود، و به انفراد لشکری و ولایتی داشت و با همدیگر بغایت بد بوده اند.

و اکثر پادشاهان نایمان را لقب، کوشلوك خان یا بویرووق خان ۱۰ بوده، و معنی کوشلوك عظیم با قوت و فرمانده باشد. و معتقد نایمان چنان است که کوشلوك بر دیو و پری قادر بوده تا غایتی که شیر ایشان می دوشیده و قمر می کرده، و بر دیگر حیوانات و وحوش همچنین. بعد از آن، امرای نایمان گفته اند که این معنی بزه باشد و مانع شده اند، بدان سبب ترك دوشیدن شیر ایشان ۱۵ کرده.

و نام تایانگ خان در اول تایوقا بوده، پادشاهان ختای او را تائیوانگ لقب کرده اند، یعنی پسر خان. و به مصطلح ایشان، خانی مرتبه میانه است. و چون مغولان لغت ختای فهم نکرده اند و لهجه متفاوت بوده، [به کثرت استعمال]، تایانگ گفته اند و ۲۰ مشهور شده. نام پدر ایشان اپنانچ بلگه بگو خان بود. و معنی اپنانچ باور داشتن است، و بلگه اسمی بزرگ. و بگو خان نام پادشاهی بزرگ بوده که اوغوران معتقد وی اند. و پسر تایانگ خان که قایم مقام او شد، کوشلوك خان بود، که من بعد حکایت ایشان مشروح خواهد آمد.

فی الجمله چینگیزخان و اُونُگخان بر عزم جنگ بُویُوق  
 خان و قومی از آن اودر موضع قیزیلُباش، نزدیک اَلتائُ بوده اند. آن  
 قوم را بگرفتند و غارت کردند، و بُویُوقخان منہزم گشته [به]  
 ولایت کِمُچِیُوت از توابع ولایت قرقیز رفته بود، و امیری از  
 ۵ آن او پیدی توبُلوق نام به قراولُی برون آمده. و معنی پیدی توبُلوق  
 به زبان ترکی شخصی باشد که هفت علم داند. قراولُ چینگیزخان  
 چون ایشان را دیده اند، دوانیده اند و ایشان گریخته، روی به کوه  
 نهاده اند و چون به سربالا رسیده، امیر ایشان پیدی توبُلوق را  
 تنگ اسب گسسته، و با زین به هم بازپس افتاده. او را گرفته اند و  
 ۱۰ پیش چینگیزخان آورده. و در آن سرحد، بدان زمستان، امیری  
 از امرای بُویُوقخان نشسته بود، نام او کُکُسُ سَبَراق. و معنی  
 کُکُسُ شخصی باشد که بواسطه سرفه و درد سینه، آواز او  
 درشت شده باشد؛ و سَبَراق نام موضعی است که بدان شخص باز  
 می خوانند.

۱۵ چینگیزخان و اُونُگخان با آن امیر در موضعی به ولایت  
 نایمان، که نام آن بای تَراق بیلچپرہ است، به یک نوبت مصاف دادند.  
 و سبب آنکه آن موضع را بای تَراق بیلچپرہ می خوانند آن است که  
 در عهد قدیم جهت پادشاه نایمان دختری از پادشاه اُونگوت خواسته  
 بودند، نام او بای تَراق، و بدان موضع به هم رسیده اند و طلوی  
 ۲۰ عروسی کرده. و بیلچپرہ یعنی صحرای علفخوار. آن هر دو نام را  
 ترکیب کرده، علم آن موضع ساخته اند؛ و مُغولان معنی آن اسم را  
 نیکو فهم نکرده اند و بای تَراق را باد تَراق می گویند. /

حکایت برنشستن چینگگیزخان به اتفاق اُونُگ خان به جنگ کُکسُ سَبْراق امیرلشکر بُویرُوق خان و گریختن اُونُگ خان [به شب] از پیش چینگگیزخان به حیل و رسیدن کُکسُ سَبْراق به برادران اُونُگ خان و گله و رمه

۵

او را جمله غارت کردن و بردن

- چینگگیزخان و اُونُگ خان در موضع مذکور جمع شده اند، تا با کُکسُ سَبْراق جنگ کنند. چون يك نوبت مصاف دادند، دیگر باره از جانبین یاسامیشی لشکر کردند تا برهم زنند. شب درآمده و به قرار آنکه بامداد جنگ کنند، لشکرها به جرگه خفته. اُونُگ خان بر جای لشکر خود آتشها افروخته، و شبانه به کوهی که آن را ۱۰ شینگگر گویند گذشته و رفته. چون روز شده جاموقه ساچان که امیری بزرگ بود از نپُرُون، از قوم جاجپرات، و با چینگگیزخان آمده بود و همواره به نفاق و بداندیشی منسوب؛ ثوق اُونُگ خان را شناخته و پیش وی دوانیده و گفته: «خان! خان! دیدی که آقا و اپنی من به گنجشکان مانده است که از بیلاق روی به قشلاق نهاده ۱۵ باشد.» یعنی چینگگیزخان خویش من است، عزم گریختن دارد. و من همواره گفته ام که گنجشک توام. بدین نمط استهزا و نفاق کرده.

- اوبچیرپتی گورپن بهادر چون این سخن شنیده، گفته است لایق نیست میان دوستان و آقا و اپنی چنین سخنان منافقانه گفتن. و ۲۰ او امیری بزرگ از آن اُونُگ خان بوده. و اوبچیرپ میوه سرخ است که در آن ولایت می باشد، و زنان به جای گلغونه بر روی می مالند. چون روی گورپن بهادر در اصل سرخ بوده، او را بدان میوه نسبت کرده به این نام خوانده اند. و می گویند چینگگیزخان

را عادت بوده که از آن میوه موم روغنی می ساخته و بر سبلیت می مالیده. و چون اُونُگ خان بدان حیلت جدا شد و با ولایت می رفت، در آن حالت برادر تُوқта که پادشاه مَرگیت بود، قُوذو و پسر تُوқта چپلاوُن که پیشتر گفته شد که اُونُگ خان ایشان را به ایلچی در آورده بود، و هر دو بواسطه غیبت اُونُگ خان باز یاغی شده، به لشکر و ملک خود پیوستند.

و چینگیزخان چون آن حرکت مذموم اُونُگ خان مشاهده کرد، گفت اُونُگ خان خواست تا مرا در میان بلا و آتش اندازد و خود باز گردد. بدان سبب چینگیزخان نیز مراجعت نمود و با موضعی آمد که نام آن ساری کهره است؛ و اُونُگ خان به موضعی رسیده نام آن تاتال توقوله و برادرانش نپلقه سنگون و جاگمبو هر دو با خیل و حشم خود بر عقب می آمده اند تا به موضعی که آن را نام ایدیزوالتانی است، و در آنجا رودخانه ای است و بیشه بسیار. کُوکسُو سَبراق با لشکر به هم بر عقب می آمده، در آن موضع ناگاه ۱۰ بر سر ایشان رسیده، و تمامت خان و مان و گله و رمه ایشان به غارت برده، و از آنجا به سرحد اولوس اُونُگ خان و ایل و خیل و حشم و چهارپایان او که در سرحد دلدوآماسره، تمامت رانده و بازگشته، و نپلقه سنگون و جاگمبو هر دو به نفس خود جسته اند و پیش اُونُگ خان آمده، اُونُگ خان در حال لشکر به پسر خود سنگون ۲۰ داده و بر عقب یاغی فرستاده، و ایلچی پیش چینگیزخان روانیده و حال اعلام کرده و از او مدد خواسته. والسلام.

حکایت مدد خواستن اوتنگ خان از چینگگیزخان به دفع  
لشکر نایمان که [بنه] و رمه او را رانده بودند، و  
فرستادن چینگگیزخان چهار امیر بزرگ را تا مالها باز  
ستدند و به اوتنگ خان داد.

- ۵ اوتنگ خان باز چون درماند، ایلچی به خدمت چینگگیزخان  
فرستاد که قوم نایمان لشکر و قوم مرا غارت کردند. از فرزند  
خود چهار گولوك به مدد می طلبم، یعنی چهار امیربهاذر که از آن  
چینگگیزخان بوده اند. باشد که لشکر و مال [و ملك] من بازگیرند.  
بدان سبب چینگگیزخان بوزچی نویان و موقلی گویاننگ و بوزغول  
نویان و چپلاغون بهاذر هر چهار را با چریك بهم به مدد اوتنگ  
۱۰ خان فرستاده. تا رسیدن ایشان / لشکر نایمان سنگون را شکسته  
بودند، و دو امیر بزرگ از آن اوتنگ خان تیگین قوری و اپتورگان  
بدقو را کشته و ران اسب سنگون را زخم کرده، چنانکه نزدیک  
بوده که سنگون بیفتد و او را بگیرند. امرای چهارگانه رسیده اند،  
و ایشان شکسته می آمده.

/157

- ۱۵ و بوزچی نویان به وقت آمدن عرضه داشته بود که اسب جبگو  
ندارم. و از جمله اسبان نامدار چینگگیزخان یکی را که نام آن  
جبگنی بوده، و صفت او چند جای بیاید خواسته. چینگگیزخان آن  
اسب را به وی داده و گفته که هر وقت که خواهی که نیکو بدود  
تازیانه بر یال او بمال و مز. در آن حال که اسب سنگون را  
۲۰ مجروح دیده، و نزدیک بود که او را بگیرند و بوزچی با وی  
می دوانیده تا او را خلاص دهد، اسب خود را به سنگون داده، و  
خویشتن بر اسب جبگنی بوده نشسته، و چندانکه تازیانه زده  
نمی دویده. و سنگون او را گذاشته و رفته.

ناگاه او را سخن چینگیزخان یاد آمده و تازیانه بر یال او مالیده، چون برق دویده تا به سَنگُون و لشکر رسیده. باتفاق نوکران را بازداشته اند و لشکر را یاسامپشی کرده، بر یاغی زده اند و گریزانیده. و لشکر و قوم و مال و چهارپای اوَنگ خان را بازگرفته و به ایشان داده؛ و به سلامت مظفر و منصور با خدمت چینگیزخان آمده. اوَنگ خان از آن یاورى، عظیم شادمان شده و شکرها گفته و فراوان منت داشته، و گفته: پیشتر سال، نوبتى دیگر از خصم منهزم شده، گرسنه و برهنه پیش فرزند خود چینگیزخان آمدم، مرا نگاه داشت و شکم سیر گردانید و برهنگان مرا پوشانید. این حقوق بسیار را چه عذر خواهم و چه شکر گویم، از تو فرزند نیکو.

بعد از آن مى گویند روزى اوَنگ خان، بُوزچى نوپان را طلب داشت تا در حق او بخششى کند. و او در كِزپك بوده، و كيش چینگیزخان بسته. عرضه داشت كه مرا اوَنگ خان طلب داشته، فرمود برو. كيش باز كرد و به ديگرى داد و برفت. اوَنگ خان او را جامه پوشانید و ده مُنقورِ زرین بخشید. و مُنقور در اصل مصطلح ایشان است، و كاسه هاى تمام بزرگ را مى گفته اند از جلیبه بزرگتر. و در این وقت چون ما حقیقت آن اصطلاح معلوم نداریم، مُنقورِ كاسه هاى كوچك را مى گوییم. بُوزچى آن كاسه ها را برگرفته و به بندگى چینگیزخان آمده و زانو زده، و آن را باز نموده و عرضه داشته كه من گناهكارم. فرمود چرا؟ عرضه داشته كه بدان سبب كه كيش چینگیزخان بگذاشتم و از بهر این مال پیش اوَنگ خان رفتم. اگر در نوبتِ كِزپك تقصیری افتادى، یا كسى ترا قصد كردى، هر آینه گناه بر من بودى.

چینگیزخان این سخن را از او پسندیده داشت. او را



سُيُورْغامِیشی کرده فرمود که این کاسه‌ها بستان که از آن تست. و بعد از آن قضیه، هم در آن زمستان آوازه رسید که تُوَقْتائی پادشاه مَزْگِیْت که به جانب بَزْ قُوجِین گریخته بود، دیگر باره بیرون می‌آید. چینگِگِزْخان با جُوجِی قَسار مشورت کرده، دانستند که آن را اصلی نیست. بدان خبر التفات نکردند.

۵

### حکایت قورپلتائی [بزرگ] چینگِگِزْخان با اُونْگ خان به

### موضع ساری کِهَرَه و برنشستن ایشان به جنگ تاییچوت

بعد از آن، بهارگاه بیچین پیل که سال بوزینه باشد، موافق شهر سنه سِت و تِسْعِین و خَمْس مائه در سرحدِ موضعی که آن را ساری کِهَرَه خوانند، چینگِگِزْخان و اُونْگ خان به یکدیگر رسیدند ۱۰ و جمعیت ساخته، قورپلتائی [بزرگ] کردند.

نقل می‌کنند که در آن وقت که ایشان هر دو جهت قورپلتائی جمع شده بودند، اُونْگ خان قصد آن داشت که چینگِگِزْخان را بگیرد. در طوی اُسُونُ نُو یان از قوم بآرین کمان برده و در میان موزه کارد نهاده، و در میان اُونْگ خان و چینگِگِزْخان نشسته ۱۵ است و گوشت می‌خورده، و از پس می‌نگریسته و سخن می‌گفته. بدان سبب اُونْگ خان را معلوم شده که غدر او دریافته‌اند و نتوانسته که او را بگیرد. و چینگِگِزْخان بدان سبب تُو مان بآرین... / 158

و بعد از آن قورپلتائی، باتفاق به عزم قصد [قوم] تاییچوت ۲۰ برنشستند. و در آن زمان پیشوا و بزرگ [قوم] تاییچوت اَنْگُوهو قُوجُو و قوریل قُویلدار بودند، و امرای دیگر که از برادران و خویشان ایشان فروتر بوده‌اند. چون تار قوتائی قیرپلتوق و امثال او،

تَارْقُوتَائِ نام است و قیریلْتُوق یعنی حسود. و تُوْقْتَا بیکِ که پادشاه [قوم] مُرْگیت بود و به جانب بَرْقُوجین گریخته، در آن وقت برادران خود قُودُو و اُورْچَانْگْ را پیش تَايْچِیُوت فرستاده تا ممد و معاون باشند.

۵ و مجموع آن جماعت در موضع اُونَن که صحرای مُغولستان است جمع بودند. چینگِیزخان و اُونْگْخان بر سر ایشان رفتند و مصاف دادند، و اقوام تَايْچِیُوت منهزم شده روی به گریز نهادند. و لشکر چینگِیزخان بر عقب تَارْقُوتَائِ قیریلْتُوق و قُویلدَار دوانیده رفته‌اند، تا موضعی که آن را النکوت توداس می‌گویند، و ۱۰ هردو را آنجا کشته و اَنکُوهُوقُوجُو و برادران تُوْقْتَا بیکِ: قُودُو و اُورْچَانْگْ با اتفاق گریخته، به بَرْقُوجین درآمده‌اند. و قوریل در میان قوم نایمان رفته. و معنی اَنکُوهُوقُوجُو، بسیار خشم است؛ و می‌گویند ابتدای فتنه و خصومت میان چینگِیزخان و تَايْچِیُوت، او آغاز نهاده بوده.

۱۵ حکایت اتفاق قوم قَتَقین و سَالْجِیُوت و سوگند خوردن ایشان و مصاف دادن با چینگِیزخان و اُونْگْخان و شکسته شدن [ایشان] و گریختن

بعد از آن قوم قَتَقین و سَالْجِیُوت چون پیشتر با چینگِیزخان بنیاد عداوت نهاده بودند به چند سال پیش از آن، چینگِیزخان ۲۰ به اتفاق جَاْمُوقَه ساچان ایلچی پیش ایشان فرستاده تا با همدیگر متفق باشند. و عادت مُغول در قدیم الایام چنان بوده که اکثر پیغامها به سخن مسجع مصنوع و عبارات مغلق فرستادندی، و بر زبان ایلچی هم بر آن نمط پیغام داده بود. چون ایلچی به همان

عبارت سخن رسانید، ایشان فهم نکردند.

- جوانی زیرك حاضر بود، و دریافت و گفت معنی این سخن  
 آسان است: چینگگیزخان / پیغام داده که اقوام مغول [که] از ما  
 بیگانه اند، جمله با ما دوست و متفق گشتند، پس شاید که ما نیز  
 که خویشانیم با یکدیگر متفق و دوست باشیم و چیز غامبشی کنیم. ۵  
 ایشان از غایت حسد و بداندرونی قبول نکردند، و ایلچی را  
 حرمت نداشتند، شکنجه گوسفند که خون در میان آن کرده مانند  
 سَقَطو می پخته اند، از دیگ برآوردند و بر روی او می زده و دشنام  
 می داده [اند] به استخفاف بازگردانیدند. بدان سبب عداوت و  
 خصومت قایم گشت. و پیش از آن چند کُرَت با چینگگیزخان جنگ  
 کرده بودند؛ و با قوم تاییچیوت متفق شده، بخصوصیت با فرزندان  
 قَدان تاپیشنی که شعبه ای از تاییچیوت اند، تودای و قوریل و  
 تاز قوتای قیریلتوق. و در متابعت ایشان مبالغت می کرده و به معادات  
 و مخاصمت با چینگگیزخان می کوشیده.
- و در آن وقت چون اکثر اقوام تاییچیوت به موجبی که ذکر رفت ۱۵  
 کشته گشته اند و بعضی گریخته؛ این قوم قَتَقپن و سَالَجپوت جمع  
 شده اند و اقوام دوزبان و تاتار و قُنقِرَات با ایشان اتفاق کرده و  
 با همدیگر سوگندی که میان مغولان از آن بزرگتر سوگند نیست  
 خورده اند؛ و آن سوگند چنان است که اسب آیفز و گاو بوقا و  
 [قوچ و] سگ نر را با اتفاق به شمشیر بزنند و گویند: ای خدای، ۲۰  
 [و ای] آسمان [و ای] زمین! بشنو که ما چنین سوگند می خوریم،  
 و اینها اصول و فعل این حیوانات اند، اگر ما به سخن خود نرسیم  
 و عهد بشکنیم، همچنین شویم که این حیوانات. بر این موجب سوگند  
 خوردند که متفق شده با چینگگیزخان و او ننگ خان جنگ کنند. در  
 حالت عزیمت و روانه شدن ایشان، دئی ساچان از قوم قُنقِرَات که ۲۵

پدر آلچی بوده، و در خفیه به خدمت چینگیزخان پیغام داده که دشمنان چنین عهد و پیمانی کرده‌اند و باتفاق روی به جانب شما نهاده.

۵ چون چینگیزخان واقف شد، با اونگ خان بهم از موضع قوتون ناوور، که نزدیک اوتن است، به قصد دفع آن اقوام برنشستند. و در موضعی که آن را بویژ ناوور می‌گویند با ایشان به هم رسیده، برابر افتادند. و از جانبین صفها راست کرده جنگی بغایت سخت کردند؛ و عاقبة الامر هم چینگیزخان غالب آمد و یاغیان بشکستند.

۱۰ حکایت مخالفت جاگمبو با برادر خویش اونگ خان و کینکاج کردن با بعضی [امرا] و رفتن پیش پادشاه نایمان بعد از آن

زمستان آن سال اونگ خان از جانب کلوران پیشتر کُوچ کرده. به راه قوبه قیا می‌آمده، و دیگران هم بر عقبش کُوچ کرده به جزگه می‌آمدند. برادرش جاگمبو با امرای او آلتون آشوق و ۱۵ اپل قوتور و اپل قونگقور و قول بری گفته فرستاده که این آقای ما ملول طبع است و در یک مقام سکون ندارد؛ و از بدخویی همه آقا و اپنی تلف کرد و چنان ساخت که به ولایت قراختائی درآمدند. بدین عادت و خوی اولوش را نگذارد که بیاساید، ما با ۲۰ او چگونه کنیم؟

آلتون آشوق آن سخن را پنهان نداشته و به اونگ خان ایفاق می‌کرده. اونگ خان فرموده تا اپل قوتور و اپل قونگقور را گرفته‌اند و بند کرده، و با بند به هم به خانه خود آورده و بند

ایشان گشوده. و به اپل قوتور گفته که ما چون به ولایت تنگقوت رفته می‌آمدیم چه گفته بودیم. همانا در آنجا سخنی گفته بوده‌اید و عهدی کرده که خلاف آن نتوان کرد. من همچون تو بیندیشم؛ و خیو بر روی او انداخته. و به موافقت او، امرا که حاضر بودند تمامت خیو در روی او انداختند.

۵

در آن حال آلتون آشوق عرضه داشت که من به این کنگاچ درآمدم، لیکن قصد پادشاه خود روا نداشتم و ترک خدمت او از مروت ندانستم. بعد از آن جاءگمبو بدان سبب، به اتفاق چهار امیر بزرگ اونگک خان: اپل قوتور و اپل قونگقور و نارپن طغریل و آلین تایشی میل به جانب پادشاه نایمان کردند که دشمن اونگک خان ۱۰ بود و روانه / شدند؛ و جلاءگمبو از راه پیش پادشاه نایمان ایلچی فرستاد و پیغام داد که آلتون آشوق مرا پیش برادرم اونگک خان ایغاقی کرد، و مرا نزد او چون جگر گندیده و مردار گردانید. بدان سبب دل از او برگرفته به خدمت تو می‌آیم به دل راست. آنگاه باتفاق پیش تایانگک خان پادشاه نایمان رفتند و اونگک خان ۱۵ از ایشان جدا مانده، در موضع قوبه قیان زمستان کرد، و چینگگیز خان در حدود ولایت ختای به موضعی که نام آن چکچر است زمستان کرد.

/160

حکایت برنشستن چینگگیز خان به جنگ الاق اودور از  
 ۲۰ امرای مزگپت و بعضی امرای تایچیوت و تاتار که با او بودند و شکستن ایشان

بعد از آن چینگگیز خان بر عزم جنگ بعضی امرای مزگپت و تایچیوت و تاتار، نام ایشان الاق اودور از مزگپت و قیرقان تایشی

از تاییچپوت و جاقور و کلبکر از تاتار که همه مقدمان اقوام و معتبران وقت بودند و یکجا جمع آمده، برنشست، و الاق اودور مذکور در آن عصر بر سر آمده اقران و معتبران و نامداران بود. و از عداوت جماعتی که در سر هوس سروری مطلق و پادشاهی داشتند. و از قوم بایاوت پیری عاقل صاحب نظر در آن عهد بوده و گفته که سچه بیکي از قوم قیات یوزکین هوس پادشاهی دارد. ولیکن کار او نیست، و جاموقه ساچان که همواره مردم را در هم می اندازد و انواع حیل و منافقی می کند تا کاری از پیش ببرد، او را نیز هم میسر نشود.

۱۰ و جوجی بره یعنی جوجی قسار برادر چینگیزخان نیز همین هوس دارد و به قوت و قدرت و هنر و تیر انداختن خود مستظهر است، لیکن او را هم دست ندهد. الاق اودور از قوم یزگیت که سودای سروری دارد و شوکت و عظمتی بادید کرده، او را نیز هم متمشی نشود. این تموجین، یعنی چینگیزخان، شکل و شیوه و استعداد آن دارد که سروری و پادشاهی کند و همانا به مقام پادشاهی برسد. و این سخن را به ایالغوی مغول، مسجع و مصنوع گفته، و عاقبة الامر همچنان شد که او گفته بود. و چینگیزخان پادشاه شد و تمامت آن اقوام را بنیر از برادر خود بکشت، چنانکه شرح هر یک به موضع خود خواهد آمد. اینجا چون ذکر الاق اودور می رفت، این حکایت ایراد رفت، و باز سر سخن آمدیم.

۲۰ چون چینگیزخان به جنگ این جماعت برنشسته روان شد، در موضع طالان نموزگس به ایشان رسیده و جنگ کرده، و ایشان را شکسته و مقهور گردانیده و غارت کرده. و طایفه ای گریخته اند و دیگر باره به موضعی جمع شده. و جوجی قسار در آن حال از چینگیزخان [جدا مانده و جبهه پیش او بوده. قوم قنقرات میل

کرده‌اند و خواسته که پیش چینگیزخان آیند و اهل شوند، چبه جوچی قسار را [تهییج و تحریض کرده تا قنقرات را دوانیده، و ایشان از عزم آمدن پشیمان شده‌اند و اعتماد نکرده. بدان واسطه چینگیزخان از جوچی قسار رنجیده و او را بازخواست کرده.

- ۵ حکایت رفتن قوم قنقرات پیش جاموقه ساچان از قوم  
جاچیرات، و به اتفاق قوم اپکیراس و قتقین و غیرهم  
او را به گورخانی نشانندن و عزم جنگ چینگیزخان  
کردن و آگاه شدن او، و ایشان را مقهور کردن

بعد از آن در داقیقو پیل که سال مرغ باشد، واقع در جمادی  
الاولی سنه سَبْع و تِسْعِین و خَمْس مِائَه، چون قنقرات را تاخته  
بودند و سرگردان شده، پیش جاموقه ساچان رفته‌اند و با قوم  
اپکیراس و قورلاس و دوزبان و [تاتار و] قتقین و سالجیوت  
با اتفاق کنگاچ کرده، به موضع رودخانه کیم جمعیت ساخته، جاموقه  
را به گورخانی برگرفتند. و معنی گورخان پادشاه سلاطین و ملوک  
باشد / ؛ و چون او گورخان شده، اندیشه کرده‌اند که به جنگ  
چینگیزخان برنشینند. ۱۶۱

این کنگاچ و سخن ایشان را شخصی قورپدائی نام شنیده و به  
خانه هم‌داماد خود مرگپتی نام از قوم قورلاس آمده بوده به مهمی  
خاصه، و آن حال با وی گفته. مرگپتی با آن قورپدائی گفته که ترا  
می‌باید رفتن و این سخن به چینگیزخان رسانیدن. و اسبی خنگ  
از آن خود که بالای گوش او کنده بود بدو داده تا برنشیند و برود.  
قورپدائی گفته اگر مرا می‌فرستی، اسب سبز خنگ بده که بر آن  
اعتماد تمام است. آن را نداده؛ و قورپدائی به اسب مذکور ۲۰

برنشسته روان شده. در راه به گورانی رسیده، یعنی لشکری که به دور حلقه‌ای فرو آمده؛ و خداوند آن گوران، قولان بهادر بوده از قوم هویین، یعنی قوم بیشه. و همانا از قوم تاییچوت بوده. و در حالتی که آنجا رسیده شب بوده. و شخصی قرامزگیتی نام از قوم قورلاس در آن گوران با نوگران خود بهم جیساؤل بوده، او را گرفته‌اند و شناخته. و چون قرامزگیتی به جانب چینگیزخان مایل بوده، او را مدد کرده و ایغری قالیون بدو داده، روانه گردانیده و گفته که اگر خواهی که از یاغی بگریزی، به این اسب توانی گریخت و کس به تو نرسد، و اگر یکی از تو بگریزد تو به وی رسی. بر این اسب اعتماد تمام کرده برنشین و برو.

قورپدائی از آنجا روان شده، در راه طایفه‌ای که خرگاهی سپید پیش جاموقه می‌بردند، بدو رسیده‌اند و قصد کرده تا او را بگیرند، چنان دوانیده که از چشم ایشان ناپیدا شده. چون به خدمت چینگیزخان رسید و آن سخن را عرضه داشت، چینگیزخان برفور ۱۵ به جنگ ایشان برنشست و به موضعی که نام آن پیدیچ قورقان است با جاموقه مصاف داده و او را بشکست و قوم قنقرات هم آنجا به اپلی درآمدند.

بعد از آن در نوقائی پیل که سال سگ باشد، واقع در جمادی الاول سنه ثمان و تسعین و خمس مائه هجری بهارگاه، چینگیزخان ۲۰ از کنار رودخانه‌ای که نام آن اولقوئی شیلوگلجیت است به عزم جنگ آلچی تاتار و چغان تاتار برنشست و یاساق فرمود که هیچکس به اولجائی گرفتن مشغول نشود، بعد از آنکه کار جنگ و یاغی یکسو شد، آنگاه اولجه بگیرند و تمامت براستی با همدیگر بخش کنند. جمله بر این متفق گشتند. قوچر پسر نیکون تاپیشی و آلتان ۲۵ پسر قوتله قساآن و دارپیتی اوتجگین عم چینگیزخان به سخن



خود نارسیده، پیش از اتمام کار، به اولجای گرفتن مشغول شدند.

چینگگیزخان آن را نپسندید و قوبیلای و جبّه [هردو] را فرستاده و اولجّه‌ها از ایشان باز گرفته [افد]، بدان سبب خاطر ایشان رنجیده و دل دگرگون کرده، در خفیه میل به جانب اوئنگ ۵ خان کرده‌اند. و در آخر ایشان نیز جزو علت شده‌اند [تا میان چینگگیزخان و اوئنگ خان به فساد آورده و با او بهم، با چینگگیز خان مصاف داده‌اند] و عاقبة الامر جمله کشته گشته.

حکایت اتفاق بویزوق خان برادر پادشاه نایمان و توقتاییکی  
۱۰ پادشاه مزگیت و دیگر اقوام تاتار و قتقین و غیرهم، و  
برنشتن به لشکر بزرگ به جنگ چینگگیزخان و هلاک  
شدن ایشان در کوهها به برف و دمه و باد

بعد از آن، هم در سال سگ مذکور، پاییزگاه برادر پادشاه  
نایمان، بویزوق خان و پادشاه مزگیت، توقتاییکی، و اقوام دوزبان  
و تاتار و قتقین و سالجیوت، مقدم ایشان آقوچوبهاذر و پادشاه ۱۵  
قوم اویرات قوتوقه‌بیک، که این جماعت آن بودند که بکرات با  
چینگگیزخان و اوئنگ خان جنگ کرده بودند و گریخته، و پناه با  
بویزوق خان مذکور داده و با او متفق گشته، تمامت باتفاق لشکری  
بزرگ برنشانده‌اند و روی به جنگ چینگگیزخان و اوئنگ خان  
آورده. ۲۰

و چینگگیزخان و اوئنگ خان قراول خود را به موضعی که نام  
آن کوی چکچر جورقای است گذاشته بودند. یکی از قراولان از  
موضع مذکور بازگشته و خبر کرده که لشکر نایمان می‌رسد.

چینگیزخان و اُونُگخان از موضع اُولقوی شپلوگلجیت کُوچ کرده به جانب اُنگو می رفته اند، و آن موضع یوزت ناعچاراقا بوده است، به حدود قراوُن جیدون. و این اُنگو مانند سد اسکندر است که در حدود [ولایت] ختای ساخته اند. و سَنگُون پسر اُونُگخان در کناره بوده. به پشته ای رسیده / که چون فرو آید به اُنگو رسد. هنوز ۵ نارسیده بویروقخان گفته که ایشان قوم مُغول اند، بیکبارگی همه را برهم زنیم.

و طایفه ای از لشکر نایمان و از اقوام مُغول که با وی بودند اوقوچوبهادر را از قوم قَتقین، و برادر توقتاییکی، قودو از قوم ۱۰ مِرگیت را به مَنقَلَه فرستاده بود. از مَنقَلَه به سَنگُون رسیدند و آغازِ مصاف کردند. و جنگ ناکرده بازگشتند. سَنگُون نیز روانه شده و به اُونگو درآمده، و ایشان جدالمِیشی کرده بودند تا برف و دمه برآید. و معنی جدالمِیشی آن است که افسونی برمی خوانند و سنگها از انواع در آب می نهند و بارندگی بسیار می باشد. آن ۱۵ برف و دمه به ایشان بازگشت و خواستند که بازگردند، و از آن کوهها بیرون آیند. در موضعی که آن را کُویَتان گویند فروماندند. مشهور است که در آن موضع بویروقخان نایمان و اقوام مُغول مذکور را که با او متفق بوده اند، دست و پای از شدت سرما باطل شد، و دمه و تاریکی تا غایتی بوده که بسیاری مردم و چهارپای ۲۰ از [کوهها] و پشته ها غلطیده اند و هلاک شده.

و چینگیزخان و اُونُگخان به کنار اَرال، یعنی جزیره، مقام کرده بودند. و در آن وقت جاموَقَه نیز با جماعتی که او را به گورخانی برگرفته بودند، با بویروقخان بهم آمده بود. چون حال ایشان چنان شد، دیگر باره میل به جانب چینگیزخان کرد و خانه ۲۵ آن اقوام که او را به پادشاهی برگرفته بودند غارت کرده به خدمت

چینگگیزخان آمد. و چینگگیزخان و اُونگخان از اُنکو گذشته، در زمستانگاهی که نام آن اَبجیه کَوَتگر است، زمستان کردند. و در قدیم آن [موضع] زمستانگاه قوم قُنقِرَات بوده، و در وقتی که میان قوبیلای قاآن و آریغ بوکا جنگ بود، در آن موضع مصاف دادند. و زمین آن چُول است بی آب، و مقیمان آنجا به برف قناعت کنند. و ۵  
 در آن زمستان چینگگیزخان خواهر / سَنگُون را چاؤوز بیکی جهت ۱۶۳  
 پسر مهتر خود جوچی خان می خواست، و اُونگخان دختر چینگگیزخان قوجین بیکی جهت پسر سَنگُون، توساقا می خواست، و آن کار متمشی نشد و بهم نرسید، و بدان واسطه میان ایشان اندکی دل ماندگی پیدا شد. ۱۰

حکایت رفتن جاموقه پیش سَنگُون پسر اُونگخان و او را  
 بر مخالفت چینگگیزخان و ادا داشتن و اتفاق ایشان و دیگر  
 اقوام و جنگ کردن چینگگیزخان با ایشان در موضع  
 قَلالَجیت اَلت

چون جاموقه ساچان در اصل حاسد و بدخواه چینگگیزخان بوده ۱۵  
 و بغایت محیل و بد فعل، در آن فرصت پیش سَنگُون رفته و گفته  
 که آقای من چینگگیزخان را با تایانگخان که دشمن شما است،  
 زبان یکی است و متواتر ایلچی پیش او می فرستد؛ و به دم گرم  
 این معنی در دل سَنگُون کاشت. و او نیز از ساده دلی آن را محقق  
 دانسته، با او قرار کرد که چون چینگگیزخان بر نشیند، لشکرهای ۲۰  
 ما از جوانب درآید و او را بزنیم. و چون عم چینگگیزخان دار پتائی  
 اوتجگین و عم زادگان او اَلتآن پسر قوتله قاآن و قوچر پسر نِکُون  
 تاپیشی چنانچه یاد کرده شد بواسطه آنکه برخلاف مقرر در جنگ

تاتار پیشتر اُولجَه‌ها گرفته بودند، و چینگیزخان از ایشان بازگرفت، از او رنجیده بودند، ایشان نیز با آن سخن یکی شدند.

و تَغای قُولاتای از قوم مَنگُوت و موقُور قُورانِ مقدّم قوم ۵  
هَدَرکین از نپُرُون، با آن جماعت جمله متفق گشتند که چینگیزخان را بزنند. در آن حالت سَنگُون جدا از پدر به موضعی که آن را اَلت می‌گویند کُوچ کرده می‌آمده، و امیری از آن خود، سائِقان تودان نام، با ایلچی پیش پدر فرستاده، و چنان ساخته که چینگیزخان و لشکر او با سَنگُون و لشکر بهم آمیخته، فرو می‌آمده‌اند و ۱۰  
فرصت آن قصد می‌جسته، و با جامُوقَه کِنکاچ می‌کرده. و جامُوقَه سَنگُون را آنده می‌گفته و با چینگیزخان نیز آنده بوده، و بر زبان ایلچی مذکور پیغام داده که این مرد که دعوی دوستی و هواداری تو می‌کند، پسر اُولُون‌ایکه، یعنی چینگیزخان، چنین غدّری اندیشه کرده، و ما اندیشه داریم که پیشدستی کنیم و او را ۱۵  
بزنیم.

اُونُگ خان آن سخن را عظیم مستبعد و ناپسندیده داشته و گفته که جامُوقَه مردی هرزه‌گوی بی‌اعتبار نامعتمد است، سخن او مسموع نشاید داشت. و در آن میانه چند روز گذشته، چینگیزخان از ایشان جدا شده و دورتر فرو می‌آمده، تا دیگر باره بهارگاه ۲۰  
سال خوک، موافق شهر سنه تِسَع و تِسَعین و خَمَس مائه، سَنگُون پیش پدر ایلچی فرستاده و به مبالغت تمام گفته که مردم عاقل که هوش و چشم عاقبت بین دارند چنین سخنی را که می‌گویند چگونه مسموع ندارند؟

چون اُونُگ خان این مبالغت شنیده گفته: ما بدو آدمی شده‌ایم ۲۵  
و بکرات ما را به مال و سر پایمردی و دستگیری کرده. چگونه قصد

او توان کرد و اندیشید؟! چه گویم! چندانکه شما را منع می‌کنم نمی‌شنوید. به وقت پیری گفتم که استخوانهای من یکجا قرار گیرد، اکنون که نمی‌شنوید چون این کار می‌توانید، ان شاء الله جیداً پیشی کنید. این سخن بگفت و بغایت اندوهگین گشت. بعد از آن علف موضعی که چینگگیزخان آنجا می‌بود پنهان بسوزانیدند ۵ چنانکه او را معلوم نشد که حال چیست. و اندیشه کردند که پیش از این او دختر ما را چاووز بیکی جهت پسر خود جوچی می‌خواست و ما ندادیم، این زمان بفرستیم و بگوییم که [ما] دختر می‌دهیم تا بیاید و طوئی کند و بولجر بدهد تا بخوریم، چون بیاید او را بگیریم. و بدین مهم بوقدائی قیچات نام را بفرستادند، و بوکاؤل ۱۰ را در اصل به زبان نایمان و بعضی مغولان قیسات می‌گفته‌اند و مغولان قیچات می‌گویند.

چون پیغام به چینگگیزخان رسید با دو نوکر بهم روانه شد. و در راه به خانه مُنگلیک ایچیگه از قوم قونگقتان که پدر تب تنگری بود فرود آمده و آنجا خفته است. بامداد با مُنگلیک ایچیگه کنگاچ کرده ۱۵ جواب داد که چهار پایان ما لاغراند. ایشان را فربه کنیم و یک کس را بفرستیم تا طوئی کند و بولجر بخورد. چینگگیزخان ایلچی را بازگردانید و با خانه خود آمد. بعد از آن اونگک خان و سنگون اندیشه کردند که به جنگ چینگگیزخان برنشینند، و او از آن معنی غافل. امیری بزرگ از آن اونگک خان، یکه چاران نام با خانه ۲۰ رفته / و با خاتون خود آلاق چیت نام، گفته اگر حکایتی که واقع شده، کسی برود و اعلام چینگگیزخان کند، همانا بسیار اکرام و نیکویی در حق او کند. خاتونش به جواب گفته که سخنان پراکنده که می‌گویی مبدا که کسی بشنود و استوار دارد.

گله‌بانی از آن چاران از گله آمده بود و شیر آورده، قیشلیق ۲۵

نام. او از برون خانه ایستاده، آن سخن بشنید و با نُوگُر خود  
 بادائی گفته که شنیدی که چه می گویند؟ و پسر چاران که نام او  
 نارین کهن بوده بیرون ایستاده تیر را سوهان می زده. آن سخن که  
 میان پدر و مادرش می رفت، بشنید و گفت: ای زبان بریدگان، این  
 ۵ چه سخن است که شما می گویند و اظهار اسرار می کنید. بادائی  
 دریافته و با قیشلیق گفته دانستم که چه حال است، و بر فور هردو  
 رفته اند و زود چینگیزخان را اعلام داده. و جماعت ترخانان که  
 اکنون معین اند خوارزمی ترخان و اقوتائی ترخان و سادات ترخان،  
 از نسل این قیشلیق و بادای اند، و از آن وقت تا اکنون ایشان  
 ۱۰ و قوم و قبیله ایشان بدان سبب ترخان و امرای بزرگ  
 شده اند.

بعد از آن چون چینگیزخان آن سخن را نیکو فهم کرده،  
 خویشتن در موضعی که نام آن آرال است بایستاد و خانه ها را به  
 جانب پشته های شیلو گلجیت کُؤچ فرمود و جمله را به قراولی به  
 ۱۵ موضع مؤوندور در پس کوه فرستاد. و اونگ خان در پیش کوه  
 مؤوندور به موضعی که چوب بید سرخ رسته، [و مغولان آن را  
 هولان بوزقات گویند می آمده. دو نوگر از آلچیتائی نویان نام یکی  
 تایچو و از آن دیگر چپگیتائی، اسبان] به گله برده بودند، یاغی را  
 دیده در حال بدوانیدند، و چینگیزخان را که به موضع قلا لجیت  
 ۲۰ بود و غافل، خبر کردند.

چینگیزخان در حال برنشست، و چون آفتاب نیزه ای بالا  
 برآمده بود؛ لشکر از هر دو جانب برابر یکدیگر صف کشیدند.  
 چینگیزخان را چون لشکر اندک بود و از آن اونگ خان بسیار،  
 با امرا کنگاچ کرده که چگونه کنیم؟ و از امرا که در آن وقت در  
 ۲۵ خدمت او بودند، یکی کهتئی نویان بود از قوم اوروت و یکی قویلدار

سَاجَان از قوم مَنگقُوت، که خویش یکدیگر بودند، و در وقتی که اقوام اُورُوت و مَنگقُوت دل دیگرگون کرده، از چینگگیزخان برگشتند و به قوم تاییچپُوت پیوست. ایشان هر دو مخالفت نکردند و ملازمت نموده، کوچ دادند.

- ۵ چون چینگگیزخان مشورت کرده، کِهَتی نُو یان تازیانه بر یال اسب می مالیده و متفکر و متردد مانده و جوابی معین نمی توانسته. قُولدُار سَاجَان آنده چینگگیزخان بوده، گفته: خان آنده من، من بدوانم. و بر آن پشته که پسِ پشتِ یاغی است، و نام آن کُویَتان، تُوَق خود به زمین فرو برم و مردی خود بنمایم. اگر بمیرم، دو سه فرزند دارم، ایشان را پروردن و تربیت کردن چینگگیزخان داند. ۱۰ و... هم از نسل مَنگقُوت گفته است: این همه چه حاجت! متوکل وار بر ایشان دوانیم تا حق تعالی چگونه نصیب داده! فسی الجمله قُولدُار بدان موجب که گفته بود دوانیده و باری تعالی او را یاری [و راه داده] تا از یاغی گذشته، و تُوَق خود را بر آن پشته کُویَتان به زمین فرو برده. ۱۵

- و چینگگیزخان و دیگر امرا باتفاق حمله برده اند و پیشتر از همه قوم جیرقین را از اقوام کِرایت که بهترین لشکر اوُنکخان بودند به هزیمت دوانیده اند. و بعد از آن قوم تُوُنْگقایت که [هم] از کِرایت اند شکسته اند؛ و بعد از آن قُورِ شیلْمُون تاپیشی را که امیری بزرگ از امرای اوُنکخان بود شکسته اند. و نزدیک بوده ۲۰ که تُوُغاقان و کِرپکُتاتان اوُنکخان را بکشند. سَنگُون حمله آورده و تیری بر روی وی زده اند، و بدان سبب سورت لشکر کِرایت کم شده و متوقف گشته اند، و الا بیم خلل کلی بوده است.

- و آن جنگ پیش اقوام مُغول معروف و مشهور است و هنوز به حکایات بازگویند که جنگ قَلالْجیت آلت. و آن زمین به حدود ۲۵

ولایت خِتائی است، و به سبب کثرت ایشان چینگیزخان نتوانست ایستادن، بازگشت. و چون مراجعت نمود، اکثر لشکر از او جدا شدند و او به جانب بَالْجُونَه رفت. و آن موضعی بود که در آن چند چشمه آب اندک بوده، و جهت ایشان و چهارپایان کفاف نه؛ بدان سبب / آب از گل می فشردند و می خورده. و بعد از آن از آنجا ۵ بیرون آمده و به موضعی که ذکر آن می آید رفته. و جماعتی که در آن وقت با چینگیزخان بهم در بَالْجُونَه بوده اند اندک بودند، و ایشان را بَالْجُونَتُو گویند، یعنی در آن مقام با او بوده اند و از او جدا نشده، و حقوق ثابت دارند و از دیگران ممتاز باشند. و چون ۱۰ از آنجا بیرون آمده، باز بعضی از لشکر و اقوام بر او جمع شده اند، چنانکه گفته می شود.

حکایت پیغام فرستادن چینگیزخان به تَرگِه اَمِل امیر  
[قوم] قُنقِرَات و ایل شدن او با [تمامت] اتباع و اشیاع  
بعد از آن، چون چینگیزخان از جنگ قَلَاچِیْت آلت بازگشته ۱۵ می آمده، به موضع رودخانه ای که آن را اُوزُنُو مُورَان می گویند، به حدود کِلْتِگائی قَدَا که رودخانه [و] کمری بزرگ است، آنجا که مقام قوم طَغَاچَار است، جمع شدند و شماره لشکر بازدیدند، چهار هزار و شصت نفر بودند. و از آنجا کُؤچ کرده به جانب رودخانه قَالَقا به دو قسم شدند؛ دو هزار و سیصد نفر با چینگیزخان بهم ۲۰ از یك جانب رودخانه مذکور، و دو هزار و سیصد نفر دیگر با قوم اُورُوت مَنگُکُوت از جانب دیگر روانه شدند؛ و در سرنشیب رودخانه می رفتند.

در راه به حدود خانه های تَرگِه اَمِل که از امرا و مقدمان قوم



قُنُقِرَات بود رسیدند. پیش او ایلچی فرستادند. در آن باب که پیش از این اَنَدَه قُودا بودیم و ایشان راه خالویی دارند، اگر ایل شوند ما نیز ایل و دوست باشیم، و اگر خصومت کنند ما نیز خصومت کنیم. چون ایشان در جواب سخنان خوش گفتند و ایل و متفق شدند، چینگیزخان در آن کُؤچ به نزدیک ناوُرِی و جویی که آب ۵ آن را تُونْگَه ناوُر و قُورُوقَه قُورُوقان گویند، فرو آمد و مقام کرد، و از زحمتِ راه استراحت و آسایش فرمود.

### حکایت ایلچی فرستادن چینگیزخان پیش اُونْگَخان و به یاد دادن حقوق که بر وی ثابت گردانیده بود

بعد از آن چینگیزخان شخصی را، نام او اَرَقْی جیون بود از ۱۰ اقوام ایلدوزکین، به ایلچی گری پیش اُونْگَخان نامزد کرد و پیغام داد که در این وقت در تُونْگَه ناوُر و قُورُوقَه قُورُوقان فرو آمدیم و علف آن نیکو است و اَخْتگان ما قُوت گرفتند. اکنون ای خان پدر من! پیش از این به وقت آنکه عم تو گُورخان با تو گفت که جای آقای من بُویرُوق خان به من نگذاشتی و برادران من ۱۵ تایتُمُور تایتِشی و بُوقاتیمُور، هر دو را نیست کردی، و بدان سبب ترا بدوانید و به موضعی تنگنای که نام آن قَرَاوُون قُبچال است ترا درآورد و محاصرت کرد، از آنجا با چند نفر [مرد] بیرون آمدی؛ و که ترا بیرون آورد الا پدر من که با تو بهم به چِرِیک برنشست. ۲۰

مگر از قوم تایتِچِیوت شخصی اودُورقونان نام و دیگر باقاچی نام، هر دو با چند نفر [مرد] با تو بهم رفته بودند و از آنجا رفته، به موضعی و صحرایی که نام آن قَرَاوُوقا است گذشته، و به

مواضعی که نام آن... گذشته و به مواضع قولاتان تولاتان گوتی گذر کرده، و سر بالای قبیچال گذشته، و به جایی که نام آن گوساؤوز ناؤور است رفته، و آنجا عم توگورخان را طلب داشته. و گورخان به موضعی که نام آن قوربان تلاسوت است بوده، او را از آنجا دوانیده و به هزیمت کرده، و معلوم نه که با بیست نفر مرد بجسته یا سی نفر؛ و در ولایت فاشین رفته و من بعد هرگز بیرون نیامده و پیدا نشد. پدر نیکوی من بدین موجب ملک از گورخان بازگرفت و به تو داد، و بدان واسطه با پدر من آنده شدی؛ و سبب آنکه من ترا خان پدر می گویم این است. اکنون از حقوق، اول حقّی که بر تو دارم ۱۰ این است.

دیگر ای خان پدر من! آنچه از آن تو در زیر ابر پنهان و پوشیده گشته و آنجا که آفتاب فرو رود از تو گم شده / ، در میان 166/ ولایت جاؤقوت جاگمبؤ آنده را به آوازهای درشت بلند بانگ داشتم و به کلاه برداشتن اشارت کرده، دلا می شپ کردم، یعنی به دست آواز کردم، و بدان معنی جاگمبؤ آنده را بیاوردم. و چون او را بیاوردم، به مکافات دشمنی من در کمین نشست. و دیگر باره جاگمبؤ آنده را شب قوم مرگیت بدوانیدند. از روی مروّت [و مردی] او را خلاص دادم. کسی که جاگمبؤ آنده را از میان [ولایت] جاؤقوت یعنی ولایت ختائی بیرون آورده، از دست مرگیت خلاص دهد، او را چگونه کشد؟! و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اپنی را هلاک کردم. اگر گویند ایشان کیستند، سچّه بیکی که آقای من بود و تاپچوقوری که اپنی من بود، ایشان اند. يك حق دیگر از آن من این است.

دیگر ای خان پدر من! مانند آفتاب از زیر ابر آشکاره شده، ۲۵ پیش من آمدی، و مانند آتش آهسته آهسته بیرون آمده، پیش من

آمدی. گرسنگی تو تا نیم‌روز نگذاشتم. همه را سیر کردم و برهنگی تو تا يك ماه نگذاشتم، همه را بپوشانیدم. و اگر گوید این معنی کدام است، بگو آن است که به موضع پشته قادیقلیق یعنی جایی که چوب خدنگ بوده، در پس آن موضعی است که نام آن بُورُوچه سُولُ است، مصاف دادم و قوم مِزگیت را غارت کردم، ۵ و گله و رمه و خرگاه و اُزْدُو و جامه‌های نیکوی ایشان همه بستدم و به تو دادم. آنچه تقریر کردم که گرسنگی ترا نگذاشتم که نیم‌روز فوت شود، و برهنگی ترا نگذاشتم از يك ماه بگذرد. این است حقوق نوبت سوم [من] بر تو.

دیگر، بعد از آن در وقتی که قوم مِزگیت به صحرای بُوقَرَه ۱۰ کَهَرَه بودند، ایلچی به اسم جاسوسی و تفحص حال پیش تُوَقْتائِ بیکِی فرستادیم. چون فرصت بود جهت من توقف نکردی و مرا نپاییدی. پیشتر از من بدوانیدی و آنجا خاتونان تُوَقْتائِ بیکِی و برادر او، قُوْتُوَقْتائِ خاتون بگرفتی، و چاآزُون خاتون را نیز بگرفتی؛ و برادر تُوَقْتائِ قُوْدُو و پسر او، چِپَلَاُون، هردو را آوردی و تمامت اُلُوسِ ۱۵ اقوام اودُیْتِ مِزگیت بگرفتی و هیچ به من ندادی. و بعد از آن در وقتی که به جنگ نایمان برنشسته بودیم که به موضع بایندَرِاقِ بیلچیر مقابل ایشان صف کشیدیم؛ و قُوْدُو و چِپَلَاُون هر دو را تو آورده بودی و ایل تو شده، دیگر باره بالشکر و خانمان بگریختند، و آن جایگاه کُوكَسُو سَبَرِاقِ باشلامپشی کرده تالشکر نایمان بهم ۲۰ در رسید و اُلُوس را غارت کرد و در آن حال بُورُچی و مُوقَلِی و بُورُغُول و چِپَلَاُون هر چهار را فرستادم و اُلُوسِ ترا باز گرفته به تو سپردم. [چهارم] حقوق من این است.

دیگر از آنجا به موضع رودخانه قَرَا، آنجا که هولاآن نُوُوت است و نزدیک کوهی که نام آن جُورْقال قُون است، بهم رسیدیم و آنجا ۲۵

عهد کردیم و گفتیم که چون مار نیشدار و دندان‌دار میان ما نیش و دندان درآورد. تا ما به زبان و دهان و دندان سخن نگوئیم از یکدیگر جدا نشویم. یعنی چون کسی به میان ما سخنی به غرض یا غیر غرض بگوید ما تا به هم نرسیم و آن را بحث و تحقیق نکنیم، استوار نداریم و خاطر خود متغیر نکنیم و از هم جدا نشویم. اکنون سخنی که میان ما به غرض گفته‌اند بهم نرسیده و بحث و تحقیق ناکرده از هم جدا شدی و استوار داشتی و بنیاد بر آن نهادی.

دیگر ای خان پدر من! بعد از آن من به کوه جورقو ماندم سَنگقور پرنده شدم و بُویرناؤور را بگذاشتم و کلنگان که پایهای ایشان کبود و خاکستر رنگ بود جهت تو بگرفتم. اگر تو گویی آن کدام است، قوم دُوزبان و تاتارانند. و دیگر باره کُوکسین سُونگقور شدم و از کُوه ناؤور گزاشتم و پایهای کبود کلنگان جهت تو بگرفتم و دادم. اگر گویی ایشان کیستند، اقوام قَتَقین و سَالجپُوت و قُونقُوت‌اند، و اکنون هم ایشان‌اند که مرا به مدد ایشان می‌ترسانی. حقوق من ۱۵ بر تو دیگر این است.

دیگر ای خان پدر من! تو بر من چه حق ثابت کردی و از تو به من چه فایده رسید؟! من این همه حقوق بر تو دارم و چندین فایده به تو رسانیده. ای خان پدر من! مرا چرا می‌ترسانی؟ چرا به فراغت و آسایش نشینی؟ چرا نمی‌گذاری که این عروسان و پسران تو خواب خوش کنند؟ من پسر تو هرگز نگفتم که این بخش من کم است، زیادت می‌خواهم یا بد است / نیکوتر 167/ می‌خواهم.

چون يك گردون را از دو دایره یکی بشکنند، کُوچ نتوان کردن؛ و اگر گاو گردون خسته گردد و گردون‌بان تنها باشد و باز کند و رها کند، دزد بدزدد؛ و اگر باز نکند و در گردون بگذارد، لاغر ۲۵

شود و بمیرد. و اگر از دو دایره گردون یکی بشکنند و گاو خواهد که بکشد نتواند کشیدن. و چون به سربالا زور کند بکشد، گردن گاو ریش شود و از آن سبب بی قرار به هوا برجهد و عاجز ماند. مانند آن دو دایره گردون، يك دایره گردون تو من بودم.

پیغامی که چینگیزخان با اوئگتخان داده بود، این است. و ۵  
[پیغام چینگیزخان] آنکه جداگانه به آلتان و قوچر داده این است که:

شما هر دو اندیشه کرده بودید که مرا کشته بر روی خاک تیره انداخته بگذارید، یا در زیر خاک پنهان کنید. پیش از آن از مرتبه اول با فرزندان بَرْتان بَهادر و سَچِه و تَایچو نیز گفتیم که مقام ما ۱۰  
اُونان مُوران چگونه بی خداوند باشد؟! جهد و سعی بسیار کردم و گفتم شما پادشاه و خان شوید، شما قبول نکردید. مضطر شدم. ترا که قوچری، گفتم که تو پسر نِکُون تَایپشی ای، از میان ما تو خان شو. نشدی. و ترا که آلتانی، گفتم که تو پسر قوتله قآنی، و او پادشاهی کرده. اکنون تو نیز پادشاه شو، هم نشدی. ۱۵

و چون شما مرا مبالغت کرده گفتید که تو خان شو، من به سخن شما خان شدم و گفتم مقام و [مسکن] آباء و اجداد را مندرس نگردانم و راه و یوسون ایشان را ضایع و باطل نگردانم. اندیشیدم که چون من پادشاه و به ولایت بسیار پیشرو لشکر شدم، تعهد متعلقان واجب باشد. گله و رمه و خانه های بسیار و زن و بچه ۲۰  
مردم می ستدم و به شما می دادم، و شکار صحرائی را جهت شما اوترا می پشی و جزگه کردم و شکار کوهی به جانب شما می راندم. شما آلتان و قوچر هر دو بر [سر] سه رودخانه کسی را مگذارید که فرود آید.

دیگر [چینگیزخان] فرمود که طغریل را بگویند که اینی من ۲۵

طُغْرِیل، تو بنده درگاه آباء و اجداد منی، و با آن معنی ترا اپنی گفته‌ام که نُوگْتَه بُؤل را که جد پدر تو بود چَرَقَه لِنُگْتُوم و تُوْمِنَه خان هر دو به غارت آورده بودند، و پسر نُوگْتَه بُؤل، سُوْبَگْی بُؤل و پسر سُوْبَگْی بُؤل و پسر کُوکُچُوْقیرساآن یِگِی قُوْنُگْتَقَر و پسر او، ۵ تُوْطُغْرِیل. اَلُوسِ که خواهی ستدن؟! اگر اَلُوسِ من نیز بستانی، اَلْتَانُ و قُوچَر هردو به تو ندهند [و نگذارند آنان] از آن کاسه چونگ خان پدر نخورند، تو اپنی من طُغْرِیل چند توانی خوردن؟! اکنون اَلْتَانُ و قُوچَر، شما هردو با پدر نیکوی من نُوگُچَمِیشِی کرده بگردیدید، مگذارید که گویند پیش از این کاری که ساخته می‌شد بواسطه ۱۰ جاوُوت قُورِی بوده. چنان مسازید که به وقت تقصیر شما [مرا] یاد آورند. قَاآن پدر من زود ملالت و بی‌ثبات است. از چون من کسی ملول شد، از شما نیز [زود] ملول شود. چون ملازم شده‌اید باشد که امسال به سر برید، همان زمستان آینده بسر نبرید.

۱۵ [بعد از آن، چینگیزخان گفت]: دیگر ای خان پدر من! ایلچیان بفرست، و چون بفرستی اگر اَلْتَانُ اَشُوق و قُوْبَارِی قُورِی هردو را بفرستی [بهتر]، والا از هردو یکی را بفرست: و اسب اَخْتَه سیاه مَوْقَلِی بَهَادُر با زین و لگام نقره روز جنگ آنجا مانده، آن را نیز با ایشان بهم بفرست. و سَنگُونُ آنده نیز پیلگه بیکِی و ۲۰ تُوْدِانُ هر دو را اگر نفرستد، یکی [را] از ایشان بفرستد؛ والا بُوْقَا و طَایِر نیز هر دو ایلچِی بفرستند؛ و جَاْمُوقَه آنده نیز دو ایلچِی بفرستد؛ و جُولَه و قَاجِیُونُ نیز هر دو ایلچِی بفرستند، و آچِیْق و شِیْرُون هر دو نیز ایلچیان بفرستند، و اَلْتَانُ و قُوچَر هردو ایلچیان بفرستند. چون آن ایلچیان آیند، اگر به راه زیر بروم ۲۵ [به راه] بُوِیْزِ نَاوُورُ بالای رودخانه مرا طلب دارند. اگر به راه

پس روم، به راه قبقاق قالتوقان برون رفته به سه رودخانه سر زیر  
 فرو روم، بدان مواضع مرا طلب کرده بیابند.  
 چون آن ایلچیان برسیدند و آن سخنان را به اوئنگ خان بگفتند،  
 اوئنگ خان گفت: حق به جانب او است و بر طرف او حیف رفته،  
 اما جواب آن سَنگُون پسرَم داند.

۵

### جواب سَنگُون با ایلچیان چینگیزخان

سَنگُون گفت: او مرا کی آندَه می گفت تُو قُتُو آئُوَه می گفت؛ و  
 پدرم را کی خان پدر می گفت کید پشی اَبُو گان می گفت، و کی ایلچی  
 می فرستادم که جنگ خواهیم [کرد]؟! او اگر بیرون آید اُلوسِ ما  
 از آن او باشد؛ و اگر ما بیرون آییم اُلوسِ او از آن ما باشد. / ۱۰  
 این سخن بگفت و امرای بزرگ خود را، بیلگه بیکِی و تودان هردو  
 را فرمود که به لشکر برنشینیم. تُو قُما بردارید و طبل بزنیید و  
 آخْتَه در آورید تا برنشینیم و به قصد چینگیزخان روانه شویم.

[حکایت ایل شدن معظم قوم قُنقِرات و پیوستن به خدمت  
 چینگیزخان در آن موضع که آب بِالْجُونَه می خورده است و  
 جمع آمدن دیگر امرای اقوام بر او و مطیع وی گشتن]

[چون چینگیزخان ایلچی پیش اوئنگ خان فرستاده بود،  
 آنچه معظمترین قوم قُنقِرات بودند جمله را ایل کرد و به جانب  
 بِالْجُونَه رفت. و از قوم اپکیراس، بُوئو را قوم قُورولاس دوانیده  
 بودند و از ایشان به هزیمت می آمده. در آن موضع به چینگیزخان  
 پیوست و باهم آنجا می بودند و آب بِالْجُونَه می خوردند.] ۲۰

و در آن وقت جُوچی قَسار از چینگیزخان جدا بوده، و به موضع قَرَاوُن چیدون زن و فرزند او را [لشکر] اُونُگ خان غارت کرده و او گریخته می آمده. [و چنان] بی برگ و نوا شده که مردار و چاروق جوشیده می خورده است، و از خوردنی کردن جُوچی داشته، و در آن مقام بِالْجُونَه به چینگیزخان رسیده. و اُونُگ خان ۵ بعد از جنگ پیشینه که با چینگیزخان در موضع قَلَالَجِیْتْ اَلْت کرده بود، به موضع قیت قولقات اَلْت آمده بود، و داریتای اوتچگین که عم چینگیزخان بود، و اَلْتان جُبوق پسر قوتله قان که عم پدر چینگیزخان بوده، و قُوچر بیکی پسر نِکون تاپیشی که نِکون تاپیشی ۱۰ عم چینگیزخان بوده، و جَامُوقَه از قوم جاجیرات و قوم بَارین و سَوَاکِی؛ و طُغریل از اُرُوغ تُوگته بُول و طَغای قُولاقای که او را طَغای کهرپن می گفته اند از قوم مَنگقوت، و قُوتوقوت اِرَتاتار، تمامت باهم متفق شدند و کِنگاچ کردند که شبیخون بر سر اُونُگ خان بریم و ما به خویشتن پادشاه شویم، و به اُونُگ و چینگیزخان ۱۵ نپیوندیم و التفات ننماییم.

و این کِنگاچ ایشان با اُونُگ خان رسیده بوده و به قصد ایشان برنشسته و ایشان را غارت کرده، و بدان سبب داریتای اوتچگین و قوم... از اقوام بَارین و قوم سَقایْت از جمله اقوام کِرایت و قوم قُوجین ایل و مطیع چینگیزخان شدند و بدو پیوستند، و اَلْتان ۲۰ جُبوق و قُوچر بیکی و قُوتوقوت اِرَتاتار، پیش تایانگ خان نایمان رفتند. /



حکایت برنشتن چینگیزخان از رودخانه اُونان به عزم  
جنگ اُونگ خان و شکستن اُونگ خان و کشته شدن در  
ولایت نایمان بر دست قوری سوباجی از امرای تایانگ  
خان، و کشته شدن سَنگُون بر دست قلیچ قرا نام از امرای

- ۵ اقوام قلیچ و بر تخت نشستن چینگیزخان  
چینگیزخان سال خوک مذکور، تابستان، موافق شهر سنه  
تِسَع و تِسْعِین و خَمْسِ مائه، آبِ بِالْجُونَه می خورد و پاییزگاه آن  
سال از آنجا بیرون آمده و بر سر رودخانه اُونان اتباع و اشیاع  
را جمع کرده، به عزم رزم اُونگ خان برنشته، و قالیودار را از  
قوم جَوُزیات و چاوُزغان از قوم اُوریانگقت که هر دو به نوکاری و ۱۰  
متعلق جُوجی قسار منسوب و معروف بودند، به ایلچی از زبان  
جُوجی قسار پیش اُونگ خان فرستاده و تعلیم کرده تا بگویند که  
ما را جُوجی قسار فرستاده و می گوید که:

- دلِ من از آقای خود سیر گشته و خشم او را که تواند دیدن؟!  
و چندان که خواستم که طریقی و مخرجی باشد، هیچ راه بیرون ۱۵  
نتوانستم برد که بدو پیوندم. شنیدم که زن و فرزند من پیش خان  
پدرِ من است، و مدّتی است تا خانه من از خاشاک و علف است و  
بالین من از کلوخ و سنگ، و تنها بی یار و مونس می خسبم. اعتماد  
بر خان پدر کرده ام و این ایلچیان را بخفیه پیش خان پدر فرستادم،  
و قوم و لشکر و زن و فرزند خود خواستم. چون با خان و مان خود ۲۰  
رسم، ایل و مطیع شوم و به دلِ راست درآیم.

اُونگ خان چون آن ایلچیان به جُوجی قسار منسوب و معروف  
بودند و او دیرینه ایشان را به وی می شناخت، هیچ گمان نبرد که  
چینگیزخان ایشان را به خدیعت فرستاده باشد و چنین تعلیم

کرده. و به جهت آن که در آن وقت حال چینگیزخان مضطرب شده بود و جُوچی قَسار سرگشته می‌گشته، قطعاً تصوّر کرد که آن سخن محض صدق و اخلاص است. و آن معنی را پسندیده داشت و ایلچیان را اعزاز کرده بازگردانید. و اِتُرگان نام را از نوکران خود با ایشان همراه گردانید و از برای سوگند، قدری خون در شاخی که جهت سریشم گداختن نگاه می‌دارند کرده، بر دست ایشان بفرستاد. چه عادت مغول چنان است که با همدیگر سوگند به خون می‌خورند.

ایشان هر سه باتفاق روانه شده در راه می‌آمدند، و چینگیزخان از آن جانب با لشکر به عزم قصد اُونُگخان می‌آمده، ناگاه چشم قالبودار بر تُوک چینگیزخان افتاد. اندیشه کرده که مبادا اِتُرگان نیز ببیند و بگیرزد، چه اسب او نیکو بوده. در حال فرود آمده و دست اسب بر گرفته، به بهانه آن که سنگی در سم او رفته باشد و می‌لنگد، و اِتُرگان را فرو آورده و گفته دست اسب مرا نگاهدار تا سم او را پاک کنم. اِتُرگان دست اسب بر [دست] گرفته، و او به گره‌گشایی پاک می‌کرده تا اِتُرگان بدان مشغول شد. و ناگاه چینگیزخان با لشکر برسید و با اِتُرگان سخن بگفت و او را پیش جُوچی قَسار فرستاد. چه در آن جنگ نیز به واسطه آنکه خان و مان او برده بودند، پیاده بازمانده بود.

و چینگیزخان آن دو ایلچی خویش را به قلاوُزی در پیش انداخت و شب فرو نیامد و می‌راند تا به موضعی که نام آن چِجِر اُوُنْدُر است، به اُونُگخان رسیده و مصاف دادند. و اُونُگخان را بشکست و ملک و لشکر کِرایت تمام بستد؛ و اُونُگخان و پسرش سَنگُون منهزم گشته، با معدودی چند بیرون رفتند. و اُونُگخان در راه می‌گفته که:

از کسی که لایق باشد از او جدا شوم جدا گشته‌ام، یا از کسی دور شده‌ام که او لایق دوری باشد. این همه دوری و بلا و غصه و عذاب و آوارگی و بیچارگی از دست شخصی روی آماسیده می‌کشم؛ و به این سخن اشارت به پسر خود سَنگُون کرده [که] او را روی و عارض [بدان صفت] آماسیده‌بوده، و از غایت رنجیدگی ذکر او ۵ بدین عبارت کرده و نام او نبرده.

و در آن هزیمت و گریختن به راه در ولایت نایمان به موضعی که آن را [نِکُون اُوسُون] می‌گویند رسیده؛ و دو امیر از آن تاپانگ خان، پادشاه نایمان، یکی را نام قُورِ سوباجو، و از آن دیگر تاتیک شال که در آن حدود قراول بودند، او را آنجا گرفته‌اند و ۱۰ کشته، و سر او را پیش پادشاه خویش تاپانگ خان برده. تاپانگ خان آن حرکت را پسندیده نداشته و گفته: / چنین پادشاهی پیر بزرگ چرا کشتید؟! زنده می‌بایست آوردن. و فرمود تا آن سر اُونگ خان را در نقره گرفته، و آن را مدتی جهت احترام و اظهار عظمت بر تخت خویش می‌نهاد، چنانچه در شعبه کرایت و از آن نایمان شرح آن ۱۵ داده شد.

و سَنگُون پسر اُونگ خان در آن حال که پدرش را می‌گرفته‌اند و می‌کشته، گریخته است و بیرون جسته، و بر دیهی که نام آن ایشیق بَلغَسُون است و بر سرحد چول، حدود ولایت مغولستان افتاده گذر کرده، و به ولایت بُورِ تبت [یعنی ولایت تبت] در ۲۰ رفته، و بعضی از آن ولایات را غارت کرده و مدتی آنجا مقیم شده و خرابیها می‌کرده، و اقوام و اهل تبت جمعیت کرده‌اند و او را در موضعی پیچیده تا بگیرند. از آنجا بیرون جسته و از دست آن اقوام نیز گریخته و به هزیمت می‌رفته. در حدود ولایت ختن و کاشغر به موضعی رسیده نام آن کوشان سارکاشمه (؟)، و امیری ۲۵

از امرای قوم قلیچ، [قَلیچ] قَرَا نام، که امیر و حاکم آن موضع بوده، او را گرفته است و کشته. و می‌گویند که آن امیر بعد از آن، زن و بچه سَنگُون را که گرفته بود، به بندگی چینگیزخان فرستاده و ایل و مطیع او شده.

۵ این بود عاقبت کار [پادشاهان] اقوام کِرایت و سپری شدن دولت آن خاندان، [وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْمَوَاقِبِ]. وَالسَّلَامُ عَلَى اَهْلِ السَّلَام.

حکایت جلوس چینگیزخان بر سریر خانی بعد از آنکه اُونُکْ خان را که پادشاه معتبر بود مقهور گردانیده بود و کار پادشاهی بر او مقرر شده و مستعکم گشته

چینگیزخان چون لشکر اُونُکْ خان را بزد و او را با پسر شکسته به هزیمت کرد، و اقوام کِرایت او را مسخر گشتند، و آن مملکت و اُولوس در تحت تصرف آورد، و در زمستان آن سال که تُونُگْ قُوز پیل بود، واقع در شهر سنه تِسَع و تِسْعِین و خَمْس مِائَه ۱۵ هجری، در موضعی که نام آن تِماوُنْ کِهَرَه است شکار کرد، و مظفر و منصور از جنگ بازگشته، خوشدل و کامران به خانه‌های خود و اَرْدوهای مبارک فرو آمد. و چون او را چنان فتح بزرگ دست داده بود و کار پادشاهی بر وی مقرر گشته، و از اطراف اقوام به ایل و مطاوعت درآمده، جمعیتی عظیم ساخت و شکرانه آن نعمت بزرگ را یاساقهای محکم و نیکو فرموده، به مبارکی بر تخت خانی

نشست. /

171/

چون تاریخ چینگیزخان از ابتدای تَوَلّی پیل، که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنه اِحْدی و تِسْعِین و خَمْس مِائَه هجری

تا آخر تُونْکُوزُ پیل که سال خوک باشد، واقع در جمادی الاخره  
 سنهٔ تِسْعَ و تِسْعِینَ و خَمْسَ مِائَه که مدّت نه سال باشد، مَفْصَلاً  
 بنوشته شد، این زمان تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و  
 اَتَایِکان که در این سال مذکور معاصر چینگیزخان بوده اند مجملاً  
 بنویسیم، و دیگر بار تاریخ چینگیزخان که بعد از این مدّت بوده، ۵  
 آغاز کنیم، بِمَوْنِ اللَّهِ تَعَالٰی وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ.

تاریخِ خواقینِ ختای و ماچین و قراختائی و ترکستان و  
 ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان ایران  
 زمین و شام و مصر و مغرب که از ابتدای تُولئی پیل، که  
 سال خرگوش باشد، واقع در / ربیع الاول سنهٔ اِحدی و  
 تِسْعین و خَمَس مِائَة هجری، تا آخر تُونکقوز پیل، که سال  
 خوک باشد، واقع در جمادی الاخر سنهٔ تِسْع و تِسْعین و  
 خَمَس مِائَة که مدّت نه سال باشد معاصر چینگگیزخان  
 بوده‌اند، و نوادر حوادث که در آن مدّت مذکور واقع شده  
 در این ممالک عَلی سبیل الاجمال

۵

۱۰ تاریخ پادشاهانِ ختائی که در این مدّت مذکور بوده‌اند  
 شیزون — بیست و نه سال بعد، بیست و سه سال ماضی، شش  
 سال.

هینزون — مدّت بالتمام، یک سال.  
 چنزون — نوزده سال، دو سال.

۱۵ تاریخ پادشاهانِ ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند  
 گوانک زوزن — چهار سال بعد، سه سال ماضی، یک سال  
 نینگک زون — سی سال و دو سال — هشت سال

## تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان ایران زمین و شام و مصر و روم که در این مدّت مذکور بوده‌اند

### تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه آل عباس در این مدّت مذکور، الناصر لدين الله بود، و وزیر خود مؤیدالدین ابن القصاب را بعد از فتح خوزستان به ۵ گرفتن بلاد عجم فرستاد. چون به حلوان رسید، قُتْلُغْ اِپْناُنْچ پسر جهان پهلوان پیش او آمد، و وزیر او را احترام کرد و باتفاق، عازم همدان شدند؛ و لشکر خوارزم‌شاه آنجا بود، مقدّم ایشان میاُجُوق. چون وزیر با لشکر رسید، ایشان تا ری مراجعت نمودند، و همدان وزیر را مسلم شد، و با قُتْلُغْ اِپْناُنْچ بر عقب خوارزمیان ۱۰ برفتند. ایشان تا به گرگان منہزم شدند، و لشکر خلیفه از دامغان و بسطام بازگشتند و ری را بگرفتند، و سبب آنکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شده، قُتْلُغْ اِپْناُنْچ و امرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری برفتند و آغاز عصیان نهادند. وزیر ری را حصار داد. قُتْلُغْ اِپْناُنْچ عزم آبه کرد. شهنه وزیر را راه نداد. از ۱۵ آنجا با لشکری عازم کرج شد. وزیر بر عقب وی برفت و مصاف دادند، ۱۷۳/ و قُتْلُغْ اِپْناُنْچ بشکست و هزیمت کرد. وزیر با همدان آمد/ و در اوّل شوّال سنه... وفات یافت. خوارزم‌شاه متعاقب بر رسید و او را از گور برآورد و بسوخت، و سرش به خوارزم فرستاد، به اسم آنکه او را یعنی در جنگ کشته.

## تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی عراق و خراسان

سلطان تگش خوارزم شاه متولی امور سلطنت بود و در اوایل مدّت مذکور به جنگ قاپزبوغوخان اویغور برنشست؛ و چون مصاف دادند، سلطان تگش منهزم شد و با خوارزم آمد. و در ۵ ربیع الاخر سنه ثلث و تسعین و خمس مائه، پسرش ملکشاه که ولی العهد بود وفات یافت. تگش بعد از جزع بسیار، پسر بزرگتر او را هندوخان با خوارزم خواند و به جای او، قطب الدین محمد را ولی العهد کرد؛ و میان ایشان دشمنی تا غایتی بود که چون او سلطان شد، هندوخان بگریخت و پناه با دشمنان داد.

۱۰ فی الجمله قطب الدین به کفایت امور خراسان قیام نمود و در سنه اربع و تسعین و خمس مائه تگش او را به جنگ قاپزبوغوخان فرستاد. و چون مصاف دادند، بوکوخان بگریخت و قطب الدین محمد او را با امرا بهم دستگیر کرده پیش پدر آورد. خوارزم شاه او را به خون ببخشید و به امارت منصوب گردانید. و در ربیع الاول این ۱۵ سال شنید که میاجوق که از قبل او در عراق است، به سبب بعد مسافت، اندیشه عصیان دارد. به قصد او عزم ری کرد.

میاجوق چون خبر شنید، روی به گریز نهاد و لشکر سلطان بر عقب او می رفتند تا به سرحدّ ماردین برفت پناه با قلعه داد. آن را محاصرت کردند، و عاقبة الامر او را گرفته پیش خوارزمشاه آوردند. ۲۰ به شفاعت جمعی بزرگان او را [به جان] امان داد و فرمود که مکافات عصیان را، باقی عمر به ثغری از ثغور گذرانند.

و سلطان، اصفهان بستد و به پسر خود تاج الدین علیشاه داد، و از آنجا به محاصره قلعه الموت رفت؛ و صدرالدین محمد وزان، رئیس شافعیان ری، در آن قلعه کشته شد، و وزیر نظام الدین



مسعود بن علی را کارد زدند و در جمادی الاخر سنه سِتِّ و تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَةٍ، تَکْشُ قطب الدین محمد را فرمود تا قصد قُهستان کند. برفت و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره داد. و سلطان از خوارزم به عزم ملاحده می آمد. چون به نزدیک شهرستانه رسید، به منزل چاه عرب به مرض خناق وفات کرد، در نوزدهم رمضان سنه سِتِّ و تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَةٍ. ۵

در حال مُنهیان را به اعلام واقعه پیش پسرش قطب الدین محمد فرستادند؛ و او به تعجیل هرچه تمامتر به شهرستانه آمد و بعد از مراسم تعزیت، او را به سلطنت بنشانند؛ و لقبش علاء الدین و نام سَنَجَر کردند؛ و سه سال تاریخ و حکایات او داخل تاریخ سلاطین غور، متعاقب خواهد آمد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.** ۱۰

### و در غور و غزنه و بعضی خراسان و هند و سند

سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بر تخت بودند. سلطان غیاث الدین چون شنید که خوارزمشاه نماند، سه روز نوبت نزد و عزا داشت. و هندو خان بن ملکشاه بن خوارزمشاه از عمِّ خود ۱۵ سلطان علاء الدین محمد خایف بود، به سلطان غیاث الدین التجا کرد و از او استعانت نمود. غیاث الدین او را به نصرت وعده داده، و سلطان علاء الدین چَغر ترک را به امارت مرو فرستاده بود.

سلطان غیاث الدین، محمد بن چَریک والی طالقان را پیش چَغر فرستاد و به تهدید و وعید پیغام کرد که خطبه و سکه [باید که] ۲۰ به نام من کنی. او به جواب گفت که امان من از غیاث الدین بستان تا به طاعت او درآیم. و غیاث الدین به سبب آنکه دانست که خوارزمشاه را قوتی و قدرتی نمانده، طمع در ملک خراسان کرد،

و شهاب‌الدین را از هند طلب داشت تا با اتفاق خراسان را بگیرند. تا رسیدن او، غیاث‌الدین پنج دیه و مرورود را سته بود؛ و در جمادی‌الآخر سنه سَبْعَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه هردو برادر با لشکرها به عزمِ استخلاصِ بلاد خراسان روان شدند.

۵ چفر به وعده وفا کرد و شهر مرو به ایشان سپرد؛ و ایشان به هندوخان بن ملک‌شاه دادند و از آنجا به سرخس رفتند و به صلح بستند؛ و به امیر زنگی که ابن عمّ ایشان بود سپردند و نسا و باورد به اقطاع به او دادند و طوس را / بستند و به نسابور 174/ پیش علیشاه بن خوارزم‌شاه فرستادند که ولایت بازگذار.

۱۰ علیشاه با لشکر خوارزم که آنجا بودند، بر ممانعت ایشان اتفاق نمودند و بارو استوار کردند و به ترتیب جنگ مشغول شدند. سلطان غیاث‌الدین بنفس خویش با پسرش محمود به لشکر برنشست و جنگ در پیوستند. سلطان غیاث‌الدین به بارو اشارت کرد. چند برج با بارو بهم بیفتاد. غوریان آن را بر کرامت و ۱۵ ولایت حمل کرده تکبیر آغاز کردند. خوارزمیان بترسیدند و پناه به مسجد جامع دادند. نسابوریان ایشان را از شهر بیرون کردند و غوریان جمله ایشان بغارتیدند، و علیشاه را دستگیر کرده، پیش غیاث‌الدین آوردند. دایه او حاضر بود، با غیاث‌الدین گفت با شهزادگان چنین کنند؟! غیاث‌الدین گفت نه، لیکن چنین کنند، و ۲۰ دست علیشاه بگرفت و او را به پهلوی خود بر تخت نشاند، و نسابور را به پسر عم و داماد خود ضیاء‌الدین محمد بن علی سپرد، و علیشاه را به برادر شهاب‌الدین؛ و خود با هرات رفت.

و شهاب‌الدین قصد قُهستان کرد و بر قتل و نهب اقدام نمود. حاکم قُهستان به غیاث‌الدین پیغام فرستاد که چون میان ما میثاق ۲۵ و عهدی مؤکد است، چرا برادرزاده تو در ولایت ما پریشانی

می‌کند. سلطان غیاث‌الدین پیش برادرزاده فرستاد که چرا ولایت  
دوستان مرا تعرّض می‌رسانی، از آنجا کُؤچ کن. شهاب‌الدین ابا  
نمود. رسول گفت: اشارت غیاث‌الدین به تقدیم رسانم. شهاب‌الدین  
گفت: شاید. رسول شمشیر بکشید و طنابِ سراپرده و بارگاه  
ببرید. بدان اکراه کُؤچ کرد و از آن خشم به غزنین مقام ناکرده ۵  
به جانب هند رفت.

و در شهر سنه ثمان و تسعین و خمس مائه سلطان علاء‌الدین  
محمد خوارزم‌شاه بیامد و ولایات خراسان که سلاطین غور از دست  
کسان او بیرون آورده بودند باز ستد. و آن چنان بود که بعد از  
آنکه سلطان شهاب‌الدین به هند رفت، سلطان علاء‌الدین به سلطان ۱۰  
غیاث‌الدین معاتبه‌ای فرستاد مشتمل بر آنکه امید من آن بود که تو  
مرا قایم مقام پدر باشی و به دفع قراختای مدد و معاون، تا ولایت  
من از ایشان بازگیری. چون آن نکردی کم از آنکه به ولایت من  
تعرّض نرسانی، متوقعم که ولایت من بازگذاری، والا وعده مصاف  
معین فرمایی. و حاصل الامر آن بود که خوارزم‌شاه بعد از ۱۵  
تکاپوی بسیار، بعضی از خراسان بازگرفت و هرات را  
محاصرت کرد.

سلطان شهاب‌الدین چون خبر محاصره هرات شنید، به قصد  
خوارزم با خراسان آمد؛ و سلطان محمد پیشتر از او به خوارزم  
رفت و آبها در راه انداخت. شهاب‌الدین بعد از آنکه آن آبها ناچیز ۲۰  
شد، به خوارزم رفت و مصافی عظیم کردند. عاقبت شهاب‌الدین  
غالب آمد و خوارزمیان را بشکست. در اثنای آن حال در جمادی‌الاولی  
سنه تسع و تسعین و خمس مائه، سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمد  
ابن سام غوری وفات یافت و از او پسری ماند محمود نام، و آن خبر  
به طوس به برادرش شهاب‌الدین رسید و به هرات رفت و تعزیت ۲۵

داشت. و سلطان خوارزمشاه به قراخیتائی که بر ماوراءالنهر مستولی بود التجا کرد و استعانت نمود؛ و از ایشان لشکری بسیار به قصد غوریان پیامدند، مقدم ایشان تائیانگوطراز. و سلطان عثمان از تخمه افراسیاب که سلطان سمرقند بود، با ایشان بهم.

۵ سلطان شهابالدین چون دانست که از جنگ فایده‌ای نخواهد بود، در شب آتشها برافروخت و بازگشت. سلطان محمد بر عقب ایشان روان شد. چون به حدود هزار اسب رسید، غوریان عودی کردند و مصاف دادند و عاقبت منهزم شدند. و شهابالدین با معدودی چند بجست و چهار فیل را به دست خود بکشت و ختایان از او بستند. ۱۰ چون غوریان به آندخود رسیدند لشکر قراخیتائی به ایشان رسید [و جنگ کردند، و از جانبین لشکر بسیار هلاک شدند. سلطان خود را با مردی چند در حصار آندخود انداخت. لشکر قراخیتائی به ایشان رسید. دیوار را رخنه می‌کردند. و عاقبت بر آن مصالحت کردند که يك فیل دیگر به ایشان دادند و برفتند. ۱۵ و شهابالدین از آن ورطه خلاص یافت و با نه کس به طالقان رسید.

والی آنجا حسین خرمیل خیمه و نزل فرستاد، و او عزم غزنین کرد و حسین خرمیل را با خود ببرد. و چون آوازه شکست غوریان فاش شد، تاجالدین اولدوز که بنده قدیم شهابالدین بود قصد کرد تا قلعه غزنین بگیرد. کوتوال او را راه نداد، و به سبب اراجیف اقوام قلیچ و دیگر مفسدان بی‌راهی بسیار کردند. چون سلطان شهابالدین به غزنین رسید، فرمود که اولدوز را بکشند. امرا شفاعت کردند تا او را ببخشند. و آيک بالتیر به مولتان شد و نایب سلطان را بکشت و ولایت با تصرف گرفت و گفت سلطان

۲۵ را کشته‌اند، و از این زمان سلطان منم. /

سلطان شهاب‌الدین به هند رفت و او را با جمله نوکران بگرفت و بکشت و باز با سر سلطنت رفت.

و در روم، سلطان سلیمان بن قلیچ ارسلان بود، و در رمضان سنه سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ خَمْسَ مِائَةٍ شهر مَلَطِیَه را از برادر خود معزالدین قیصر شاه بستد بعد از چند روز محاصره؛ و از آنجا به ۵ اَرْزَنُ الرُّوم رفت و پسرِ مُحَمَّدِ بْنِ سَالْتُوُق که از ملوکِ قدیم آنجا بود به استقبال بیرون آمد تا صلح کند. سلطان او را بگرفت و در بند کشید و اَرْزَنُ الرُّوم را به زخمِ شمشیر بستد، و دولتِ آن قوم منقضی شد. وَالسَّلَام عَلَى أَهْلِ السَّلَام.

تاریخ ملوک و آتابکان در مازندران و در عراق عجم ۱۰  
پسرِ جهان پهلوان که قُتْلُغُ اَپْتَا نُچ بود، در اوایل این مدت مذکور ملک و مقدم لشکر بود. چون او نماند، امرا و بندگان جهان پهلوان جمع شدند و گوگچه نام را پیشوای خود ساختند، و ری و نواحی را بستند و قصدِ اصفهان کردند. خبرِ وصول لشکر خلیفه شنیدند. به سیف‌الدین طغرل که مقدم لشکر بود رسول فرستادند ۱۵ و اظهارِ بندگی خلیفه کردند.

و چون طغرل به همدان رسید، گوگچه استقبال کرد و در صحبتِ ایشان به اصفهان آمد و با تصرّف گرفت، و رسولی را به دارالخلافه فرستاد و التماسِ حکومتِ ری و اصفهان و قم و کاشان و آوه و ساوه کرد تا مزدقان، بر آنکه آن ولایات از دیوانِ عزیز باشد ۲۰ و او حاکم و متصرّف. ملتمس او را مبذول داشتند و منشور و

تشریف فرستادند و به اندک روزگار، کار او قوی و لشکرش بسیار گشت.

### و در آذربایجان

و در دیاربکر ملک عادل که برادر صلاح الدین یوسف بود از ۵ کَرَک به دِمَشْق پیش برادرزاده خود ملک الافضل آمد و به محافظت دیاربکر منصوب شد.

و تمامی حکایات او و از آن دیگر ولات دیاربکر در ضمن تاریخ شام و مصر، متعاقب خواهد آمد. چه بواسطه آنکه متداخل است، اگر جداگانه هریک نوشته شود، تکرار بسیار لازم آید و ۱۰ نیز مفهوم نباشد.

و در شام و مصر به موجبی که پیش از این تقریر رفت، میان ابنای صلاح الدین یوسف مصالحتی رفته بود بر آنکه بیت المقدس و اعمال فلسطین [از دیار] شام مضاف با مصر ملک العزیز عثمان را باشد، و دِمَشْق و طَبَرِیّه و اعمال غور و غَزّه، ملک ۱۵ افضل را، و جَبَلّه و لاذِقیه و ساحل از آن ملک افضل. و اقطاع ملک عادل که عم ایشان بود، در مصر برقرار باشد.

بعد از مدتی ملک العزیز نقض عهد کرد و از مصر لشکر به شام کشید تا دِمَشْق را از برادر بازگیرد. افضل و عادل بر دفع او متفق شدند. چون قدرت مقاومت نداشت با مصر مراجعت نمود، و ایشان ۲۰ هر دو اتفاق کردند که مصر از عزیز بازگیرند، و مصر، افضل را باشد و دِمَشْق، عادل را. بر این قرار لشکر کشیدند و به مصر

رفتند و لشکری از اکراد با ایشان بود. عادل در خفیه پیغام فرستاد پیش عزیز تا لشکر جمع می‌کند و ثبات می‌نماید و افضل را نصیحت می‌کرد که در گرفتن مصر تعجیل مصلحت نیست، چه دشمن در پی است، یعنی فرنگ؛ و تعویق می‌انداخت تا عاقبت میان ایشان صلح داد بر آنکه قدس و مجموع فلسطین و طَبَرِیَّة و اُردُن مضاف ۵ باشد با آنچه افضل دارد، و عادل در مصر پیش عزیز مقیم شود و اقطاع او برقرار باشد.

و افضل بادمشق آمد و عادل در صحبت عزیز با مصر رفت و در رجب سنه ثَلَاث و تِسْعِین و خَمْس مائه ملک عادل و ملک عزیز با لشکر بهم از مصر به شام آمدند و دِمَشق را محاصره کردند. و ۱۰ امرای افضل [او] را بی‌راه گردانیدند و ملک از دست او بیرون کردند، و او را به قلعه صرخد فرستادند. و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را. افضل علی از حبش مرد پیش ناصر، خلیفه بغداد، فرستاد، بدین دو بیت [به‌وی] استعانت کرد:

## شعر

۱۵

مَوْلَايَ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ صَاحِبَهُ  
عُثْمَانَ قَدْ غَضَبَا بِالسَّيْفِ حَقَّ عَلَيَّ  
فَأَنْظُرْ إِلَى حَقِّ هَذَا الْأَسْمِ كَيْفَ لَقِيَ  
مِنْ الْأَوَاخِرِ مَا لَقِيَ مِنَ الْأَوَّلِ

و در بیستم محرم سنه خَمْس و تِسْعِین و خَمْس مائه ملک عزیز عثمان، ملک مصر، وفات یافت. امرا جمع شدند و افضل را ۱۷۶ بخواندند. پنجم ربیع‌الاول به حدود / مصر رسید. برادران او و امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملک المؤید مسعود و فخرالدین چرکس هردو ترتیب مهمانی کرده بودند. او به خانه برادر حاضر شد. فخرالدین چرکس امیری بزرگ بود، بدان سبب ۲۵

بد گمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت و آنجا را بگرفت. و بندگان ناصری که با افضل بد بودند بر وی جمع شدند، چون قَرَاجَةُ زردگوش و سَرَسُنْقُور و میمون قَصْرِي صاحب نابلس. و ایشان را جمعیتی تمام پیدا شد.

۵ پیغام به ملك عادل فرستاد بیا تا ما ترا مدد کنیم و مصر بگیریم. و او به محاصره واردین مشغول بود و مطموع وی آنکه [خود] بگیرد و مصر خود فوت نشود. و افضل هفتم ربیع الاول مذکور به شهر قاهره درآمد و شنید که چَرَكَس گریخته است و قومی از امرای ناصری با او متفق شده. بعضی را از ناصریان که در مصر بودند، مانند شقیره و اَیْبِك افطس و ایل یگی، که همه شجاع و مبارز بودند، تمامت بگرفت و محبوس گردانید، و افضل در مصر ممکن شد.

و مدبّر ملك سيف الدين یازكج بود. و پادشاهان دیارِ شام پیغام به افضل فرستادند و او را به گرفتن دمشق دعوت کردند، ۱۵ افضل تهاون می نمود و تغلف می کرد. خبر به عادل رسید، پسر خود کامل را به واردین بگذاشت و بتعجیل با دمشق آمد، و بزرگان ناصری را از بیت المقدس طلب داشت، و عزم آمدن کردند. و پسرش ملك کامل نیز بر رسید و عادل را پشت به ایشان گرم شد. افضل چون دید که کاری میسر نخواهد شد، با مصر رفت و برادرش ظاهر ۲۰ با حلب، و شیرکوه که هم از اشیاع او بود با حِمص.

و در سنه سِتِّ و تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه ملك عادل به قصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و مضاف داد و شکسته شد، و با قلعه صرخد رفت و میافارقین و حانی و جبل جور با تصرف گرفت؛ و ملك عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه از ۲۵ نام ملك منصور به نام خود کرد. و افضل باز به گرفتن دمشق آمد به



مدد برادر خود ملك ظاهر صاحب حلب، و میسر نشد. باز هر دو برادر با ملك عادل صلح کردند بر آن قرار كه مَنبج و أقامیه و كَفُوطاب و ناحیتی دو از مَعَره مضاف با حلب از آن ظاهر باشد، و سُمَيْسَاط و سروج و رأس العین و حَمَلین از آن افضل.

- و در این سالها ارسلان شاه صاحب مؤصل لشکرها جمع کرد و ۵ به گرفتن حِران و رُها رفت كه تعلق به عادل داشت. و قطب الدین محمد، صاحب سنجار و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند. چون به حِران رسید، هوا گرم شده بود و بسیاری لشکر به رنجوری تلف شدند و فایز پسر ملك عادل به حِران بود. کس فرستاد و طلب صلح کرد. نورالدین ارسلان شاه چون شنیده بود كه میان [ملك] عادل ۱۰ و ملك ظاهر و افضل صلح رفته است، به مصالحت بازگشت و هر کس به مقام خود رفتند. و در محرم [سنه] تِسْعَ وَتِسْعِینَ ملك عادل پسر خود ملك اشرف موسی را با لشکری به حصار ماردین فرستاد، و بعد از آنكه او را کاری میسر نشد، ملك ظاهر صاحب حلب پیغام به عمّ خود فرستاد و در باب مصالحه توسط کرد. ملك عادل اجابت ۱۵ نمود به قرار آنكه صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار امیری بفرستد. و خطبه و سگّه به نام او کند. و هم در این سال، ملك ظاهر قلعه نجم از دست برادر خود افضل بستد؛ و ملك عادل ولایت سروج و حَمَلین و رأس العین از او بازگرفت و با او سُمَيْسَاط تنها بماند. ۲۰

- و در مغرب، یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود، و میان او و فرنگان جنگهای سخت رفت. و در هژدهم ربیع الآخر سنه خَمْسَ وَتِسْعِینَ وَخَمْسَ مِائَه در مدینه سلا وفات یافت، و پسرش محمود به جای او بنشست. و اهل شهر مهدیه كه بر پدرش عاصی بودند، مطیع او شدند و مملکت بر او مقرر گشت. ۲۵

## و در فارس...

و در کرمان ملك دینار بود ازا مرای اُوغوز، و در ذوالقعدة  
 سنه احدى و تسعين و خمس يائه كه اولین سال مذکور بود، به  
 مرض سرسام وفات یافت؛ و پسرش علاءالدین فرخشاه كه پیشتر  
 ۵ حاکم بم بود به حکم ولی‌العهدی بنشست. و مهتر غزان سیف‌الدین  
 آلپ‌آرسلان بود. از خدمت او برفت، و فرخشاه در رجب سنه اثنین  
 و تسعين نماند؛ و غزان خرابی بسیار کردند.

و بعد از آن، شحنة طبرس، ایلیت نام، با کوکبه‌ای بیامد و در  
 کرمان خطبه به نام خوارزم‌شاه کرد، و بعد از آن آتایک نصرت  
 ۱۰ زوزن ملك شد؛ و نایب خویش خواجه رضی‌الدین را به حضرت  
 فرستاد. و بعد از آن حسام‌الدین عمر خوارزمی به حکومت آمد. و  
 177/ چون خوارزم شاه نماند، غزان / باز به در شهر آمدند؛ و حسام  
 الدین بمرد و پسرش بنشست، و در او خیری ندیدند، او را از  
 شهر بیرون کردند. و مبارز [الدین] ایگک و برادر، به دفع غزان  
 ۱۵ آمدند. و آلپ‌آرسلان مقدم ایشان به هزیمت به فارس رفت. و  
 چون ملوک ایگک جهت خصومت فارس با ولایت خود رفتند، آلپ  
 آرسلان باز آمد. و باز نظام‌الدین از ایگک باز آمد و حاکم شد. و  
 بعد از آن عجم شاه پسر ملك دینار كه پیش از آن به خراسان رفته  
 بود، باز آمد و به غز پیوست. و شهریان نظام‌الدین ایگک را كه  
 ۲۰ گرفته بودند، بدیشان سپردند. و عجم‌شاه ملك [فارس] شد و از  
 فارس لشکری بیامد و نظام‌الدین را طلب داشتند، او را به ایشان  
 سپردند.

## و در سیستان...

.....

- تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده
- چون تاریخ ملوک و سلاطین و خلفا و خواقین و اتابکان اطراف
- ممالك از شرق تا غرب که [در] مدت نه سال از ابتدای تَوَلَّى ییل ۵
- که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنه اِحدی و تِسْعین و
- خَمْس مائه، تا آخر تُوْنْکُوزِ ییل که سال خوک باشد، موافق جمادی
- الآخر سنه تِسْع و تِسْعین و خَمْس مائه و در این سال آخرین چینگگیز
- خان چهل و نه ساله بوده، معاصر چینگگیزخان بودند مجملًا نوشته
- شد، دیگر باره تاریخ چینگگیزخان که بعد از این بوده آغاز کنیم و ۱۰
- شرح دهیم بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی

تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قولقنه ییل که سال موش باشد موافق جمادی الاخره سنه سِت مائه تا غایت مورین ییل که سال اسب بود موافق ماه شعبان سنه سِت و سِت مائه که مدّت هفت سال باشد.

۵ و در آخرین سال، چینگگیزخان پنجاه و شش ساله بوده و در این مدّت مذکور با تایانگ خان جنگ کرده است و او را کشته، و تُوک نه پایه سپید بر پای کرده و لقب چینگگیزخانی بر او مقرر شده؛ و چند نوبت به جنگ تَنگقوت رفته، و به جنگ تُوکتا پادشاه مَرگیت و کوشلوك پسر تایانگ خان مشغول بوده، و پادشاه اویغور ۱۰ را به اپلی طلب داشته است.

### حکایت خبر کردن پادشاه اُنگوت چینگگیزخان را از عزم تایانگ خان/

178/

در بهار قولقنه ییل که سال موش باشد، واقع در جمادی الاخر سنه سِت مائه هجری، تایانگ خان پادشاه [تایمان] ایلچی جوقونان ۱۵ نام را پیش پادشاه قوم اُنگقوت، الاقوش تیگین قوری فرستاد و گفته که می گویند در [این] حدود پادشاهی بنویی پدید آمده، و مراد او چینگگیزخان بوده، بر آسمان معین می دانم که آفتاب و ماه دواند، لیکن در زمین چگونه دو پادشاه در ملکی باشند. تو دست راست من

باش و به چریك مدد ده تا كیش او بستانیم، یعنی منصب او.  
 آلاؤش یکی از خواص را پیش چینگیزخان فرستاد، توروبیداش  
 نام، و آن حال اعلام کرده و بدان [وسیلت] به احسن الوجه ایل  
 شده. و آن حکایت به موضع خود گفته شود. والسلام.

### ۵ حکایت برنشستن چینگیزخان به جنگ تایانگ خان و شکسته شدن تایانگ خان

هرچند چینگیزخان را عداوت تایانگ معلوم بود، چون به  
 تجدید از سخن توروبیداش ایلچی بر قضیه مذکور وقوف یافت، هم  
 در بهار سال موش مذکور، به موضع تمگه ین تولکینچوت، قورپلتای  
 ساخت. امرا باتفاق گفتند اسبان ما لاغرند، فربه کنیم و پاییز ۱۰  
 برنشینیم.

او تچگین نویان عم چینگیزخان گفت: ای نوکران! لاغری اسب  
 چه بهانه کنیم؟ چون چنین سخن شنیدیم به لشکر برنشینیم.  
 چگونه شاید تایانگ خان ما را بستاند ما او را نستانیم. و گویند  
 در این موضع تایانگ را بستدند. ما نام نیندوزیم و آنگه ما ۱۵  
 او را ستانیم یا او ما را بستاند، خدای بزرگ داند، البته  
 برنشینیم.

بعد از آن بیلگوتئی برادر چینگیزخان گفته است با چینگیز  
 خان، اگر قوم نایمان کیش تو بستانند، استخوانهای ما بهم یکجا  
 نخسبد. ایشان بواسطه آنکه اُلوس بزرگ و گله و رمه بسیار ۲۰  
 دارند، تسلط می نمایند. با اُلوس و گله و رمه بسیار او چه  
 تواند کرد؟! ما اگر پیشدستی کنیم، کیش او را بستن چه دشوار  
 است؟! است!

چینگیزخان سخن او را پسندیده و در پانزدهم ماه به عزم رزم تایانگ خان برنشستند، به موضع کلتگائی در رودخانه ای که [نام آن] قالقا است. و چون مدتی در آن چریک بودند و اتفاق جنگ نیفتاد، دیگر بار، هم در آن سال موش، پاییزگاه تمامت جمع شدند، و پیشتر قوبیلای و جبه را جهت تاختن به منقلای بفرستادند. ۵ و تایانگ خان در رودخانه [آلتائی] به حدود [ولایت] قنگقائی بود. پیشروان بازآمدند، و توقتا پادشاه مزگیت، و آلین تاپیشی از امرای کرایت که گریخته آنجا رفته بود؛ و قوم اویرات، مقدم ایشان [قوتوقه بیکی؛ و جاموقه از قوم جاجیرات]؛ و اقوام دوزبان ۱۰ و تاتار و قتقین و سالجیوت، تمامت پیش تایانگ خان جمع شده بودند.

و اتفاق چنان افتاد که اسبی خنگ زین باز بر شکم انداخته، از لشکر چینگیزخان گریخته بود و در میان لشکر نایمان رفته. ایشان چون اسب را لاغر دیدند، تایانگ خان با امرا کنگاچ کرده ۱۵ [که] اسبان مغولان لاغرند، جنگ سگ کرده، آهسته آهسته باز پس می نشینیم تا ایشان از پی ما می آیند و اسبان شان ضعیف تر گردند و از آن ما براق شوند، بعد از آن بایستیم و جنگ کنیم.

قوری سوباقو نام که امیری از امرای بزرگ تایانگ خان بود، ۲۰ در جواب این سخن گفته است که پدر تو اپنانچ قان پس پشت خود و کفل اسب خود هیچ مردی ننموده بود. تو در ساعت ترسیدی، چون چنین بود، گورباسو خاتون را می بایست آوردن، یعنی خاتونی که او را دوست می داشته. آن امیر این سخن بگفت و از سر خشم و غضب روانه شد. بدان واسطه، تایانگ خان [ناچار] به جنگ ۲۵ بایستاد.

و چینگیزخان جُوچی قَسار را فرمود که قول، تو بدان، یعنی قلب لشکر؛ و خویشتن چریک را یاسامپشی می کرد. جَامُوقَه ساچان چون از دور یاسامپشی چینگیزخان بدید، روی به نُوکران آورد و گفت دانستید که روش و یاسامپشی آنده، یعنی چینگیزخان دگرگونه است. قوم نایمان پوست با بچه گاو به دیگری نمی گذارند و از ایشان ۵ فایده ای به کس نمی رسد. این سخن تمام کرد و از ایشان برگشت و جدا شد و بیرون رفت و از مصاف بگریخت. و در آن روز جنگ عظیم کردند.

نزدیک شب، لشکر تَایانگ خان شکسته و منهزم گشتند و از جنگ روی برتافتند. و تَایانگ خان را زخمهای سخت بسیار ۱۰ رسید، چنانکه چند جای بر اندام او بغایت مجروح شده بود و پناه با کمری تند داده. و قُورِی سُو بَاچُو و چند امیر دیگر با او بهم بودند، چندانکه جهد کرده اند / و سعی کرده تا برخیزد و به جنگ باز ایستد، از سختی زخمها طاقت حرکت نداشته.

بعد از آن قُورِی سُو بَاچُو با دیگر امرا و نُوکران گفته که شما ۱۵ صبر کنید تا من سخنی که می دانم که از آن غیرت کند بگویم تا برخیزد. و گفت: تَایانگ خان! ما بز کوهی شده ایم که در کمر خیزیم. برخیز تا جنگ کنیم. این سخن بشنید و هیچ غیرت نکرد و برنخاست. دیگر بار گفت: ای تَایانگ خان! خاتونان تو خصوصاً گُوز بَاسُو که محبوبه تو است، تمامت خویش را آراسته اند و ترتیب ۲۰ اُور دُوها کرده، منتظر تواند، برخیز تا برویم. این سخن نیز بشنید، و هم حرکتی نکرد و نتوانست کرد.

قُورِی سُو بَاچُو با نُوکران گفت که اگر او را اندک طاقتی بودی، حرکت کردی یا جواب دادی. اکنون پیش از آنکه ما مرگ او ببینیم، برویم و برابر او جنگ کنیم تا او مرگ ما بیند. و از آن ۲۵

کمر به زیر آمدند و جنگ سخت می‌کردند تا کشته شدند. و [چندانکه] چینگیزخان خواست تا ایشان را زنده به دست آرد، قطعاً دست ندادند تا کشته شدند.

و چینگیزخان از آن معنی تعجبها نمود و آن ثبات و وفاداری ۵ را عظیم پسندیده داشت و گفت: هر که را چنین نوکران باشد، چه غم خورد! و چون شب هنگام بود، لشکر تایانگک خان شکسته شد. [لشکر] چینگیزخان بر عقب ایشان می‌رفتند و هزیمتیان از غایت ترس و بیم در کوههای سخت افتادند، و از کوهی تند و کمری صعب که نام آن ناقوقون است، در شب بسیاری از لشکر تایمان ۱۰ بلغزیدند و غلتیده فرو افتادند و بمردند.

و این حکایت در میان [اقوام] مغول بغایت معروف و مشهور است. و در آن جنگ اقوام دوزبان و تاتار و قَتَقین و سَالَجِیُوت تمامت ابل شدند و به بندگی چینگیزخان آمدند. و قوم مَرگِیَت درنیامدند و بگریختند؛ و کوشلوك پسر تایانگک خان بگریخت و ۱۵ هزیمت کرده، پیش عم خود بویروغ خان رفت. /

80/

### حکایت برنشستن چینگیزخان به جنگ قوم مَرگِیَت و مقهور و مسخر شدن ایشان

بعد از آن، در زمستان همین سال موش، موافق سنه سِت مائه هجری، چینگیزخان به عزم جنگ تُوَقْتای بیکي که پادشاه مَرگِیَت ۲۰ بود، و اقوام بسیار از ایشان که با تایانگک خان متفق بوده بودند و بعد از شکست او گریخته، برنشست. و در راه پیشتر به قومی از مَرگِیَت رسیدند که ایشان را اُوَهِز مَرگِیَت گویند و مقدم [و بزرگ] ایشان دَایِر (طایر) اوسون نام، بر سر آبی که آن را تَامِرْمُورَان



گویند، فرو آمده بود. گفتند آرزوی جنگ نداریم؛ و دایر اوسون دختر خود قولان خاتون را برگرفت و به حضرت چینگیزخان آورد و هولجامپشی کرد، و عرضه داشتند که ایشان را اولاغ و چهارپای نیست که به ملازمت چینگیزخان برنشینند.

- ۵ چینگیزخان فرمود تا ایشان را بر صدها بخش کردند و شهنه بر سر ایشان گماشته، در اغروقهها بگذاشتند. چون چینگیزخان روانه شد، ایشان دیگر [باره] یاغی شدند و اغروقهها را غارت کردند. جمعی که آنجا در اغروق مانده بودند تمامت جمع شدند و جنگ کردند، و هر آنچه برده بودند بازگرفتند، و آن قوم بگریختند و برفتند. و چینگیزخان به عزمی که رفته بود، قوم اودویوت ۱۰ مرگیت را در قلعه ای پیچید که [آن را دایقال قورغان گویند. و یک قوم که ایشان را مودان گویند، و قومی دیگر که ایشان را توداقلین گویند، و قومی دیگر که ایشان را] جیون گویند تمامت را بگرفت و بازگشت.

- ۱۵ و توقتای با پسران خود پیش بویروق خان گریخت که برادر تایانگ خان بود، و علی حده ملکی و لشکری داشت. و قوم او هز مرگیت که مقدم ایشان دایر اوسون بود، و دیگر بار یاغی شده بودند، در حدود رودخانه سلنگه به قلعه تایقال درآمدند و آنجا مقام ساخت.

- ۲۰ چینگیزخان بوزغول نویان را و چیمبائی، برادر چپلاوگون بهادر را که هر دو با لشکر دست راست به دفع ایشان توسامپشی کرده بفرستاد تا به آنجا رفتند و آن قوم را که پناه به قلعه داده بودند تمامت را بگرفتند.

حکایت برنشستن چینگیزخان به قصد ولایت فاشین که  
 آن را تَنگُوت می‌گویند و مسخر گردانیدن [قلاع و بلاد  
 ایشان]

چون هُوکر پیل که سالِ گاو باشد، واقع در جمادی‌الآخر سنه  
 ۵ اِحدی و سِتِّ مِائَه هجری، به مبارکی درآمد، چینگیزخان ترتیب  
 لشکرها فرموده، به قصد ولایت فاشین که آن را تَنگُوت می‌گویند،  
 به لشکر برنشست. و چون در آن ولایت رفتند، پیشتر به قلعه‌ای  
 رسیدند که آن را لیبکی می‌گویند، و جایی بغایت محکم است، آن  
 را در حصار گرفتند و به اندک زمانی بستند؛ و بارو و بنیادهای  
 ۱۰ آن را جمله خراب کردند. و از آنجا به شهری رفتند که نام آن را  
 کلنکلوشی است، و شهری بغایت معظم بوده، آن را نیز بستند و  
 غارت کردند. و بعضی دیگر از ولایات تَنگُوت را بگرفتند و تاراج  
 کردند، و چهارپایانی که در آن حدود یافتند تمامت برانندند، و  
 با غنایم بسیار و شتران و چهارپایان بسیار مراجعت نمودند و به  
 ۱۵ بندگی چینگیزخان آمدند.

حکایت قورپلتای بزرگ چینگیزخان که در آن تُوک سپید  
 نه پایه نصب فرمود و لقب چینگیزخانی بر او مقرر  
 گشت، و عزیمت او به جنگ بُویروق خان [پادشاه یک‌نیمه  
 از قوم] نایمان و گرفتن [او] بُویروق خان را

۲۰ چون به مبارکی و فرخی پارس پیل که سال یوز باشد، موافق  
 [ماه رجب] سنه اِثْنَتَین و سِتِّ مِائَه هجری درآمد، هم در اوایل  
 فصل بهار، چینگیزخان فرمود / تا تُوکی سپید نه پایه برپای

کردند و با جمعیتی با عظمت، قورپلتای [بزرگ] ساخت،  
[و در آن قورپلتای لقب چینگگیزخانی بر وی مقرر کردند] و به  
مبارکی بر تخت بنشست.

- و مقرر این لقب کُوکچو، پسر مُنگلیک ایچیگه از قوم قونگقتان  
بود، و او را تبتَنگَرِی می گفته اند. و معنی چینگک قوی و سخت ۵  
باشد، و چینگگیز جمع آن است، مانند گورخان که لقب پادشاهان  
بزرگ قراختای بوده، یعنی پادشاه قوی و معظم.
- و چون آن جمعیت ساختند و قورپلتای تمام شد، به عزم قصد  
بویرووقخان برنشستند. و او در حدود الغ طاق به موضعی که آن را  
آب سوجاوو گویند، قوشلامپشی می کرده و بی خبر بوده. و چینگگیز ۱۰  
خان و لشکرش چون قضای مبرم بر سر او رفتند و او را هلاک  
کردند، و ملک و خانه و زن و بچه و گله و رمه او را بستند. و  
برادرزاده او گوشلُوکخان به وقتی که پدرش تایانگکخان را کشته  
بودند، [گریخته بود و پیش عم خود بویرووقخان آمده، و توقتاییکی  
پادشاه مژگیت نیز، چنانکه پیش از این گفته شد، هم پیش او آمده ۱۵  
بود. ایشان هردو، پناه به موضعی] که نام آن اُردپش است بردند،  
به سرحد ولایات نایمان؛ و عاقبت کار و حال ایشان فیما بعد گفته  
شود **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

### حکایت فتح ولایت تَنگقوت که مغولان آن را قاشین می گفته اند

- در سال خرگوش، موافق رجب سنه ثلاث و سِت مائه هجری، ۲۰  
پاییزگاه، چون ولایت تَنگقوت عصیان ورزیده بودند و مال  
نمی دادند و التفات نمی کردند؛ چینگگیزخان دیگر باره به جنگ  
آنجا برنشست. و در آن زمان تمامت آن ولایات را مسخر گردانید و

مظفر و منصور و کامران مراجعت نمود

### حکایت ایل شدن امرای قرقیز و آن ولایت

هم در سال خرگوش مذکور، چینگیزخان دو ایلچی را، نام یکی آلتان و از آن دیگر بوقره، پیش امرا و حکام قرقیز فرستاده بود، و اول به ولایتی رسیدند که نام آن... است و امیر آنجا را... ۵ گفته اند. و بعد از آن به ولایت دیگر که نام آن پیتی اورو است و امیر آنجا را اورو ساینال خوانده اند. آن هر دو امیر ایلچیان را احترام تمام کردند؛ و دو ایلچی را از آن خود، نام یکی الپگ تیمور و از آن دیگر اتقیراق با ایشان بهم فرستادند، با سَنگقور سپید بازگردانیدند و ایل و منقاد چینگیزخان شدند. ۱۰

### حکایت گرفتن پادشاه مزگیت توقتاییکی که بکرات جنگها

کرده بود و فتنه ها انگیخته؛ و در این وقت کشته می شود

در سال اردها، موافق رجب سنه اربع و سِت مائه، چون چینگیزخان از فتح بلاد تنگقوت و قرقیز بازگردید، و امرای ۱۵ آن ولایات ایل شده بودند؛ به خانه های خود فرو آمدند و تابستان آنجا تمام کرد، و زمستان را به دفع توقتاییکی و گوشلوك، که هردو از جنگ بویروقی خان گریخته بودند و به ولایت اَرَدپش [در] آمده، به مبارکی برنشست و در راه، قراؤلان و پیشروان لشکر ناگاه بر سر قوم اویرات، که مقدم ایشان قوتوقه بیکی بود، ۲۰ رسیدند.

آن قوم چون طاقت و قدرت جنگ و مقاومت نداشتند، ایل

شدند و درآمدند؛ و لشکر چینگگیزخان را قلاووزی کردند، و ناگاه بر سر توقتای بیکی پادشاه مرگیت و کوشلوك خان پسر تایانگک خان بردند، تا ایشان هر دو را فرو گرفتند؛ و خان و مان و گله و رمه ایشان را بکلی غارت کردند. و توقتای در جنگ کشته شد و کوشلوك با معدودی چند برون رفت و پناه به ولایت قراختای ۵ گورخان برد و مدتی آنجا بود. و گورخان او را استمالت داد و فرزند خواند، و بعد از مدتی / دختر خود را به وی داد و عاقبت کار او فیما بعد [به جای خود] گفته شود. 182

### حکایت ایل شدن قوم اویغور و سیوزغامیشی فرمودن

- ۱۰ چینگگیزخان در حق پیدی قوت پادشاه ایشان در بهارگاه موقای پیل که سال مار باشد، موافق شعبان سنه خَمَسَ وَ سِتِّ مِائَه [هجری]، پیدی قوت پادشاه اویغور چون آوازه عظمت و صلابت و داد و دهش چینگگیزخان شنیده بود، و در آن زمان اویغوران مال به گورخان می دادند و از آن وی امیر بزرگ شَوُگِم نام، بر سر ایشان بود، به راه شحنگی، پیدی قوت میل به ۱۵ جانب چینگگیزخان کرد. شَوُگِم شحنه را بکشت و عازم بود که ایلچیان را به خدمت چینگگیزخان فرستد. آوازه آن حال به گوش چینگگیزخان رسیده بود و دو ایلچی را پیش پیدی قوت فرستاده، نام یکی الپ اونوک و از آن دیگری دَرَبَائی. چون رسیدند، پیدی قوت به وصول ایشان عظیم شادمان شد و ۲۰ ایشان را معظم و معزز داشت و به انواع دلداری کرد، و در صحبت ایشان دو ایلچی از آن خود، نام ایشان الغین بوکرس ایش ایغوجی و تیمورنوتوق، به بندگی چینگگیزخان روانه گردانید، و بر زبان

ایشان عرضه داشت که از آینده و رونده شوکت و عظمت و مهابت و صلابت پادشاه جهانگیر جهاندار شنیده‌ام، و با پادشاه قراختائی گورخان بهم بولغاق شدم. خواستم که ایلچیان فرستم و احوال گورخان و دیگر هرچه دانم بکلی و جزوی عرضه دارم و به دل راست کوچ [دهم]. در میان این اندیشه پیشتر ایلچیان چینگیز خان رسیدند.

پنداشتم همچنان که آسمان از ابرها پاک شده و آفتاب روشن از زیر آن بیرون آمده، و یخها که بر روی رودخانه‌ها فسرده بوده، شکسته و آب روشن پاک بادید آمده. به دل و درون عظیم شادمان شدم؛ و بعد از این ولایت اویغور را همه در پیش‌کنم و بنده و پسر چینگیزخان شوم. بر این موجب سخنها عرضه داشته.

و چون پیش از این گفته شد که توقتائی بیکی در جنگ به تیر افتاده بود و کشته شده، برادر او قودو، و پسران او چیلان و ماچار و قولوقان مرگان، یعنی تیرانداز نیکو؛ و بدان سبب که او ۱۵ چنین بوده، او را مرگان گفته‌اند. فی‌الجمله ایشان هر چهار از جنگ خلاص یافته بودند و خواسته که کشته توقتائی را برگیرند. چون فرصت نبوده، سر او را بتعجیل برگرفته‌اند و از اردپش گریخته و به ولایت اویغور درآمده، و ایلچی را که نام او ابوگان بوده، پیش پیدی قوت فرستاده. پیدی قوت آن ایلچی را کشته و ۲۰ بدان سبب در رودخانه‌ای که آن را جم‌وران گویند مصاف داده‌اند و شکسته گشته. و ایشان چهارگانه با کوشلوك بهم از آنجا دور شدند و به دیگر سرحدات که ذکر آن بیاید، درآمدند. و پیدی قوت چون می‌دانست که ایشان دشمنان چینگیزخان‌اند، بدان سبب ایشان را تمکین نکرده بود و مصاف داده و گریزانیده. و به اعلام ۲۵ آن حال چهار نوکر خود را، نامهای ایشان ارسلان اوگا و چاروق

اَوگا و پُولاد تیگین و اپنال قیاسونکجی، به بندگی چینگگیز خان فرستاده بود؛ و آن معنی پسندیده افتاد.

بنا بر آن مقدمه پیشین، چون آن دو ایلچی مذکور با ایلچیان چینگگیز خان بهم رسیده اند و آن سخنان به عرض رسانیده، چینگگیز خان سیور غامپشی کرده، و یزلیغ فرمود که اگر پیدی قوت بحقیقت ۵ در دل دارد که کوچ دهد، از آنچه داشته باشد و در خزانه معد و موجود بود، بنفس خود بگیرد و بیاورد. و بدین مهم دیگر باره آلپ اونوک و دزبائی را باز فرستاده. چون آنجا رسیدند، پیدی قوت در خزانه باز کرد و از نقد و جنسی که موجود بود، آنچه لایق و مناسب دانست، برگرفت و روی به حضرت چینگگیز خان نهاد. ۱۰ و چینگگیز خان چون نوبت دوم ایلچی پیش پیدی قوت فرستاد، تابستان مورین پیل بوده، که سال اسب باشد، موافق شهر سنه سِت و سِت مائه، و آن تابستان در اُردوی خویش مقام کرد. / 183 و پیدی قوت در کار سازی بود و هنوز نارسیده، پاییز درآمد، و چینگگیز خان به جنگ تَنگقوت، که آن را قاشپن می گفته اند، ۱۵ بر نشسته بود، و به شهری که آن را اَرپقنی می گویند رسیده؛ و ملک تَنگقوت را یاسامپشی فرموده، و پادشاه تَنگقوت دختر به وی داده، و مظفر و منصور باز گشته.

چون به مبارکی باز آمد، پیدی قوت رسیده بود، و پادشاه قازلوق، از سلان خان هم به ایلچی درآمد بود. بهارگاه قونین پیل، ۲۰ که سال گوسپند باشد، موافق شهر سنه سَبْع و سِت مائه بود، بدان سبب تمامی حکایت پیدی قوت متداخل [آن] از سلان خان فیما بعد خواهد آمد.

چون تاریخ چینگگیز خان از ابتدای قولقنه پیل که سال موش ۲۵ باشد، واقع در جمادی الاخر سنه سِت مائه هجری، تا آخر مورین پیل

که سال اسب است، واقع در شعبان سنه سِتِّ و سِتِّ مائه که مدّت هفت سال باشد، و چینگگزخان در ایسن سال آخرین پنجاه و شش ساله بوده، مفصّلاً نوشته شد. این زمان تاریخ سلاطین و خلفا و خواقین و ملوک و آتاپکان که در اطراف ممالك، از شرق تا غرب، ۵ در این مدّت هفت سال معاصر چینگگزخان بوده اند، آغاز کنیم و مجملاً بنویسیم. و بعد از آن، دیگر باره با سرّ تاریخ چینگگزخان که بعد از این مدّت بوده ایم و مشروح بنویسیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**



تاریخ خواقین ختای و ماچین و جوزچه و قراختای و  
 ترکستان و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و  
 آتایکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و روم و غیرهم  
 که در این مدت هفت سال از ابتدای قوثقنه ییل، که سال  
 ۵ موش باشد، واقع در جمادی الاخره سنه ستمائه هجری، تا  
 آخر مورین ییل، که سال اسب است، واقع در شعبان سنه  
 ست و ستمائه، معاصر چینگیزخان بوده اند، و نوادر  
 حوادث که در این مدت مذکور واقع شده است  
 بر سبیل اجمال

۱۰ تاریخ پادشاهان ختای که در مدت مذکور بوده اند  
 چیزون نوزده سال بعد، دو سال ماضی و ده سال باقی، هفت  
 سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند  
 نینک زون سی و دو سال بعد، هفت سال ماضی، و هفده سال  
 ۱۵ باقی، هفت سال.

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در مدّت  
مذکور بوده‌اند

گورخان مذکور بوده.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان که در این مدّت  
بوده‌اند /

۵

184/

تاریخ خلفا در بغداد  
[خلیفه آل عباس، الناصر لدین الله بود.]

تاریخ سلاطین

در خوارزم و بعضی خراسان و عراق

۱۰ سلطان علاءالدین محمد بن خوارزمشاه بود، جهت آنکه بواسطه وفات پدرش و مخالفت برادرزاده او هندوخان [با وی]، سلاطین غور، چنانچه در قسم سابق گفته شد، قصد او می‌کردند. و بیشتر بلاد خراسان را از پسر و نواب او بازگرفتند و میان ایشان جنگها رفت، احوال او پاره‌ای ضعف پذیرفته بود.

۱۵ در این سالها چون احوال سلاطین غور روی در تراجع نهاد، و سلطان شهاب‌الدین نماند، چنانچه ذکر آن مشروح خواهد آمد؛ کار سلطان محمد بالا گرفت و قوی‌حال گشت و عزم استخلاص خراسان کرد. عزالدین حسین خرّمیل که والی هرات بود، پیشتر از امرای دیگر به متابعت او مبادرت و مسابقت نمود و پیش او

پیغام داد تا پیشتر به هرات آید.

سلطان از قَرَاخَتَائِی خایف بود تا نباید که پیشدستی نماید و بلخ و آن حدود به دست فروگیرد. در ابتدا عزیمت آن حدود کرد و چون به هرات رسید، عزالدین حسین خَرَمِیل به استقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد. و امرای غیاث الدین محمود، پسر غیاث الدین غور، دمِ خلاف می زدند. لشکر سلطان بر ایشان دوانیدند و ایشان را پراکنده گردانیدند؛ و چون سلطان به بلخ رسید، والیان قلاع به خدمت او آمدند و کلید حصون و خزاین تسلیم کردند، و دیگر باره خراسان او را مسلم شد. و در این مدت او را فتح مازندران دست داد و کرمان مسخر گشت؛ و از غزای قِیْچاق کامیاب و کامران مراجعت نمود، و در شهر سنه سِتِّ و سِتِّ مائه ملک ماوراءالنهر بتمام او را مسلم شد؛ و دختر خود را به سلطان عثمان سمرقند داد.

و در روم، سلطان رکن الدین سلیمان بن قلیچ ارسلان بود، و برادرزاده او صاحب آنقره، مدتی به قلعه متحصن شده بود. و هرچند سلطان رکن الدین آن را حصار می داد، استخلاص میسر نمی شد. عاقبة الامر قرار کرد بر آنکه عوض آن قلعه ای به برادر زاده دهد، آن موضع را معین گردانید. او قلعه تسلیم کرد و [بدان موضع معین] روانه شد.

رکن الدین جمعی را بر عقب وی بفرستاد تا او را با تمام برادران و پسران بکشند. به شومی آن غدر و نقض عهد، رکن الدین بعد از پنج روز به قولنج گرفتار شد و هفتم روز مرده بود. و پسر او را قلیچ ارسلان نام به جای او بنشانند. و در رجب سنه اثنَتین و سِتِّ مائه غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ

اَرْسُلان سلطنت از برادرزاده خود قلیچ بن سلیمان بازستد. و سبب آن بود که قونیه پیش از آن غیاث الدین داشت، و رکن الدین به قهر از او بازگرفت و او به شام گریخت و به ملک ظاهر التجا کرد. آنجا قبول نیافت. عازم قُسطنطنیه شد، و مَلِک آنجا او را اعزاز کرد و اقطاع داد و در آن ولایت مقیم شد و دختر یکی را از بطاریقه بزرگ بخواست.

چون فرنک قُسطنطنیه را بگرفتند، غیاث الدین بگریخت و به قلعه‌ای که تعلق به آن بطریق داشته مقیم شد. و بعد از آنکه برادرش رکن الدین نماند، و امرا با پسرش، قلیچ نام، بیعت کردند، امیری از امرای اوچ مخالفت نمود و به غیاث الدین پیغام داد که اگر بیایی ولایت برای تو بستانم.

غیاث الدین بیامد و با لشکری بزرگ قصد قونیه کردند. پسر رکن الدین آنجا بود، بیرون آمد و مصاف دادند. غیاث الدین بشکست و منهزم شد. و در آن وقت اهل آق سرا حاکم خود را بیرون کرده بودند، بر غیاث الدین اقبال کردند. اهل قونیه گفتند به این معنی ما سزاوارتریم که او خود حاکم ما بوده؛ و دیگران را از قونیه بیرون کردند و او را به سلطنت بنشانند؛ و برادرزاده و نوکران را بگرفت و محبوس گردانید.

و قیصر شاه برادر غیاث الدین، که صاحب ملطیه بود، / و 185/ رکن الدین از او به قهر بازگرفته، در شام می بوده، و داماد ملک عادل شده بود و در شهر رها مقیم. چون آوازه برادر شنود، پیش وی آمد. قبولی نیافت و باز با رها رفت، و ملک افضل در سُمیسط صاحب خَرَت بِرَت خطبه به نام او کردند.

و در غور و غزنه و در بعضی هندوستان، سلطان شهاب الدین ۲۵ بود؛ و در محرم سنه اثنَتین و سِت مائه با بنی کوکر مصاف داد. و

سببش آن بود که چون شهاب‌الدین به حدود خوارزم از لشکر قراختائی که به مدد سلطان محمد خوارزم‌شاه آمده بودند منهزم شد، آوازه در اطراف منتشر گشت که او نمانده است.

و پسر رپیال صاحب کوه جودی، که سرندیب بر آنجا است، و مسلمان شده بود، باز کافر شده. و بنی‌گوگر که مطیع و خراج‌گزار ۵ بودند، به سبب همان اراجیف عاصی شدند و راهزنی می‌کردند. و چون شهاب‌الدین از گرفتن و کشتن بنده خود آئیک بال‌تیر، که مولتان به دست فرو گرفته بود فارغ شد، محمد بن ابی علی را به نیابت به لهاوور و مولتان فرستاد تا مال دو سائۀ آنجا بفرستد تا ترتیب غزو ختائی کند. او خبر باز فرستاد که فرزندان گوگر ۱۰ بر راه‌اند و دزدی می‌کنند، و قطعاً ممکن نه که بواسطه ایشان از لهاوور و مولتان مالی توان فرستاد.

شهاب‌الدین بنده خود، قطب‌الدین آئیک را، که مقدم لشکر هندوستان بود، پیش ایشان فرستاد به وعد و وعید. اجابت نکردند. و از آن اطراف ولایت سند و هند از ایشان شکایت ۱۵ می‌رسید.

سلطان عزم ختائی بگردانید، و در پنجم ربیع‌الاول سنهٔ اثنین و ست‌یائه به قصد ایشان برنشست. شنید که ایشان با لشکری انبوه میان جهیلیم و سودرماند. بتعجیل براند، و بیست و پنجم ربیع‌الآخر به ایشان رسید. مصافی عظیم کردند از بامداد تا نماز ۲۰ دیگر. ناگاه قطب‌الدین آئیک با لشکری برسید و بر ایشان زد و هزیمت سخت کردند و گشش بسیار اتفاق افتاد.

و هندوان بنزدیک کوهی بزرگ رفتند و آتش فراوان برافروختند. و چون مسلمانان نزدیک ایشان می‌رسیدند، تمامت خود را در آتش [می‌انداختند] تا همگی بر این صفت سوخته ۲۵

شد [ند]. كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ. و لشكر اسلام غنیمت بسیار یافتند چنانچه پنج برده هندو به يك دینار می فروختند.

و پسر کُورک، چون برادران و اهلش سوخته شدند بگریخت. و  
 ۵ اما [پسر] رپبال، صاحب جودی پناه به قطب الدین ایبک داد و بسیار  
 تضرع کرد. او اجابت نمود و او را از سلطان بخواست. و سلطان  
 تا پانزدهم رجب در لهاور بود و بعد از آن به غزنه آمد، و به  
 بهاءالدین سام صاحب [به] بامیان فرستاد تا تجهیز لشکر کند  
 به عزم سمرقند. و در غره شعبان از معبر جپلم عبور کرده، و بر  
 ۱۰ شط رود سند در موضعی که آن را دیمک گویند بارگاهی برآوردند،  
 چنانکه يك نیمه از آن بر آب بود.

چون جماعت کُورکیان را برانداخته بود و قتل و اسر بسیار  
 کرده، هندویی دو سه به قصد او بیامدند و روزی ناگاه، به وقت  
 قیلوله، از آب برآمدند، و او در بارگاه بود. قریب بیست کارد بر  
 ۱۵ وی زدند. بعد از زمانی چون جماعت دررفتند، او را بر سجاده  
 [سجده کرده]، کشته یافتند. دانستند که فداییان هند کرده  
 باشند. امرا و ارکان دولت پیش وزیر مؤیدالملک جمع شدند و بر  
 محافظت خزانه و ملک سوگند خوردند تا چندانکه قایم مقام پیدا  
 شود. و زخمهای او را بدوختند و در محقه ای به اسم رنجوری به  
 ۲۰ غزنه بردند، با دو هزار خروار خزانه.

و چون وفات سلطان ظاهر شد، میان امرا خلاف افتاد. بعضی  
 میل به بهاءالدین سام ملک بامیان کردند، و بعضی به غیاث الدین  
 محمود، پسر سلطان غیاث الدین. و جماعتی از مفسدان فقها از اهل  
 غزنه، با بندگان ایشان گفتند مولانا استادالبشر فخرالدین رازی با  
 ۲۵ خوارزم شاه مواضعه داشت، کس فرستاد و به مشاورت او سلطان

شهاب‌الدین را کشتند. ایشان قصد مولانا فخرالدین کردند؛ و او پناه با وزیر مؤید‌الملک برد تا به حسن تدبیر او را از شر ایشان خلاص داده به موضعی دور فرستاد تا از ضرر ایشان امان یافت.

- و حال بهاء‌الدین سام حاکم بامیان چنان بوده که پدر او شمس الدین محمد بن مسعود، عم‌زاده سلطان غیاث‌الدین / و شهاب‌الدین بود. و ایشان خواهر [خود] را به زنی به وی دادند و بامیان به اقطاع، و کار او به دولت ایشان بالا گرفت. و از آن زن پسری آورد، او را سام نام نهاد. و چون نماند، پسر مهتر او را، عباس نام که از زنی ترك بود، به جای او بنشانند. سلاطین را ناخوش آمد و او را معزول کردند، و خواهرزاده خود را سام لقب بهاء‌الدین نهادند؛ و همچنان بامیان به اقطاع به وی دادند و کار او قوی گشت و اموال بسیار حاصل کرد.

- و در آن زمان چون شهاب‌الدین نمانده بود، بعضی غوریان میل به او داشتند که حاکم غزنه باشد، و بندگان ترك به غیاث‌الدین محمود پسر سلطان غیاث‌الدین؛ به طلب او فرستادند. چون به دو روزه [راه] غزنین رسید، او را دردسری بغایت سخت بادید آمد، و یقین دانست که با آن مرض هلاک خواهد شد. پسران خود علاء الدین و جلال‌الدین را حاضر گردانید و گفت به غزنین روید، و علاء‌الدین ولی‌العهد باشد، و با غیاث‌الدین محمود مصالحه کنید به شرط آنکه غور و خراسان از آن او باشد، و غزنه و هند از آن علاء‌الدین.

- و در هند چون شهاب‌الدین نماند، امیرای او جمع شدند؛ و غلامی عاقل داشت که قایم‌مقام آئیک بود؛ او را بر تخت نشاندند؛ و در اقطار و اطراف به سلطان شمس‌الدین هندوستان مشهور

شد.

و قُبَاچَه بر طرف سند و لُهاوور و مُولُتان مستولی شد، و زاوُلستان و غزنین را تاج الدّین اَلدّوز بعد از فتنه و آشوب بگرفت. و در هرات و فیروزکوه امیر محمود، پسر سلطان غیاث الدّین، استیلا یافت. ۵

و عزالدّین حسین خَزَمیل که والی هرات بود، چنانکه ذکر رفت، به متابعت سلطان محمد خوارزم شاه گرایید. و این اختلافات سبب انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال و کار سلطان خوارزم شاه گشت.

#### ۱۰ تاریخ ملوک و آتایکان در مازندران و در عراق عجم

کُوکَچَه بر ری و همدان مستولی بود، و جهان پهلوان را بنده ای دیگر بود، اَیْتُمِیش نام. لشکرها را گرد کرد و با کُوکَچَه مصاف داد، و کُوکَچَه کشته شد، و اَیْتُمِیش ولایت بگرفت؛ و اُوزبک نام، پسرزاده جهان پهلوان را اسم ملکی داد، و خود مدبّر [امور] آن ۱۵ ملک شد.

#### و در آذربایجان و در دیاربکر

آتایک نورالدّین ارسلان شاه صاحب مؤصل بود، و ابن عمّش قطب الدّین محمد صاحب سنجار. و مظفرالدّین کُوکُبرِ بن زین الدّین علی صاحب اَرَبیل. و میان نورالدّین و قطب الدّین مخالفتی پیدا ۲۰ شد. ملک عادل پادشاه مصر به قطب الدّین رسول فرستاد و او را استمالت داد؛ و او مطیع عادل شد و خطبه به نام او خواند.



نورالدین چون بشنید، به نصیبین رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد. خبر آمد که مظفرالدین صاحب اربیل قصد اعمال موصل کرده، و شهر نینوی را غارتیده. بدان سبب مراجعت نمود به عزم اینکه به اربیل رود. چون به شهری رسید که آن را موصل کهنه می‌گویند، بدانست که آنچه در حق مظفرالدین گفته‌اند، ۵ زیادت از آن است، قصد تلّ اعفر کرد.

خبر رسید که ملك اشرف موسی، پسر عادل، از حرّان به رأس عین آمده به مساعدت قطب‌الدین، صاحب سنجار و [نصیبین]، و مظفرالدین اربیل و صاحب حصن کيفاً و آمد و صاحب جزیره و صاحب‌دارا با اتفاق به نصیبین جمع شدند، و متوجه بقعه‌ای از اعمال ۱۰ موصل گشتند. نورالدین از تلّ اعفر به کفر زمار آمد و می‌خواست که تطاول کند. با جماعت مذکور جنگ کردند و لشکر نورالدین بگریخت، و او با چهار نفر به موصل رسید؛ و لشکر بر عقبش می‌آمدند و اشرف با جماعت به کفر زمار آمد و بغارتیدند، و بعد از آن مصالحه کردند بر آنکه نورالدین تلّ اعفر باز سپارد و بر قرار ۱۵ اول باشد.

### و در شام و مصر

ملك عادل پادشاه متمکن بود و برادر و پسر و خویشان او هریک به ملکی از آن ممالک، ملك؛ چنانکه ذکر آن در قسم سابق مشروح رفته است؛ و متجددات احوال ایشان در مدت مذکور همین مقدار ۲۰ در تاریخ آمده / که در تاریخ ملوک دیاربکر گفته شد.

## و در مغرب

محمود بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود، و احوال او مستقیم.

## و در قُسْطَنْطِیْنَه

۵ که روم اندرون است، در این مَدَّت مذکور فرنگان مستولی شدند، و ملك از ملك الروم که از نسل قیاصره قدیم بود بستدند، و قدیمیان مستأصل گشتند. و سبیش آن بود که ملك الروم، خواهر ملك افرنسیس که از اعظم ملوک فرنگ بوده، خواسته بود و از او پسری آورده. بعد از يك چندی برادر ملك الروم که عم آن پسر بود، برادر خود ملك الروم را بگرفت و میل کشید و محبوس گردانید. پسرش بگریخت و پیش خال خود رفت.

و در آن وقت بیشترین لشکر فرنگ جمع شده بودند تا جهت استخلاص بیت المقدس به مصر و شام روند. چون آن حال شنیدند، نصرت کردن پدر و پسر را، راه بر قُسْطَنْطِیْنَه کردند. چون آنجا رسیدند، عم پسر با لشکر بیرون آمد و مصاف دادند، هزیمت بر رومیان افتاد و متفرق شدند؛ و ملك پناه با شهر برد.

فرنگان حصار دادند، و طایفه هواداران آن پسر که در شهر بودند، آتش در شهر انداختند، تا مردم به دفع آن مشغول شدند، و ایشان يك دروازه بگشودند و فرنگان در شهر رفتند.

۲۰ ملك الروم بگریخت و فرنگان آن پسر را به پادشاهی نشانند و پدرش را خلاص دادند، و آن پسر را از سلطنت بجز اسمی نبود. و فرنگان از او و اهل شهر مال بسیار مطالبت نمودند تا غایتی که رومیان از ادای آن عاجز آمدند. و بعد از آن که تمامت زرهای در کلیساها بود و بر صلیب بزرگ مسیح، و آنچه بر

انجیلها جمع کرده بودند و داده، هنوز به مطلوب ایشان وافی نبود، آن معنی بر رومیان سخت آمد. آن پسر را بکشتند و فرنگان را از شهر بیرون کردند و دروازه‌ها ببستند، و به ترتیب استعداد جنگ مشغول شدند.

- ۵ فرنگان شهر را در حصار گرفتند و بکرات جنگهای سخت کردند. و رومیان پیش سلطان قلیچ آرسلان، صاحب روم، بیرون فرستادند و مدد خواستند. نتوانست فرستاد، و رومیان ضعیف حال گشتند.

- چون قُسطنطینه شهری بغایت بزرگ است، قریب سی هزار فرنگ در آنجا مقیم بودند. با فرنگان بیرونی مواضع کردند و ۱۰ آتش در شهر زدند، چنانکه ربعی بسوخت. آنگاه دروازه‌ها بگشادند و لشکر فرنگ دررفتند. آنگاه دروازه‌ها را ببستند و سه روز کُشش عام کردند و غارت. جماعت رومیان در کلیسای بزرگ رفتند. فرنگان قصد آنجا کردند. اَسَاقَفَه و قِسیسان و رُهبانان با انجیل و صلیب به شفاعت بیرون آمدند، التفات نکردند و ۱۵ جمله را بیکبار بکشتند و کلیساها را غارت کردند.

- و ملوک فرنگ سه بودند: یکی دوقس صاحب لاذقیه، و مراکب بحر در حکم او بودی، و پیر و نابینا بود، و به وقتی که برنشستی، عنان اسب او دیگری کشیدی، و به قصد قُسطنطینه به مراکب او آمده بودند؛ و دوم را نام مرکیس، مقدم ملک افرنسیس؛ و سوم را ۲۰ کندا فلند گفتندی، و لشکر او از همه بیشتر بود.

- چون قُسطنطینه بستند، قرعه انداختند تا کدام از آن سه، حاکم شهر باشد. سه بار به نام کندا فلند برآمد. او را ملک شهر و توابع آن کردند؛ و دوقس را جزایر بحر بدادند؛ و مرکیس ملک افرنسیس را بلادی که شرقی خلیج است مثل لاذیق و ازنیق و از ۲۵

آن جمله قُسْطَنْطِیْنَه به کندا فلند بماند. و دیگران را حکومت آن ممالک میسر نشد. به جهت آنکه اجانب از ایشان بازگرفتند.

### و در فارس

۵ اَتَابِك سعد بن زَنگی بود و برادرزاده خویش، محمد بن زیدان را با لشکر به کرمان فرستاد، در شوال سنه اِثْنَتَیْن و سِتِّ مِائَه، و آن ملک را با قلاع مستخر گردانید.  
و در کرمان ملک محمد بن زیدان مذکور بود تا آخر مدّت مذکور و سه سال دیگر.

[و در نیمروز...]

### تاریخ نوادر و غرایب حوادث که در مدّت مذکور واقع شده است

۱۰

در شهر سنه سِتِّ مِائَه در شام و مصر و بلاد روم و صِقِلِیَه و قبرس زلزله ای عظیم شد، چنانکه تا حدود عراق و موصل رسید، و در شام خرابی بسیار کرد. و همچنین در این سالها بود که گرجیان به آذربایجان آمدند و کُشش و غارت بسیار کردند؛ و از آنجا به اخلاط رفتند و تا به ملاذگرد رسیدند، / هیچ آفریده 188/ پیش ایشان نیامد و ولایات را می غارتیدند و قتل می کرده و برده می برده.

عاقبة الامر صاحب اخلاط لشکری گرد کرد و پیش پسر قلیچ ارسلان صاحب آرزن الروم رفت، و او لشکرهای خود را به یاری صاحب اخلاط فرستاد. به گرجیان رسیدند و جنگی سخت کردند. ۲۰ امیر گرج و بسیاری از لشکر او در جنگ به قتل آمدند و آنچه

بماندند به هزیمت رفتند؛ و مسلمانان با غنیمت بسیار و برده بی‌شمار مظهر و منصور بازگشتند.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان اقالیم ممالك از شرق تا غرب که در این مدت هفت سال مذکور معاصر چین‌گگزخان بوده‌اند، و نوادر حوادث بر سبیل اجمال نوشته شد،<sup>۵</sup> دیگر بار با سر تاریخ چین‌گگزخان رویم، و آنچه بعد از این هفت سال مذکور بوده، مدتی معین، مشروح و مفصل بنویسیم.  
 اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ.

تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قونین پیل که سال گوسپند  
 باشد واقع در ماه شعبان سَبْعَ وَ سِتِّمِائِه، که در آن سال  
 عزیمت خِتائی و جنگ اَلْتَانْ خان پادشاه خِتائی کرده، تا  
 غایت پارس پیل که سال یوز بود واقع در ماه ذی القعدة  
 سنه اَزْبَعْ عَشْرَة وَ سِتِّمِائِه که مدت هشت سال باشد

۵

و چینگگیزخان در سال آخرین شصت و چهار ساله بوده، و در  
 این مدت مذکور، پیشتر کار خِتائی مقرر کرده و باز آمده، و کار  
 کُوشلُوك و از آن قُودُو پادشاه مِرگیت یکسو کرده و جماعتی را که  
 بعد از اپلی یاغی شده بودند، مانند اقوام قِرْقِیز و تُمات و  
 ۱۰ غیرهم، تمامت را گرفته و کشته.

### حکایت اپل شدن پادشاه قارلوق و پیدی قوت

بهارگاه سال گوسپند، موافق سنه سَبْعَ وَ سِتِّمِائِه، اَرسلان خان،  
 خان قارلوقان، به بندگی چینگگیزخان آمد و اپل شد، و به موضع  
 کِلُورَان اُولجامپشی کرد، و هم آنجا به بندگی حضرت بر عقب او،  
 ۱۵ [پیدی قوت] پادشاه اویغوران برسید و اُولجامپشی کرد، و عرضه  
 داشت که اگر [چینگگیزخان] سیوزغامپشی کند و بنده خود را  
 بزرگ گرداند، جهت شنیدن دور و آمدن نزدیک و صله ای از قباي

آل و حلقه کمر زربیا بم، و چهار پسر چینگگیزخان را پنجمین من باشم، [در بندگی و کوچ دادن بیفزایم]. چینگگیزخان دانست که دختر می‌طلبد. فرمود که دختر بدهم، و هم پسر پنجم شود.

### حکایت آغاز عزیمت چینگگیزخان به جانب ختائی و قراختائی و جوزچه، و مسخر کردن اکثر ولایات آن مملکت که مغولان آن را چاوقوت می‌گویند

بهارگاه سال گوسپند، موافق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَه، چون چینگگیزخان عزیمت بلاد ختائی فرمود، پیشتر توفوچار نام را از قوم قُنقِرَات که او را دالان تُوْر قَاقْتُو توفوچار می‌گفته‌اند، با دو هزار مرد به جانب زیر، به قراولی فرستاد، تا چون به ولایت ختائی رود، از پس پشت خود از اقوام مغول و کِرایت و نایمان و غیرهم که اکثر ایشان را به اِپلی درآورده بود، ایمن باشد و اوردوها نیز ایمن باشند، تا نبادا که دیگر باره آن قوم پراکندگان باهم افتند و مخالفتی اندیشند.

و بعد از آن که این احتیاط به‌جای آورده بود و لشکرها را ۱۵ ترتیب کرده، در پاییز سال مذکور به مبارکی به‌لشکر برنشست به‌عزم استخلاص ولایت ختائی و قراختائی و جوزچه، که مغولان آن ولایات را چاوقوت می‌گویند؛ / و به‌اصطلاح اهل ختائی، ختائی را خان‌زی می‌گویند. و حدود آن ولایت با ماچین از آن جانب قراَمُورَآن متصل به‌دریا است. و ختاییان ماچین را مَنزِی می‌گویند. ۲۰ و یک حد دیگر با ولایت جُوزچه است. و لفظ جُوزچه مصطلح مغولان است، و به‌زبان ختای آن را نوجی گویند. و حد دیگر با ولایت و صحرای قراختائی است، و آن اقوام تمامت صحرانشین‌اند

و به صحرائنشینان [مغول] پیوسته؛ و لغت و شکل و عادت ایشان نیک بهم مانده است. و به زبان ختایی اهل ختای را چیدن یار می گویند.

و حدی دیگر با ولایاتی است که به تحدید ایل چینگگیزخان ۵ شده اند، و هریک را علی حده نامی و پادشاهی معین هست، و اشکال و عادات ایشان مانند ختای و هند؛ و مذاهب مختلف دارند، چنانکه یک قوم را از ایشان عادت است دندانها را غلافی از زر می سازند و به وقت طعام خوردن آن غلاف برگیرند، و چون تمام خورده باشند، باز در دندان گیرند. و این زمان پسر پادشاه ایشان ۱۰ در بندگی چینگگیزخان ملازم و باوُرچی است.

و این ولایات مذکور بعضی به ولایت تبت و بعضی به ولایت قراجانگ پیوسته. و ختاییان قراجانگ را دایلیو می گویند، یعنی ولایت بزرگ؛ و آن ملک عرصه ای تمام دارد و این زمان آن نیز ایل قاآن است. و گونه ایشان بعضی سپید است ماننده به ختاییان، ۱۵ و بعضی سیاه رنگ هم ماننده به ایشان. و به زبان هند و کشمیر، آن ولایت را کندر می گویند، و ولایت ختای را چین، و ولایت ماچین را مهاچین، یعنی چین بزرگ و چون ولایت ما به هند نزدیک است و تردد تجار بدانجا بیشتر، در این ممالك نیز آن ولایات را به اصطلاح اهل هند، چین و ماچین می گویند، لیکن اصل لغت ۲۰ ایشان مهاچین است.

و پادشاهان قراجتای و جوزچه و ختای و ماچین که در هر عهده بوده اند، تمامت را در تاریخ ختای و [چین و] و ماچین، که علی حده ذیل این تاریخ مبارک خواهد شد، ذکر کرده شود به شرح و تفصیل. و در این موضع جهت بیان وضع حال آن ولایات و ۲۵ اسامی [آن]، این مقدار بر سبیل اجمال گفته شد، و اکنون باز



سر حکایت توجه چینگیزخان به جانب ختائی رویم.

چون چینگیزخان به عزم آن حدود روانه شد، پیشتر به رودخانه اتل رسیدند و شهر هاتی سو و باوینی بستند و از آنجا برفتند. و شهر هانوشا و فوچنک جیو و تون جیو و فوجیو بستند.

۵

و پسران چینگیزخان: جوجی و جفتائی و اوگتائی، هر سه شهرهای اول اوی و تونگ چنگ و توجیو و سوان دی فو و یونک جیو را بستند، و شهری بغایت بزرگ که نام آن سیکین است و در آنجا عمارات عالی نیکو بسیار، و به قوم جوزچه تعلق می دارد، با ولایت آن بهم، [که] می گویند هفتاد تومان ولایت است، تمامت ۱۰ بگرفتند؛ و پیرامن آن ناگردیده رها کردند و برفتند.

و هم در آن پاییز، جبه را به جانب شهر تونگ چنگ از جمله شهرهای جوزچه که شهری بغایت بزرگ است برنشانند. جبه چون آنجا رسید، محاصره ناکرده بازگردیدند و به آهستگی باز پس می آمد. و منزل به منزل خبر می رسید که لشکر بازگشت و دور ۱۵ رفت. بعد از آنکه پنجاه فرسنگ آمده بود و مردم شهر ایمن شده که لشکر رفت، اغزوقهای خود را بگذاشت و اسبان آختا و یراق را برگزیده، جریده شب و روز بتعجیل براند، چنان که ناگاه، بی و وصول خبری و ظهور اثری به شهر رسید و بگرفت.

و چینگیزخان به شهری که آن را فاوجیونی می گفتند فرو ۲۰ آمده بود و به محاصرت مشغول. امرای لشکر جوزچه کیو کین ناردو و جیوتائی اونه و انوتاردو و کمکون که امرای تومان بودند، با لشکرهای بزرگ باشلامیشی کرده، بر سر پشته هونگان دیان که نزدیک قراون جیدون است، و در این وقت لشکر قان آنجا یایلامیشی می کند یاسامیشی کرده، ایستاده بودند.

۲۵

مقدم لشکر ختائی، باقوشه و سمجین، با مقدم لشکر جوژچه، کیوکین، کنگاچ کرده و گفته که لشکر چینگیزخان شهر فاجیونی را غارت کرده اند و به بخش کردن اولجائی مشغول، و اسبان را به علف رها کرده، غافل و بی خبراند. اگر [ما] ناگاه بر سر ایشان دوانیم، ایشان را بشکنیم. کیوکین در جواب گفته که جایگاه سخت است. باتفاق با مدد بسیار از پیاده و سوار برویم، بدین موجب کینگاچ کرده، برنشسته اند.

و چینگیزخان را خبر شده در آن حال لشکر آش پخته، به خوردن مشغول بوده، دیگرها را ریخته اند و برفور برنشسته، و به موضعی که نام آن قونجیوین است [به دو] جوق ایستاده، تا یاغی برسد. در آن حال کیوگینگ مقدم لشکر آلتان خان ختائی بود، و در آن وقت پادشاه ختائی و قراختائی و جوژچه، از اقوام جوژچه بوده، و پادشاهان ختائی که پیش از این اقوام جوژچه بودند، از اقوام قراختائی و ختائی، که ذکر ایشان در تاریخ ختائی خواهد آمد، از آنجا مشروح / معلوم شود.

190/

و این پادشاه که با چینگیزخان [و لشکر او] مکاوحت می کرد، از قوم و ولایت جوژچه بوده، از فرزندان رای کمون آقوده. [و آقوده] نام است و باقی لقب. و مغولان آن آقوده را هقوتی می گویند. و از فرزندان او پادشاهانی که بوده اند، مغولان همه را آلتان خان گفته اند. و این آلتان خان آخرین که با چینگیزخان و اوگتائی قاآن جنگ کرد، نام او به زبان ختایی سوسه بود، و حکایت سرانجام احوال او، من بعد [مشروح] گفته آید. در این موضع تعریف را این مقدار ذکر رفت و باز سر سخن رفتیم.

چون چینگیزخان لشکر را به دو قسمت کرده، و مترصد وصول یاغی بازداشته و مصاف را صف کشیده. و لشکر آلتان خان عظیم

بسیار بوده‌اند، مقدّم ایشان گِیوگینگ مذکور، امیری که نام او مینک آن بود طلب داشته، و با وی گفته که تو پیش از این در میان مُغول بوده‌ای و چینگیزخان را می‌شناسی. برو و با وی بگوی که تو از ما چه بد دیده‌ای که هم‌چنین به چِرپک برنشسته آمده‌ای؟ و اگر او به جواب سخنان درشت گوید، تو او را دشنام ده. مینک آن به ۵ سخن گِیوگینگ پیش چینگیزخان آمد و پیغام بگزارد.

چینگیزخان فرمود تا او را بگیرند و نگاه دارند تا بعد از مصاف سخن او بپرسد. در آن حال لشکرها برابر همدیگر رسیدند و جنگ در پیوستند. بر فور لشکر مُغول، با وجود قَلت، لشکر خِتائی و قَرَاخِتائی و جُورچَه را بشکستند و چندان از ایشان بکشتند که ۱۰ تمامت صحراهای آن حدود بگندید. و بر عقبِ هزیمت‌یان می‌رفتند [تا] با لشکری رسیدند که گِجپگَه ایشان بود. و مقدّم آن لشکر گِجپگَه، نوشه نام، به موضعی که آن را (قبوقابو) گویند، و ایشان را نیز زدند و بگریزانیده. و آن مصاف بغایت بزرگ و نامدار بوده، چنانکه هنوز پیش مُغولان، جنگ چینگیزخان که به هُونِگَان دَابَان ۱۵ کرده، عظیم معروف و مشهور است.

و نامداران خِتائی و جُورچَه در آن جنگ نیست شدند، و چینگیزخان از آنجا کامیاب و کامران بازگشت. و سخن امیر مینک آن، که او را گرفته بود و سپرده پیرسید و گفت: از من چه بدی به تو رسید که پیش‌جمع سخنان بد در روی من گفתי! مینک آن ۲۰ گفت که پیشتر اندیشه داشتم که به خدمت تو آیم و اِپل شوم، ترسیدم که گمان برند و نگذارند. چون گِیوگینگ می‌خواست که کسی را بدان سخنان پیش تو فرستد، من اختیار کردم و بدان بهانه به بندگی تو آمدم. و اگر نه آن حال بودی چگونه توانستمی آمد؟!

چینگیزخان [سخن] او را پسندیده داشت و او را رها کرد. بعد از آن شهر سون تیجیونی را که از معظّمات شهرها بود بگرفتند و خراب کردند، و از آنجا به شهر تاینقوکه شهری معظم است رفتند. و در آن ملک باغات و بساتین بسیار است و شراب وافر آنجا می باشد. چون برسیدند لشکر آنجا بسیار و با شوکت بودند، ۵ نزدیک نتوانستند رفت، و بازگشتند. و تُولُوی خان و چوگوکوزگان را که پسر آلچی نویان بود از قوم قُنقرات، هر دو را با لشکر بفرستادند و با ایشان جنگ کردند و ایشان را بشکستند، و بر باروی شهر رفتند و قلعه ای که نام آن جِرا است بگرفتند و بازگشتند، و دیگر باره یاغی شدند. ۱۰

پاییزگاه چینگیزخان خویشتن برنشست و آن شهر را بستد و خراب کرد، و به شهری بزرگ از شهرهای اَلْتَان خان رفت که نام آن خویلی است، و امیری معتبر از امرای اَلْتَان خان با لشکر بسیار آنجا بود، [که] او را گیوگی یُونْگَشَنی گفته اند. گیوگی نام است و ۱۵ معنی یُونْگَشَنی امیر تومان. با او مصاف داد و آن امیر را بشکست، و تا دهنه ای که آن را چَبْچِیال می گویند بدوانید. و معنی چَبْچِیال دربند و موضعی باشد که از سنگ تراشیده باشند، و بسیاری از ایشان بکشت. و لشکر اَلْتَان خان به هر موضع که دربندی بود، قلعه ای ساخته بودند و محکم کرده به لشکر نگاه می داشتند.

چینگیزخان دو امیر را، یکی قَتائی نام و دیگر نام بُوچَک نام، ۲۰ هر دو از قوم قُنقرات، با لشکر بهم رها کرد تا سر آن دره نگاه دارند، و خویشتن در زیر آن دربند به دربندی دیگر که نام آن سیکینک گیو است روان شد. و اَلْتَان خان چون آن خبر شنید، امیری تودون نام، از امرای خود با چَرپَک بسیار بهم بتعجیل فرستاد، تا ۲۵ نگذارد که چینگیزخان از آنجا بگذرد و به صحرا درآید. تا آن

امیر آنجا رسیدن، چینگیزخان از [قَبْچِیْقَه یعنی] دربند بیرون آمده بود، و جِبَه را با لشکر بهم به دهنه آخرین چَبْچِیال فرستاد تا نگاه می‌داشت، و او یاغی را که غافل بود، ناگاه بزد. و قَتائی نُوْیان و بُوچَک مذکور که هر دو را جهت محافظت دربند گذاشته بود، ایشان نیز بدو پیوستند.

۵

بعد از آن چینگیزخان قَتائی نُوْیان را با پنج هزار سوار بفرستاد تا راه شهری که آن را جُونْگدو می‌خوانند، / نگاه دارد؛ و خویشتن برنشست و بر در شهری فرو آمد که آن را جوجو می‌گویند، و لاد جوجویی به آنجا منسوب است، و مدت بیست روز آن را محاصره کرد و بستند.

۱۰

و بعد از آن جُوچی و چَفَتائی و اُوْگِتائی را به جانب دست راست به حوالی کوه فرستاد، تا ولایاتی را که بر آن ممر است مسخر گردانند. از شهر بوجیو تا شهر خوی مینک جو تمامت شهرها و قلعه‌ها را بستند، و دو شهر بزرگ که یکی از آن را مُغولان بَلْغاسُون، و به زبان ختایی چینک زیتفو، و آن بغایت معظّم است؛ ۱۵ و آن دیگر که کوچکتر است آن را اوجیوتی گویند؛ هر دو بستند و از آنجا بگذشتند، و تا قَرَا مُوَران که رودخانه‌ای عظیم است، و سرچشمه آن در ولایت تبت، و بر ولایت خِتائی گذشته به دریا می‌رود و هیچ‌جا گذر ندارد، برفتند؛ و از آنجا بازگشته، در راه شهر تونک من فو و شهر... فو بفراتیدند.

۲۰

و چینگیزخان جُوچی قَسار و آلچی نویان از قُنقرات و جُوْرچَتائی پسر کهین خود و بُوچَک از قُنقرات هر چهار را به جانب دست چپ که کنار دریا بود فرستاد تا مسخر کنند، برفتند و شهرهای کی جیو و لی جیو بگرفتند و خراب کردند؛ و هر قلعه که در آن راه بود، تمامت بستند و بازگشتند.

۲۵

و چینگیزخان بنفس خویش با تُولوئی خان که او را یکَه نُوپان می گفتند، بر قلب به راه میانه برفت، و دو شهر بزرگ را: تنگ بنگ فو و تای مینگ فو تعرض نرسانید و آنجا فرو نیامد، و به هر دیه و شهر و قصبه که رسید، تمامت را بستد و خراب کرد و مراجعت نمود. ۵

و پیشتر موقلی گویانگ را بازگردانیده بود، و به شهری بزرگ که آن را میجو گویند فرستاده، او نیز آن شهر را ستده بود و به حدود شهر جُونگدو که آن را مغولان پیش از این خان بالیغ می گفتند، منتظر وصول رکاب همایون چینگیزخان نشسته، و این ۱۰ زمان قآن آن شهر را آبادان کرده، و نام آن دایْدو است، و یک تختگاه آلتان خان آنجا بوده و بغایت با عظمت، و لشکر آنجا بسیار و قوی حال.

چون چینگیزخان به مبارکی آنجا رسید، موقلی گویانگ به خدمتش پیوست. و از ابتدای حرکت لشکر چینگیزخان به جانب ۱۵ ختائی، تا آن زمان که به حوالی شهر مذکور آمد، مدت دو سال تمام گذشته بود. سال گوسپند موافق شهر سنه سَبَع و سِت مائه و سال بوزینه موافق شهر سنه ثَمَان و سِت مائه، و در آن مدت این همه شهرها و ولایات و قلاع که ذکر رفت مستخلص و مسخر گردانیده.

حکایت فرو آمدن چینگیزخان به حوالی شهر جُونْگْدُو و  
فرستادن آلتان خان دختر خویش را به راه ایللی و مراجعت  
نمودن و رفتن آلتان خان به شهر نانگینگ و محاصره  
کردن لشکر [چینگیزخان] جُونْگْدُو [را]، و فتح آن

[بر دست ایشان]

۵

بعد از آن در تاووق پیل که سال مرغ باشد، موافق رمضان سنه  
تِسَع و سِت مائه چینگیزخان در حدود شهر جُونْگْدُو مذکور فرو  
آمد، در ماه آخر بهار، و آلتان خان در آن شهر بود، و با امیر و  
مقدم لشکر خود کیوگینگ نام که لقب او یونگشائی بوده، یعنی امیر  
تمامت لشکر. و او آن امیر است که یک نوبت با چینگیزخان مصاف  
۱۰ داده بود چنانکه ذکر کرده شد، به حضور دیگر امرا کنگاچ کرد که  
لشکر مغول بیکبار رنجور شده اند، اگر هم اکنون با ایشان  
جنگ کنیم چگونه باشد؟

امیری دیگر که منصب وزارت داشته، و او را اوئنگ گینگ  
چینگسانگ گفته اند، گفته است که مصلحت نیست، سبب آنکه  
۱۵ لشکری که پیش ما جمع اند، زن و فرزند بر روی صحرا دارند،  
اندیشه ایشان و از آن هرکس چگونه توان دانست؟! اگر ما شکسته  
شویم، تمامت متفرق شوند؛ و اگر مغولان را بشکنیم، لشکرهاى ما  
تمامت پیش زن و فرزند روند. جای آبا و اجداد و منصب بزرگ  
پادشاهی چگونه به گمان از دست توان داد؟! و کارها دانسته باید  
۲۰ کرد. حالی مصلحت در آن باشد که ایلچی بفرستیم که ایل می شویم،  
و هرآینه ایشان از ولایت بیرون روند آنگاه کنگاچی دیگر  
کنیم.

آلتان خان این سخن را پسندیده داشت و ایلچی را به خدمت

چینگیزخان روانه گردانید، و دختر خویش گسونجو خاتون را جهت چینگیزخان بفرستاد، و امیری معتبر را که منصب وزارت داشت، او نگینگ چینگسائنگ نام، با دختر باهم همراه کرد. چون آنجا رسیدند و پیغام بگزاردند دختر را بدادند. چینگیزخان به ۵ اپلی ایشان راضی شد و مراجعت نمود. / و آن امیر در خدمت چینگیزخان ۱۹۲/ خان از چبچيال گذشته. تا موضعی که نام آن موجو است، بر سبیل مشایعت بیامد و از آنجا بازگشت.

و هم در آن سال بعد از چهار ماه آلتان خان به شهر نانگینگ رفت تا مقام کند. و آن شهر بر کنار قراووران است. و تقریر می کنند که از غایت بزرگی چهل فرسنگ دور آن است، و در قدیم الایام تختگاه پادشاهان ختائی بوده است، و سه باروی بغایت محکم دارد و رودخانه و باغات و بساتین بی اندازه. و پسر [خود را] در شهر جوئنگدو جهت محافظت رها کرد، و دو امیر بزرگ یوکینگ و او نگینگ چینگسائنگ را با او نوکر گردانید.

۱۵ و آلتان خان چون به شهر جوجو رسید، لشکر قراختائی که بر عقب او می رفتند، به موضعی که نام [آن] لیتک کینکه کیلسون است با آلتان خان رسیدند. فرمود تا سلاحها که پیش از آن بر ایشان بخش کرده بود از ایشان بازگیرند. ایشان گفتند موجب چیست، و و ابا و تمرّد نمودند. بدان سبب مقدم آن لشکر، سنکونه نام را به ۲۰ یاسا رسانیدند، و بدان واسطه ایشان یاغی شدند، و سه شخص را نام یکی چیندا، و از آن دیگر بیزار، و از آن سوم بیلار، پیشوای خود ساختند و بازگشتند.

این خبر به او نگینگ چینگسائنگ رسید که امیری از آن آلتان خان بود و بر عقب همه لشکر می آمد. در حال لشکری را بر سر پول ۲۵ که گذر بر او داشتند فرستاد تا نگذارند که [قرا] ختایان از پول



- بگذرند. لشکر قَرَاخْتائی با اقوام تاتار رسیدند که در آن حدود می‌نشستند و متابع آلتان‌خان بودند، و ایشان را با خود یکی گردانیدند و هزار مرد را بر آب بگذرانیدند تا پس آن لشکر که محافظت پول می‌نمودند و ایشان را فرو گرفته بدوانیدند، و بعضی را کشته، اسب و سلاح و آذوق دیگران باز گرفتند و به ۵ لشکر خود دادند. و بر پول گذشته گله و رمه پسر آلتان‌خان و امرای او که در حدود جُونْگْدُو بر سر علف بودند تمامت برانندند، و لشکر خود را سیر و فربه گردانیدند.
- و در اثنای آن حال شخصی قَرَاخْتائی، لِيُوْکُو نام، چون دید که ۱۹۳ / ولایت خِتائی بُولْغاق شده، ولایات / و شهرهای بزرگ جُورْچَه که به یُورْتهای اقوام قَرَاخْتائی پیوسته بود، و آن ولایات را تونک کینک و قمپینک گویند، به دست فرو گرفت و نام خود لِيُوْکُو وانگک کرد، یعنی سلطان يک مملکت. و از امرای قَرَاخْتائی، چیندا و بیزار، از این طرف ایلچیان جهت ایل شدن به بندگی چینگیزخان فرستادند.
- لیکن چون پسر آلتان‌خان و امرا در شهر جُونْگْدُو بودند خویشتن ۱۵ را بر ایشان نتوانستند گذشت که پیش چینگیزخان آیند. از آن جانب جُونْگْدُو مانده بودند.
- و آن شخص نیز که نام خود لِيُوْکُو وانگک کرده بود، ایلچی برای ایل شدن به بندگی چینگیزخان فرستاد، و خود بر عقب آن ایلچی به بندگی چینگیزخان آمد و اُولْجامِشِي کرد، و چینگیزخان او ۲۰ را سِيُوْرْغامِشِي فرمود و لقب او یُوْوَنْگْ شائی کرد، معنی آن به زبان خِتایی امیر تومان باشد، و دو پاره شهر و ولایت [معتبر] که آن را کِيُوْوانْگ و جینک فو گویند بدو داد، و او را به محافظت آن حدود فرستاد.
- و در وقتی که آلتان‌خان عزیمت شهر نَانْگِیْنْگ کرده بود، امیری بزرگ فوجیو تایپشی نام را، امارت و نیابت مملکت خِتائی داده ۲۵

بود؛ و بعد از آن به سبب آنکه اَیغاقان و غمّازان او را مّتهم کردند، معزول شد. او نیز میل به جانب چینگیزخان کرد و به خدمت درآمد و پیش از آمدن، پسر خود تکه نام را جهت آنکه به کِزیک درآمد فرستاده بوده، دیگر بار یاغی شده، و لقب خود تُونْگَ گِیْنْگَ و اَنْگَ کرده، که معنی آن به زبان ختایی سلطان مملکتی باشد، و آن همه قضایا جهت آن واقع شده، که چینگیزخان اکثر ولایت ختائی و جُورْچَه را فتح کرد و بازگشت.

و اَلْتان خان برقرار یاغی بود و امرا و خلق متردّد شده، گاهی بدین جانب و گاهی بدان جانب میل می کردند. و چون بیشتر ممالک و ولایات خالی مانده بود مانند عهد ملوک طوایف، هر امیری خویشتن را حاکم و سلطان هر ملکی می ساخت. و بعد از مدّت پنج ماه که اَلْتان خان پسر خود را با امرای اُونْگِیْنْگَ و سینجونک به محافظت شهر جُونْگُ و رها کرده بود، پسر شهر را با امرا رها کرد و پیش پدر رفت به نائنگِیْنْگَ.

۱۵ و چینگیزخان ساموقه بهادر را از اقوام سالجیوت و مینگ آن از قوم جُورْچَه که ایل شده بود و معتبر گشته، با لشکری از مغول بفرستاد تا از حدود جُونْگُ و بگذرند، و آن لشکر قراختائی را که از اَلْتان [خان] گریخته، ایلچی فرستاده بودند از شهر جُونْگُ و لشکری که در آنجا بود بگذرانند. ایشان برفتند و آن لشکر را بیاوردند، و باتفاق شهر جُونْگُ و محاصره کردند.

و اَلْتان خان چون پیشتر و در آن حال [نیز] شنیده بود که در شهر جُونْگُ و تغار و قوت لشکر و رعایا نمانده، امیرتومان یُونْگِشائی نام را با سه امیر دیگر: نامهای ایشان کونک سو و ردیم کامسای و لی فینک فرستاد تا تغار و خورش به شهر جُونْگُ و برند ۲۵ و یاساق کرد که هر مردی سه قفیز، که به زبان ختای آن را سِم

گویند بردارد، چنانکه امیر تومان یونگشای نیز [خویشتن] بردارد. چون با تغازها روان شده اند، یونگشای به راه شهر و قلعه سون جوجویسای رفته، و دیگر امرا به راهی دیگر رفته اند، و در موضعی که آن را سینک یتی می گویند، لشکر چینگیزخان برابر ایشان افتاده اند، و هرآنچه هر دو قسم می آورده اند [از ایشان] ۵ باز گرفته.

چون تغاز و علوفه به شهر جونگدو نرسیده، اهل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی می خورده اند و می مرده. و اونگینگ چینگ سانگ که آلتان خان او را با پسر خود به شهر جونگدو گذاشته بود، از غصه زهر خورده تا هلاک شده، و امیری سونک جونک نام ۱۰ وصیت او نگاه داشته و گریخته، به ولایت نانگینگ پیش آلتان خان رفته، و آن مینگ آن نام، که چینگیزخان او را با ساموقه بهادر فرستاده بود، در شهر جونگدو رفته، و ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاده که به دولت چینگیزخان شهر جونگدو ستدیم. و چینگیزخان در آن وقت به موضع قوسی وو بوده، و قوتوقو ۱۵ نویان را از قوم تاتار که لقب او شیکی بود، چینگیزخان او را در طفولیت از سر راه برگرفته به خاتون خود داده تا پرورده، و او انگگوزباورچی و هرقی قسار، هر سه را فرستاد تا خزانه و اموال آلتان خان که در شهر جونگدو بود بیاوردند.

و آلتان خان به وقتی که از آن شهر می رفت، دو امیر را نام ایشان قایلپق و قدائی، به اسم معتمدی و قایم مقامی بر سر مال و خزانه و ملک گذاشته بود، و این منصب به زبان ختایی لیوشو می گویند، ایشان هر دو و امرای دیگر، به جامه های زربفت و تنگسوقها، امرای مذکور را اولجامپشی کردند. انگگوزباورچی و ۲۵ هرقی قسار / قبول کردند و قوتوقونویان رد کرد. بعد از آن امرای

مذکور تمامت خزانه‌ها را باز کردند و امیری را از خزانه چیان  
 آلتان‌خان، قَدائی نام، با خود بیاوردند و عرضه کردند.  
 چینگیزخان از قوت و نوایان پرسید که قَدائی ترا چیزی داد یا  
 نه؟ گفت: می‌داد نستم. فرمود: چرا؟ گفت: [با خود] اندیشیدم  
 ۵ که چون شهر نسته بودیم، از يك تار ريسمان تا دستارچه، تمامت  
 را خداوند آلتان‌خان بود. و این زمان که شهر گرفتند، جمله از  
 آن چینگیزخان است. مال او را پنهان و دزدیده چگونه به کسی  
 دهند. بدان سبب هیچ نستم. چینگیزخان فرمود که قوت و نو  
 یوسون بزرگ دانسته است و او را به اضعاف آن سوز غامبشی  
 ۱۰ فرمود و اَنگگوز باؤزچی و هَزَقی قَسار را در گناه آورد.  
 و آن امیر خزانه‌چی [ختائی]، نواده خود را، جُونگشائی نام،  
 به چینگیزخان اُولجامبشی کرد و بازگشت و به شهر تونکجیو  
 سیکینک‌سای رفت. و بعضی از امرای جُوزچه از آن آلتان‌خان،  
 اسامی ایشان جانک‌کر و جانک‌کوکینک و جونکا‌اشولینک در  
 ۱۵ شهری بزرگ بودند که میان بطایح است و نام آن شین‌آن، و آن  
 را محکم کرده، او نیز آنجا رفت و ایل و مطیع نشدند.

حکایت فرستادن چینگیزخان سَامُوقَه بَه‌بَادُر را با لشکر  
 بهم به قصد ولایت ختائی و بعد از آن تولون‌چربی را  
 بعد از آن، در سال سگ، موافق سنهٔ عَشْرَه و سِتِّ مِائَه، چینگیز  
 ۲۰ خان به موضعی بود که آن را قوا و اول گویند. سَامُوقَه بَه‌بَادُر مذکور  
 با يك تومَن چِرپك مغول به‌جانب [ولایت] آلتان‌خان به لشکر  
 برنشاند، به راه ولایت تَنگقوت برون رفت و به شهر گینگ‌جانبو  
 رسید که شهری بغایت بزرگ است و پادشاه نشین، و هوای آن

[بغایت] گرمسیر. و در آن حدود در بندی است مانند تِیمُورْ قاپُو،  
 آن را یونک فام می گویند. شهرها و قلعه های آنجا و ولایت شو جیو  
 تمامت بستند و خراب کرد، و به حدود ولایت نا نگین گ که آلتان خان  
 آنجا بود به موضعی رسید که آن را فیوتیک گویند و شهر قویتو  
 را غارت کردند و بازگشت، و به سم جیو رسید و از قراموران ۵  
 بگذشت، و به شهری بزرگ که آن را بیکیین گویند رسید.  
 دو امیر جو رچه از آن آلتان خان: یکی را نام آپندر و دیگر را  
 فینشر صالی، در آن شهر بودند. هر دو بیرون آمدند و ایل شدند.  
 و ساموقه چون این کارها ساخته بود، با حضرت چینگیز خان آمد.  
 بعد از آن چینگیز خان پسر منگلپگ ایچیگه، تولون چربی را، لشکر ۱۰  
 مغول و لشکر ختائی بداد و به جانب ختائی فرستاد. برفتند و پیشتر  
 چغان بلغاسون را، که آن را به زبان ختای جینک زینقو می گویند،  
 غارت کردند. و اهل آنجا را به ایلی در آوردند و خواستند که شهر  
 بزرگ تونکین فو بستانند. آب رودخانه آن را از بالا بر بستند و  
 مسلم نشد. اما حدود ولایات آن جمله را بگرفتند و بازگشتند. و ۱۵  
 بعد از آن لشکر آلتان خان دیگر باره آن ولایت را با تصرف خویش  
 گرفتند.

حکایت یاغی شدن جنک جو از امرای جو رچه که ایل شده  
 بود، و فرستادن چینگیز خان موقلی گویانگ را، تا دیگر  
 بار او را مسخر گردانیده

۲۰

بعد از آن در سال قولقنه ییل که سال موش باشد، موافق شهرور  
 سنه احدى عشره و ست مائه، چون خبر به چینگیز خان رسید که  
 جنک جو نام از امرای جو رچه که از شهر کمجیو بود و پیش از این

به ایلی درآمده، و چینگیزخان شهرهای کمپیی و فانشی و کونک اینک که از ممالک جوزچه بود، با او داده و دیگر بار یاغی شده، و نام خود لیوشپوانگ کرده، و لقب طایقانینگ، به اصطلاح ختائی که معنی آن سلطان باشد و زیادت از حد و قدر او بر خود نهاده، ۵ موقلی گویانگ را نامزد فرمود و با لشکر دست چپ بهم بفرستاد [تا] او را بگیرفت و آن ولایت را دیگر بار مسخر گردانید.

### حکایت مراجعت چینگیزخان از ولایت ختائی و فرو آمدن به حدود آزدوهای خویش /

195/

چینگیزخان بعد از آنکه ولایات و قلاع و بلاد مذکور را از ۱۰ ممالک ختائی در این سه چهار سال که یاد کرده شد، بر وجهی که شرح داده آمد مستخلص و مسخر گردانید، مظهر و منصور از آن جانب مراجعت نمود. و هم در قولقنه پیل مذکور کامیاب و کامران با آزدوهای خویش نزول فرمود.

### حکایت فرستادن چینگیزخان سوبدای بهادر را با لشکر به جنگ قوم مرگیت و آخر حال و دولت آن قوم

۱۵

چون چینگیزخان، به موجبی که ذکر رفت، از فتح ولایات ختائی فارغ شده مراجعت نمود، شنید که اقوام مرگیت که چنانچه یاد کرده شد بکرات با ایشان جنگها کرده بود و پادشاه ایشان را ۲۰ توقتاییکی و بعض پسران و برادر او را کشته، و اکثر لشکریهای ایشان را پراکنده گردانیده. دیگر بار برادر توقتاییکی، قودو، و سه پسران او چپلاون و ماچار و قولتوقان مرگان که گریخته بودند

و به سرحد ولایت نایمان رفته به موضعی که در ممر آن کوههای سخت و راههای دشوار است، آنجا جمعیتی ساخته‌اند و آغاز فضول خواهند کرد، در باب تدارك ایشان اندیشه فرمود، و در سال گاو، موافق سنهٔ اثنَینِ عَشَرَة وَ سِتِّ مِائَة، سُویدائی بَهادر را با لشکر بهم به جنگ قُودو و برادرزادگان او فرستاد و فرمود تا جهت لشکر ۵ گردونه‌های بسیار ترتیب کردند و به میخ آهنین استوار گردانیدند تا در میان سنگ زود شکسته نشود.

و تَوْقاچاز بَهادر را از قوم قُنقِرَات که به وقت عزیمت خَتائی او را با دوهزار مرد قراول در پس پشت گذاشته بود تا اغرو قها و اُورْدوها را نگاه دارد. و مدتی مقیم بود و به لشکر برنشته، ۱۰ فرمود تا به سُویدائی بَهادر پیوندند. چون به او رسید، باتفاق برفتند تا رودخانهٔ جم‌موران که در ولایت مغولستان است و در آن حدود با قُودو مصاف دادند و قوم مزگیت را بشکستند و تمامت را بکشتند، چنانکه از ایشان بغیر از يك پسر کوچکین قُولتُوقان مِرگان نام نماند، و تیراندازی بغایت نیکو بوده. ۱۵

او را گرفته پیش جُوچی [خان] آوردند، و جهت آنکه در تیراندازی عظیم ماهر بود، ایلچی به بندگی چینگگیزخان فرستاد و جان او را بخواست. چینگگیزخان بواسطهٔ آن که بکرات از ایشان زحمات دیده بود، اندیشید که نباید که باز آغاز فتنه نهند. به جواب پیش جُوچی فرستاد که من جهت شما چندین مملکت و لشکر ۲۰ اندوخته‌ام، او را چه می‌کنید؟! بدان سبب او را نیز بکشتند، و از آن قوم هیچ اثری نماند.

حکایت فرستادن چینگیزخان بُورغولنویان را به جنگ  
 قوم تومات که مقدم ایشان تایتوقال سوقور بوده، و  
 شکستن تومات و کشته شدن بُورغول

هم در سال گاو مذکور، چون چینگیزخان را معلوم شد که  
 ۵ تایتوقال سوقور مقدم قوم تومات، که پیش از آن به ایل درآمده  
 بود، سبب غیبت چینگیزخان به جانب ختائی، دیگر باره یاغی شده،  
 و آن قوم علی حده لشکری بودند و مردمان جنگی و فتان، نایاقا  
 نویان را از قوم بارین و دوزبائی دوقشین نویان را نامزد فرمود تا  
 به جنگ ایشان برنشینند. نایاقا نویان عذر بیماری آورد. چون  
 ۱۰ عرضه داشتند، چینگیزخان ساعتی اندیشه فرمود و بعد از آن  
 بُورغول نویان را به جای ایشان نامزد فرمود.

بُورغول نویان چون بشنید، از امرا پرسید که مرا شما با یاد  
 پادشاه دادید یا خود اندیشه فرمود؟ گفتند خویشتن فرمود. گفت  
 به دولت چینگیزخان بروم، اما به عوض خون دیگری میروم. و  
 ۱۵ زن و فرزند خود را به پادشاه سپرده برنشست؛ و قوم تومات را  
 بگرفت و ناچیز گردانید، لیکن در جنگ کشته شد.

چون چینگیزخان سخن هایی که بُورغول نویان گفته بود بشنید  
 و از حقوق او یاد آورد، به واقعه او عظیم دلتنگ گشت و بر  
 فرزندان / او رحم آورد و فرمود که بازماندگان او را من چون  
 ۲۰ جگر و اندروم، باید که غم نخورند. ایشان را [نیکو] نگاه دارم.  
 و بعد از آن، فرزندان او را موقر و محترم داشت و به انواع  
 سیورغامیشی فرمود و همیشه به احوال ایشان می رسید.



حکایت آنکه چینگیزخان موقلی را لقب گویانگی مقرر  
فرمود و سیورغامپشی کرده، با لشکر بهم به فتح بلاد  
ختائی فرستاد

در یازس پیل که سال یوز باشد، واقع در ذی القعدة سنه اربع  
عشر و ستمائه، چینگیزخان موقلی را لقب گویانگ داد، و سبب ۵  
آن بود که پیش از آن او را به سرحد ولایت جوزچه فرستاده بود و  
اقوام جوزچه او را گویانگ گفتند، یعنی پادشاه يك ناحیت.  
چون دیگر بار او را بدان حدود می فرستاد، فرمود که این لقب  
فال را نیکو است، و او را بدان منسوب گردانید. و يك تومن  
لشکر اونیگوت بدو داد و يك هزاره قوشیقول و چهار هزاره از ۱۰  
قوم اوروت و دو هزار از اپکیراس، مقدم ایشان بوتوکوزگان،  
و يك هزاره منگقوت، مقدم ایشان مونگکاقالجا پسر قویلدار، و  
سه هزاره از قنقرات، مقدم ایشان آلچی نویان، و دو هزاره جلاپر،  
مقدم ایشان طایسون نام، برادر موقلی گویانگ و بغیر از مغول از  
چریک قراختائی و جوزچه که مقدم ایشان اوباوانگشائی بود و ۱۵  
توغان وانگشائی آنچه جمع شده بودند با ایشان هر دو سپرده، به  
جهت آن که به دل راست کوچ داده بودند، و هر یک را امیر تومن  
کرده، و معنی وانگشائی امیر تومن باشد.

مجموع آن لشکرها را به موقلی گویانگ حواله کرد و از  
اطراف ممالك ختائی و جوزچه آنچه مستخلص شده بود با او سپرد ۲۰  
و فرمود تا آن را محافظت می نماید و آنچه ایل نشده، به قدر امکان  
مسخر می گرداند. و آلتان خان در شهر ناگینگ بود و هنوز بعضی  
از ممالك ختائی داشت، و لشکری تمام بر وی [جمع]. و شرح حال  
و عاقبت کار او در داستان اویگتائی قان بیاید، چه تمامی ملک ختائی

و آلتان خان در عهد او مسخر شد.

و چینگیزخان چون آن طرف را به موقلی گویانگ حواله فرمود، خواست تا خویشان با تمام لشکرهاى دست راست و چپ و غیره روی به جانب ترکستان و ایران زمین آرد. و مصلحت در آن دیده که پیشتر کوشلوك نایمان و دیگر اقوام را که در هر گوشه‌ای سرکشی می کردند تدارک کند و آنگاه آن عزیمت به امضارساند.

حکایت پناه بردن کوشلوك به گورخان قراختای و غدر کردن کوشلوك با گورخان و کشته شدن کوشلوك و انقراض دولت پادشاهان نایمان بکلی بر دست مغول

۱۰ هم در سال یوز مذکور، کوشلوك خان را در حدود کوههای بدخشان، لشکر چینگیزخان، مقدم ایشان جبه نویان، در دره ساریغ قون بگرفتند و بکشتند. و احوال او چنان بوده که چون پدرش تایانگ خان کشته شد، او بگریخت و پیش عم خویش، بویروق خان رفت. و چون بویروق را بکشتند، او با پادشاه مرگیت، ۱۵ توقتاً، بهم بگریخت.

و باز چینگیزخان بنفس خویش بر سر ایشان رفت و توقتاً کشته شد، و کوشلوك دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق بیش بالیغ به حدود ولایت کوچا درآمد، چنانکه پیش از این ذکر این معانی رفته است. بعد از آن از آنجا در سال اژدها، واقع در رجب ۲۰ سنه اربع و ستمائه پیش گورخان پادشاه قراختای رفت.

و از آن سال اژدهای مذکور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتند، مدت یازده سال می باشد. و از سال موش، موافق سنه ستمائه که چینگیزخان با پدر کوشلوك، تایانگ خان، جنگ

کرده و او را کشته و گُوشلوك گریخته، تا وقتی که به ولایت کُوچا درآمده چهار سال بوده، چنانچه مجموع پانزده سال باشد.

نقل می‌کنند که چون گُوشلوك گُورخان به اُردوی گُورخان

رسید، / 197 نزدیکیان خود را به نام خویش موسوم گردانید و خود را کُوتالچی ساخته بر در بنشست. چون ایشان در پیش گُورخان رفتند، کرییسو(?) بیرون آمد و گُوشلوك را بدید و گفت چرا او را در نیاوردید. او را در آوردند و امرای او متغیر شدند.

و کرییسو(?) خاتون بزرگ گُورخان بوده، و او را دختری بود قونقو نام. آن دختر در حال بر گُوشلوك عاشق شده، بعد از سه روز آن دختر را با او دادند. و چون مسلط بود نگذاشت که بُغْتاق نهند. ۱۰ فرمود تا به جای بُغْتاق نیکسه دارد که شیوة زنان ختای است. و گُوشلوك را از ترسایی باز داشت و بر بت پرستی الزام کرد.

فی الجمله چون گُوشلوك [خان] پناه با گُورخان برد که پادشاهی بزرگ بود و بر جمله بلاد دیار ترکستان و ماوراءالنهر حاکم، و به کثرت لشکر و عُدّت و خیل و حشم مستظهر؛ و پدران سلطان ۱۵ محمد خوارزم شاه مبلغ سی هزار دینار زر به مواضع قبول کرده بودند که هر ساله می‌رسانند. و فرزندان را وصیت می‌کردند تا بدان وفا می‌نمایند و هرگز با وی منازعت نکنند، چه او سدی محکم است و ماورای او خصمان قوی‌حال، یعنی اقوام مغول و نایمان و دیگر معتبران اتراك. گُورخان او را ترحیب و اکرام ۲۰ تمام کرد و بعد از يك چندی دختر خود را به وی داد و ملازم او می‌بود.

بعد از مدّتی چون کار سلطان محمد خوارزم شاه مرتفع گشت و مملکت سلاطین غور و غزنه و بلاد خراسان و عراق بستد، و بعضی از ترکستان نیز بگرفت و شوکت و عظمتی تمام یافت، از ۲۵

تحمل قبول خراج کفار و ادای مقرر مواضع گورخان استنکاف داشت. لشکریهای اطراف گرد کرد و به قصد استخلاص بلاد ماوراءالنهر لشکر به بخارا کشید، و به ملوک اطراف پیغامهای دلپذیر فرستاد و ایشان را به مواعید خوب مستظهر گردانید، ۵ خاصه به سلطان عثمان که پادشاه سمرقند بود و از نسل افراسیاب؛ و آن جماعت چون به سبب طول مکث و امتداد مدت از گورخان ملول گشته بودند، دعوت سلطان محمد را اجابت کردند و با او متفق شدند.

و به خفیه پیش کوشلوك نیز پیغام فرستاد و او را از راه ۱۰ بیرد؛ و جهت آنکه تزلزل احوال گورخان را کوشلوك مشاهده می کرد و می دید که امرای بزرگ او که در حدود شرقی بودند سرکشی می کردند و به حمایت پادشاه جهانگیر، چینگیزخان، توسل می نمودند، او نیز به سبب آنکه بسیاری از امرای گورخانی با وی دل یکی داشتند و شنیده بود که امرای پدرش تایانگ خان و ۱۵ بندگان قدیمی ایشان هنوز در گوشه ها هستند، طمع خام او را زحمت داد و پنداشت که چون بقیه لشکریهای پدری را جمع کند، یاسامیشی بر قاعده گذشته تواند، و به مدد آن لشکر و لشکر گورخان که دل با وی یکی دارند، مملکت گورخان بستاند و قوی حال گردد و کارهای کلی را تدارک کند.

۲۰ بر مقتضی آن وساوس و افکار فاسد با گورخان مظلوم دل دگرگون کرد، و بنا بر آن اندیشه با [گورخان] گفت مدتی است که از آلوس و قوم خود جدا مانده ام، و چینگیزخان به جنگ ولایت ختائی و آن حدود مشغول است. و چنان شنیدم که بسیاری از اقوام و لشکر من در حدود ایمیل و قیالیق و بیش بالینگ سرگردان ۲۵ و پریشان اند، و چون آوازه من بشنوند، به هر جا جمع می شوند و

دشمنان ایشان را تعرّض می‌رسانند. اگر از خدمت گُورخان اجازت یابم، بروم و ایشان را جمع گردانم و در حوادث و وقایع، گُورخان را معاونت نمایم، و تا زنده باشم شرایط بندگی و اخلاص به تقدیم رسانم و امر او را امتثال نمایم و لازم دانم.

- ۵ گُورخان از ساده‌دلی بر سخن او اعتماد کرد و او را اجازت داد. کُوشلوك از او جدا گشته، سرِ خویش گرفت. و چون آوازه ظهور او در ترکستان فاش شد، بقیّه اقوام و لشکریان پدرش که از زخم شمشیر [لشکر] چینگگیزخان گریخته بودند بر وی جمع شدند، و او به هر طرفی تاختن می‌برد و اُلجّه‌ها می‌آورد، تا گروه او انبوه شد و به لشکر و عُدّت مستظهر گشت. آنگاه روی به جانب ۱۰ گُورخان نهاد و بر بلاد و نواحی مملکت او می‌زد و به دست فرو می‌گرفت. و گُورخان نیز پیر و ضعیف شده بود و تدارک نمی‌دانست.

- و کُوشلوك چون از عزم سلطان محمّد [به جانب] گُورخان خبر یافت، چیره‌تر شده، و از جانبین ایلچیان متواتر می‌رسیدند و بر ۱۵ آن قرار کردند که سلطان از جانب غربی متوجه گُورخان شود و کُوشلوك از طرف شرقی، و گُورخان را / در میانه از میانه بردارند. اگر سلطان سبقت گیرد، از مملکت گُورخان تا اَلْمَالِیق و خُتَن و کاشغَر سلطان را بود؛ و اگر کُوشلوك پیشتر دست برد نماید، از آن مملکت تا آبِ فَناکَت او را باشد. ۲۰

- بر این جملت از طرفین قرار استقرار یافت و کُوشلوك سبقت گرفت. و لشکرهای گُورخان دور بودند. او بتعجیل براند و به موضع بَلَسْغُون بر سر گُورخان آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیک بود با کُوشلوك مصاف داد. کُوشلوك بشکست و منهزم بازگشت و به ترتیب استعداد لشکر از سر گرفت. ۲۵

و سلطان محمد خوارزم شاه نیز به اتفاق سلطان عثمان سمرقند روی به گورخان آورده بود. چون به ولایت طراز رسید، تاینکو سر لشکر گورخان با لشکری گران آنجا بود. از جانبین مصاف دادند، و تاینکو در دست سلطان محمد افتاد و لشکرش منهزم شدند. کوشلوك چون خبر ضعف [حال] گورخان شنید، او را استعداد کارزار کرده بود، ۵ بتعجیل تمام رانده، در حالتی که لشکر او متفرق بودند بر روی رفت و او را فرو گرفت. گورخان چون چاره ندانست، خواست تا با او تواضع نماید. کوشلوك به آن معنی رضا نداد و او را در محل پدری نظر می کرد و ظاهراً احترامی به جای می آورد، و به طریق ۱۰ غدر تمامت ممالك ترکستان را که او داشت و منصب پادشاهی او [به دست] فرو گرفت؛ و گورخان بعد از دو سال از غصه جان بداد و خزاین و اموال و لشکر و اسبانی که در مدت سه قرن و پنج سال به دولت و کامرانی مرتب و مهیا گردانیده بود، تمامت به دست کوشلوك افتاد؛ و چند سال در آن منصب بود، و در ابتدای حال ۱۵ دختری از قوم [قراختائی] [که اکثر بت پرست باشند] بخواست، دختر او را به بت پرستی الزام کرد.

و چون کار پادشاهی او در ممالك قراختائی مستحکم گشت، [دست] تطاول و تعدی بر رعیت [گشاد] و جور و ظلم بی هنجار آغاز نهاد، و هر سال لشکرها را به ولایات مسلمانان آن طرف ۲۰ می فرستاد تا غله ها می خوردند و می سوختند. و چون چند سال ارتفاعات ایشان تلف شد، مردم از تنگی غله به تنگ آمدند و از راه اضطرار مطیع احکام او گشتند، تا لشکر در آن شهرها رفتند و در خانه هر کدخدایی یکی از لشکر [یان] نزول کرد؛ و عدوان و فساد در میان مسلمانان آشکارا شد، و مشرکان بت پرست هر ۲۵ آنچه خواستند می کردند، و هیچ آفریده را مجال منع نه.

- و از آنجا به ملك خُتن رفت و بگرفت و اهالی آن نواحی را به انتقال از دین محمدی الزام کرد، و میان دو کار به اضطرار مغیر گردانید: یا تقلّدِ مذهبِ نصاری به ثالثِ ثلثه، یا بت پرستی و تلبّس به لباس اهل خِتائی. و خواست که از راهِ غلبه و تسلّط حجّت و دلیل، ائمهٔ اسلام را ملزم گردانند. در شهر ندا داد که هر که در زی اهل علم و صلاح است، تمامت به صحرا حاضر شوند.
- ائمهٔ خُتن به موجب فرمان بیکبار بیرون رفتند، و مقتدای طایفه، امام علاءالدّین محمد ختنی، برخاست و نزد کوشلوك آمد و زبان به گفتن حق تیز کرد و در ادیان بحث آغاز نهادند. چون آواز بلندتر شد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت، و امام علاءالدّین کوشلوك را الزام کرد، حیرت و دهشت بر کوشلوك مستولی شد، از سرِ غضبِ فحشی که نه لایقِ حضرت رسالت بود بر زبان می‌شوم راند. امام محمد گفت خاک به دهانت ای عدو دین [حق]! کوشلوك بفرمود تا او را بگیرفتند و به انواع عذاب الیم معذب داشتند و او بر آن مصابرت می نمود، و بعد از تکالیف گوناگون او را بر در مدرسهٔ او چهار میخ زدند. و [از] واقعهٔ [او] کار مسلمانان بیکبارگی بی رونق گشت، و دست ظلم و فساد آشکارا از آن کافران بر مسلمانان مبسوط شد. خلق دست به دعا برداشتند. ناگاه تیرِ دعای مظلومان بر هدفِ اجابت رسید، و دفع آن کافر ظالم بر دست لشکر پادشاه جهان گشای، چپنگیزخان، به تیسیر پیوست. و آن چنان بود که به موجب که تقدیم یافت، چپنگیزخان چون از جنگ خِتای فارغ شد، موقلی گویانگک را با لشکری بسیار، جهت محافظت طرف خِتائی و جانب شرق نامزد فرمود، و خویشتن عازم حدود مغرب گشت. چپه نویان را با لشکری بزرگ به دفع کوشلوك در مقدمه بفرستاد، و کوشلوك در آن وقت

به شهر کاشغر بود.

- لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند که کوشلوك روی به گریز نهاد، و جبهه نویان با نوکران در شهر منادی دادند که هرکس بر کیش خویش باشند و طریقه آباء و اجداد خود نگاه دارند. و ۵ لشکریان کوشلوك که در خانه های مسلمانان مقام داشتند تمامت / 1991 ناچیز شدند، و لشکر مغول بر عقب کوشلوك روان شدند و به هر موضع که نزول می کرد، [او را] از عاچ می کردند. عاقبة الامر در حدود بدخشان به میان کوهها، راه خطا کرد و در دره ای که آن را ساریغ قون می گویند بگرفتند و بکشتند و بازگشتند؛ و اهل ۱۰ بدخشان از نقود و جواهر غنائم بی اندازه یافتند.

و این معنی محقق و روشن است که هر آفریده که دین محمدی را تعرض رسانید زود مخدول و مقهور گشت، و آنکه شرع احمدی را تربیت و تقویت کرد، اگرچه مقلد آن نبود، دولت و رفعت او روز به روز در تزاید و تضاعف بود و ایام او را امتداد و دوام ۱۵ تمام.

- کوشلوك را خواهری بود اسپین (؟) نام، و او را فرزندان اند: یکی یوشموت، دیگر اولجائی ابوگان آباچی؛ و این آباچی را مقدار دوهزار مرد باشند؛ و برادری داشته نام او بوجو ابوگان. او نمانده؛ و پسری دارد جاوقو نام با توکمه بهم می باشند که پسر ۲۰ خواجه است و مادر او از قوم نایمان. و اریمحانوس (؟) شال و تاروشال و بیان شال و تونکه شال هر چهار برادران اند و از خویشان کوشلوك خان؛ و معنی شال پادشاه زاده است، و این نایمان که ایشان که گوران اند، ایشان را پییدی تیمور می گفته اند و قاوسوزمیش و کوستوزمیش فرزندان یکی از چهار برادر ۲۵ بوده اند.



چون تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قونین پیل که سال گوسپند باشد، موافق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَةٍ هجری تا انتهای پارس پیل که سال یوز باشد، واقع در ذی القعدة سنه اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ که مدت هشت سال بود، و چون چینگگیزخان در [این] سال آخرین شصت و چهار ساله بوده بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان ۵ تاریخ خلفا و سلاطین و خواقین و ملوک و آتایکان که در این مدت مذکور معاصر چینگگیزخان بوده اند آغاز کنیم و مجملا بنویسیم، و باز دیگر باره با سر تاریخ چینگگیزخان آییم که بعد از این بوده، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ وَحْدَهُ.**

تاریخ خواقین ختای و ماچین و پادشاهان قَرَاختائی و  
 ترکستان و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و  
 آتایکان ایران زمین و شام و مصر و روم و مغرب و غیرهم  
 که از ابتدای قونین پیل که سال گوسپند باشد، واقع در  
 ماه شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَه تا انتهای پارس پیل که سال  
 یوز بود، واقع در ذی القعدة سنه اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه  
 که مدّت هشت سال باشد، معاصر چینگیزخان بوده اند، و  
 نوادر حوادث که در این مدّت [مذکور] واقع شده،  
 بر سبیل ایجاز و اجمال

۵

تاریخ پادشاهان ختای که در این مدّت مذکور بوده اند  
 چیزون نوزده سال بعد، نه سال ماضی و دو سال باقی...  
 هشت سال.

۱۰

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدّت مذکور بوده اند  
 نینک زون سی و دو سال بعد، پنج سال ماضی و نه سال باقی...

۱۵ هشت سال. /

## تاریخ پادشاهان قَرَاخَتَائِ و ترکستان و ماوراءالنهر که در مَدّت مذکور بوده‌اند

هم گُورخان مذکور بوده، و در این سالها چنانکه شرح داده شد، کُوشلُوک پسر تَایانگْخان نایمان که دختر او را خواسته بود با وی غدر کرده ملک از او بستد، و گُورخان در آن غصه رنجور ۵ شد و نمانده. و هم در این مَدّت کُوشلُوک نیز کشته گشته و آن ممالک نیز چپنگیزخان را مسلم شده.

## تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان که در مَدّت مذکور بوده‌اند

۱۰

### تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه عبّاسیان الناصر لدین الله بود، ابوالعبّاس احمد. و در این سالهای مذکور حقّ البیعی که می‌ستدند، مثل تمّغای این زمان از خلق إسقاط کرد، و مالی بسیار از آن حاصل می‌شد. و سبب آن بود که دختر شرابی خلیفه وفات یافت و گاوی خریدند جهت صدقه. به وقت حساب ذکر تمّغای آن برآمد، خلیفه فرمود که من بعد ۱۵ قطعاً از هیچ آفریده تمّغا نستانند. و در بغداد دارالمضیف بسیار بساخت و فرمود تا هر دو جانب بغداد ندا زدند که درویشان باید که در این دارالمضیفها روزه گشایند. و در آنجا گوشت گوسپند و نان و قاتیق و حلواهای معقود دادندی.

۲۰

### تاریخ سلاطین

#### در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه

سلطان محمّد خوارزم‌شاه بود، بواسطه آنکه سلاطین آن ممالک

تمامت نیست شده بودند و او پادشاه مستقل گشته، کار او به اوج رفعت رسیده بود، و بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر نیز در حوزه سلطنت آورده. و احوال او چند حکایت است.

### حکایت عزیمت او به جانب بغداد

- ۵ در شهر سنه [أَرْبَعِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ] سلطان به قصد دارالسلام بغداد لشکر کشید، بواسطه آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه و حشمتها افتاده بود و کینه کدورتها در سینه نهشته، و سلطان بدان سبب از ائمه ممالک فتوی سته بود و بتخصیص از مولانا استاد البشر فخرالدین رازی، که آل عباس در تقلد خلافت مستحق نیستند، و استحقاق خلافت سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است، و هر صاحب شوکتی که قادر باشد بر وی واجب و لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد به خلافت بنشانند تا حق را در نصاب خود قرار داده باشد بتخصیص چون آل عباس از قیام به جهاد و غزوات تقاعد نموده‌اند.
- ۱۵ و سید علاءالملک ترمذی را که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا به خلافت بنشانند. و بر این اندیشه روان شد. چون به دامغان رسید شنید که آتایک سعد فارس بر عزم استخلاص عراق به حدود ری آمده. سلطان با کوبه سواران بر سبیل یَزَک به تعجیل براند و به موضع خیل بزرگ با آتایک سعد رسید. صف کشیدن همان بود و انهزام لشکر فارس همان. آتایک سعد را دستگیر [کردند] و سلطان خواست تا او را بکشد. آتایک ملک زوزن خواف را وسیلت ساخت تا سلطان او را به جان امان داد و قلعه اصطخر و اُسْکُنُون را با دو ثلث محصول فارس ملتزم شد که بدهد، و پسر

مہتر زنگی را بہ نوا بگذاشت. آنگاہ اجازت مراجعت یافت و مواکب سلطان بہ جانب ہمدان روان شد.

و اَتَايِكَ اَوْزِيكَ کہ از آذربيجان بہ هوس ملک / عراق بہ ہمدان / 201  
آمده بود منہزم شد. لشکریان خواستند تا بر عقب او بروند، سلطان گفت در یکسال دو پادشاہ بزرگ را گرفتن فال نیک نباشد، ۵  
بگذارید تا برود.

و سلطان متوجہ بغداد شد در اوایل فصل خریف، و شبانہ در میان گریوہ اسدآباد برف و دَمُہ سخت آغاز کرد، چنانچہ بسیاری از مردم و اکثر چہارپایان ہلاک شدند، و آن حال اول چشم زخمی بود بہ کار سلطان رسید، و بالضرورہ آن عزم جزم را فسخ کرد و ۱۰  
روزی چند در عراق توقف نمود، و مہمات آن مملکت را ضبط و ترتیبی فرمود.

### حکایت کشتن خوارزمشاہ بی فکر بازرگانان و رسولان

#### چپنگگیرخان را و انگيختن فتنہ بدان سبب

بہ وقت مراجعت سلطان از عراق، از پیش قاپرخان امیر ۱۵  
اُترار رسولی برسید بہ اعلام احوال تجار کہ تعلق بہ چپنگگیرخان داشتند. سلطان پیش از تدبّر و تفکر بہ مجرد فتوای فقہا، برفور مثال داد تا آن مسلمانان را کہ بہ حریم سلطنت او پناہ جستہ بودند، بہ قتل آورند و اموال ایشان را بہ اسم غنیمت بگیرند.

۲۰

#### [شعر]

چو تیرہ شود مرد را روزگار      ہمہ آن کند کش نیاید بہ کار  
و صورت آن حال چنان بود کہ در آخر عہد دولت خوارزمشاہ  
خلايق امنی و رفاهیتی ہرچہ تمامتر داشتند و نوایر فتنہ ہا

منطقی گشته، و راهها از دزد و حرامی پاک شده، چنانکه به هر جا از اطراف ممالك [که] امکان حصول ربیعی نشان می دادند جماعت تجار به امید تحصیل آن نفع روی به آن طرف می نهادند. و چون اقوام مغول صحرائشین بودند و از شهرها دور، انواع متاع ملبوس و مفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت، و آوازه منافع معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور.

بدان سبب از بخارا سه شخص از تجار عزیمت آن دیار کردند با انواع بضاعات از جامه های زربفت و زدنیقی و کرباس و دیگر اجناس که لایق و مناسب آن قوم دانستند. و در آن وقت [چینگیز خان] اکثر بلاد ختای و ترکستان از طغات و متعديان پاک گردانیده بود و بر سر راهها قراول نشانده، تا بازرگانان را به سلامت می گذرانند، و از قماشات و امتعه ایشان هر آنچه لایق دانند با صاحبش به بندگی چینگیزخان می فرستند.

آن سه بازرگان را آنجا فرستادند. چون آنجا رسیدند، یکی از ایشان قماشات خویش عرضه داشته و هر چه بها ده دینار یا بیست دینار بود، به دو بالش و سه بالش قیمت گفته. چینگیزخان از آن سخن نامنصفانه در خشم شده و گفته: این شخص پندارد که هرگز جامه ها پیش ما نرسیده! و فرموده تا اصناف جامه های گرانمایه که در خزانه موجود بود بدو نمودند، و بعد از آن، قماشات او را به قلم گرفته تاراج کردند و او را موقوف گردانید. و رفقای او را فرمود تا با اقمشه حاضر شدند، و چندانکه الحاح کرد جامه ها را قیمت نکردند و گفتند: ما این متاعها را به نام پادشاه آورده ایم. چینگیزخان را سخن ایشان خوش آمد و فرمود تا هر جامه زر را يك بالش زر بدادند و هر دو کرباس زدنیقی را بالشی نقره. و ۲۵ آن رفیق دیگر را بخواند و جامه های او را که تاراج کرده بودند به

- همین نسبت بها بداد و در حق ایشان انواع نواخت فرمود.  
و در آن وقت مسلمانان را به نظر اعزاز و احترام تمام نگاه کردند، و جهت تیمّن و اکرام به خرگاههای سپید و پاکیزه فرو می آوردند. و به وقت مراجعت ایشان فرمود تا خواتین و شهزادگان و امرا هر يك از متعلقان خویش دو سه کس با بضاعت بالشهای ۵ زر و نقره همراه ایشان گردانند تا به ولایت سلطان روند و تجارت کنند، و تنگسوقها و طرایف آن طرف حاصل گردانیده بیارند. امثال فرمان را هر کس از اقوام خویش يك دو کس را تعیین کردند. چهارصد و پنجاه نفر مسلمان جمع شدند.
- و چپنگگیرخان محمود خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف ۱۰ گنگا اتراری را به راه ایلچی با آن بازرگانان همراه گردانیده، پیش خوارزم شاه فرستاد و پیغام داد که تجار آن طرف نزد ما آمدند، و بر آن منوال که استماع خواهد کرد باز گردانیدیم. ما نیز جمعی تجار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف آن اطراف بدین طرف آرند، و نفایس متاعهای آن اصقاع حاصل ۱۵ گردانند؛ و بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما پوشیده نیست، و بسطت عرصه مملکت و نفاذ اوامر تو در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است، و نزد من تو عزیز فرزندی و بهتر کسی از مسلمانان. و چون حدودی که به ما نزدیک است از دشمنان / 202
- پاک شد و تمامت مستخلص و مسلم گشت، و از جانبین [حق] ۲۰ همسایگی ثابت است، مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوك باشد، و در وقوع حوادث معاونت و مدد یکدیگر را التزام نماییم و مسالك از مهالك ایمن داریم تا تجار که آبادانی جهان به تردد ایشان است فارغ البال آمد شد کنند، و بعدالایوم مواد تشویش خواطر به سبب موافقت منحسم باشد و ۲۵

آمداد فساد و عناد منصرم.

چون ایلچیان و تجار به شهر اُترار رسیدند، امیر آنجا اینال چوق نام بود از اقارب مادر سلطان، ترکان خاتون، و به لقب قاپر خان موسوم گشته. و از [آن] جماعت تجار هندویی بود که در ایام ماضی با او معرفتی داشته بود و بر عادت مألوف او را اینال چوق می خوانده و از سرِ غرور به عظمت خان خویش او را اعتبار نمی کرد. قاپر خان از آن معنی متغیر می شد و نیز در مال ایشان طمع کرد و ایشان را موقوف گردانیده، به اعلام حال ایشان ایلچی به عراق نزد سلطان فرستاد.

۱۰ خوارزم شاه نصایح چینگیزخان را ناشنوده بی امان نظر به اجابت اراقت دماء و اغتنام اموال ایشان مثال داد، و ندانست که به حلال داشت خون و مال ایشان زندگانی حرام خواهد شد.

### شعر

هر آنکس که دارد روانش خرد      سرِ مایه کارها بنگرد  
 ۱۵ به کاری که خواهی توان در شدن      نگه کرد باید برون آمدن  
 قاپر خان بر وفق فرمان، ایشان را بی جان کرد، بلکه جهانی را ویران و خلقی را بی خان و مان. و پیش از آنکه اشارت رسد، یکی از ایشان به حیل از زندان گریخته بود و در بیغوله ای پنهان شده. چون حال واقعه یاران معلوم کرد، روی به راه آورد و به خدمت چینگیزخان شتافت و صورت حال دیگران عرضه داشت.

آن سخن چنان در دل چینگیزخان اثر کرد که او را ماسکه ثبات و سکون نماند، و هم در آن تف و تاب خشم تنها بر بالای پشته ای رفت و کمر در گردن انداخت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد، و ۲۵ سه شبانروز به حضرت حق تضرع و زاری نمود و می گفت: ای



خدای بزرگ! ای آفریننده تازیك و ترك! هیجان این فتنه را مبتدی نبوده‌ام. از تأیید خود مرا قوت انتقام بخش. و بعد از آن در خود اثر اشارت بشارتی احساس کرد. از آنجا هشاش و بشاش با نشیب آمد، عازم بر ترتیب و استعداد کارزار.

- و چون [کار] کوشلوك در پیش بود، ابتدا به دفع او کرده ۵ لشکر فرستاد؛ و چنانچه مشروح گفته شد او را از میانه برداشت، و ایلچیان را بنزد سلطان روانه گردانید، مذکر به‌غدیری که بی‌عذر از او صادر شده بود و معلم از حرکت لشکر به‌جانب او تا جنگ را مستعد باشد. خوارزم‌شاه چون از سر نخوت و غرور عافیت عاقبت را اندیشه نکرد، به آسیب بلا و محنت گرفتار شد. وَ النَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ ۱۰ تَوْمِنْ مِنَ الْمَغَاطِبِ.

حکایت خبر یافتن سلطان محمد [خوارزم‌شاه] از عزم لشکر چینگیزخان به جانب او و جنگ کردن با فوجی که به سرحد بودند به الحاح و بازگردیدن او متدهش

- چون خبر حرکت لشکر چینگیزخان به سلطان محمد خوارزم ۱۵ شاه رسید، عراق را به پسر خود رکن‌الدین داد و از همدان به عزم خراسان روان شد، و در نیشابور مدت يك ماه مقام کرده متوجه بخارا گشت؛ و در آنجا چند روزی به لُهو و طرب مشغول بوده به جانب سمرقند رفت. و از آنجا با لشکری انبوه به جند شد، و از آنجا به حدود ترکستان تا سرحد ولایت خود. ۲۰

و در آن حال لشکرهای چینگیزخان که جهت دفع اقوام قیرقیز و تومات و گرفتن کوشلوك و قودو، پسر پادشاه مَرگیت، که بعد از شکستن و گریختن جمعیتی ساخته بودند فرستاده بود، به حوالی

سرحدِ ترکستان به موضع [قراقم] آمده بودند بر عقب جمعی گریختگان آن اقوام. قراوُل خوارزم شاه خبر داد که لشکر مُغول در این حدود نزدیک اند. سلطان بر عقب ایشان روان شد.

- و بعضی راویان مُغول / می گویند که آن لشکر آن بود که 203/ ۵ چینگیزخان سوبدای بیهادر و طوقچار از قوم قنقرات را مقدم ایشان گردانیده بود و به جنگ قودو فرستاده. و چون در مواضع مذکور با قودو مصاف دادند و او را با بسیاری لشکر بکشتند.
- آن خبر به سلطان محمد رسید، و به قصد ایشان بر نشست. و در آن مصاف گاه در میان کشتگان مجروحی را دید، از [او] احوال پرسید. بر پی لشکر مُغول روان شد. دیگر روز در میان دو رودخانه قیلی و قیمچ علی الصبح به ایشان رسید و لشکر را یاسامپشی کرد. لشکر مُغول از جنگ تقاعد می نموده اند و می گفته که ما را از خدمت چینگیزخان اجازت جنگ سلطان خوارزم شاه نیست، ما به مصلحتی دیگر آمده ایم. چون سلطان سخن [ایشان] نمی شنید و ۱۵ عنان از جنگ باز نمی کشید، مُغول نیز روی به کارزار آوردند و از جانبین هر دست راستی مقابل خود برداشت، و بعضی مُغولان بر قلب حمله کردند، و بیم بود که سلطان دستگیر شود. پسرش سلطان جلال الدین قدم بفشرد و آن حمله را که کوه طاقت تحمل آن نداشتی رد کرد، و پدر را از آن مهلکه بیرون آورد.

### شعر

۲۰

- چه نیکوتر از نرّه شیر ژیان    بپیش پدر بر کمر بر میان  
و آن روز تا شب سلطان جلال الدین حرب را قایم داشت، و بعد از غروب هر دو لشکر با موضع خود رفته آرام گرفتند. مُغولان آتشها افروخته و کُوج کرده مراجعت نمودند. و چون به بندگی ۲۵ چینگیزخان رسیدند، مردانگی و دلاوریها که از سلطان جلال الدین

مشاهده کرده بودند عرضه داشتند.

چپنگیزخان چون دانست که بین الطرفین حایلی نمانده، و پادشاهانی که واسطه بودند مرتفع شدند، لشکرها را مرتب و آماده گردانید و مستعد قصد ممالك سلطان محمد شد. و با آنکه سلطان در انگیختن آن فتنه بادی بود، چپنگیزخان بر قاعدهء ماتقدم ۵ نمیخواست که قصد او کند، و به همه وجوه طریقهء دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوك میداشت، و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به انتقام باشد از سلطان صادر نشد، به عزم رزم او حرکت نکرد.

اول آنکه جماعت بازرگانان را و ایلچیان را که به راه طلب ۱۰ یگانگی و مصالحه جستن فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده، بی تفکر و تدبّر بکشت، و قطعاً بر آن سخنان التفات ننمود. دیگر آنکه با اکراه و الزام با لشکر او جنگ کرد. دیگر آنکه مملکتی از ترکستان که در دست کوشلوك بود، چون او بر دست لشکر چپنگیزخان کشته شد تمامت سلطان تصرف نمود؛ و [مجموع] این معانی ۱۵ موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مکافات گشت.

فی الجمله سلطان بعد از آن جنگ باز سمرقند آمد و تحیر و تردّد به وی راه یافته بود و انقسام باطن ظاهر او را مشوش کرده. و چون قوّت و شوکت خصم مشاهده می کرده موجبات هیجان فتنه که از پیش رفته بود می دانست. پریشانی و ضجرت دم به دم بر ۲۰ وی استیلا می یافت، و اثر ندامت از اقوال و افعال او ظاهر می شد و از غلبهء هم ابوابِ رای صواب بر وی بسته شد و خواب و قرار متواری گشت. دل بر قضای مُبرم نهاد وَ رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ قَدَرِهِ را کار بست. و منجمان نیز می گفتند که تسیر درجات او تاد طالع به درجاتِ مظلّمه و اجرامِ قاطعه رسیده، و سعود از موضعِ تسیر ۲۵

عاشر ساقط اند و نحوس ناظر. چندانکه این نحوسات نگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که از مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود.

آن سخن منجمان نیز ضمیمه اسباب خلل کار او شد. عنان ۵ بر تافت و اکثر لشکر را که قریب چهارصد هزار سوار بودند، در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر بگذاشت. بیست هزار در اُترار پیش قاپر خان و ده هزار در ولایت فناکت پیش قتلغ خان و امیر اختیار الدین کوشلی امیر آخر و اُغل حاجب ملقب به اپنانچ خان و خمید بورتاینگو و دیگر امرا را با سی هزار نفر در بخارا بنشانند، ۱۰ و خال خود طغان خان و امرای غور، خرمیل و خردزور و پسر عزالدین کُرت و حسام الدین مسعود و جمعی دیگر را با صد و ده هزار نفر در سمرقند، و فخرالدین حبش [معروف به عیار نسوی]، و لشکر سجستان را به ترمذ، و محمودخان را به سرخس، و [آئی محمد] خال زاده پدرش به بلخ، و اُتُرک پهلوان را به جند، و ۱۵ دُغُلجُوق ملک را به ختلان، و آلپرطایپسی را به قندز و اُسکته/خان 204/ را به یارکند؛ و فرمود تا بارو و قلعه سمرقند را عمارت کنند. و روزی بر خندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصد ما دارند هریک تازیانه خویش را در این جا اندازند بیکبار انباشته شود. و از آن سخن رعیت و لشکر شکسته دل شدند.

۲۰ و سلطان به راه نخشب روان شد و به هرجا که می رسید می گفت چاره کار خود بسازید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست. و کس فرستاد تا حرم او و مادرش تَرَکَاَن خاتون از خوارزم به راه مازندران روان شدند. و با هر کس از ارکان مملکت مشورت می کرد که چاره این حادثه به چه طریق توان کرد. دم به دم اخبار ۲۵ موحش متواتر می رسید و اختلال حال زیادت می شد.

جماعت ارباب تجارب بتخصیص پسرش جلال‌الدین می‌گفتند که کارِ ممالك ماوراءالنهر از آن گذشت که تدارك آن توان کرد. جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود. لشکرها که در هر شهری نشانده‌ایم باز می‌باید خواند و خروج تام کردن، و جیحون را خندق ساخت والا التجا به بلاد هندوستان می‌باید برد. ۵ سلطان محمد این رای ضعیف‌تر را پسندیده داشت و بر این عزیمت [به هزیمت] تا بلخ پیامد. و در آن وقت عمادالمک ساوی که پسرش رکن‌الدین از عراق او را با تحف و هدایا فرستاده بود آنجا رسید؛ و او را عزیز و ممکن می‌داشت. او سلطان را به جانب عراق دعوت کرد و گفت لشکرهاى عراق را جمع گردانیم و از سر ۱۰ تدبیر و اُهبّت روی به کار آریم.

و سلطان جلال‌الدین آن سخن را منکر بود و می‌گفت صواب آن است که چندان که ممکن باشد لشکرها را گرد گردانیم و پیش ایشان باز رویم؛ و اگر سلطان را دل قرار نمی‌گیرد، جریده عزیمت عراق به امضا رساند و لشکرها به من دهد تا به سرحد ۱۵ روم دستبردی نمایم و آنچه مقدور و موسوع باشد به جای آورم تا نزد خالق و خلاق معذور باشیم. و اگر مراد بر نیامد هدف تیر ملامت نگردیم و زبان طعن در ما دراز نکنند و گویند تا این غایت مال و خراج از ما می‌ستند و در این وقت ما را مهمل و معطل می‌گذارند. چند نوبت این سخن را به مبالغت تمام مکرر کرد و اجازت پدر را ۲۰ انتظار واجب می‌شناخت؛ و سلطان محمد از غایت تحیر و تدهش اجابت نمی‌کرد و رای پیرانه پسر را بازیچه کودکانه می‌شمرد، و بدین معنی تمسک می‌نمود که کوكبة اقبال در وبال است. و تمامی احوال او بعد از این مدت بر عقب تاریخ چینگگیزخان خواهد آمد. ۲۵

إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

و در روم سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بود و در این سالها شهر اَنطاکیه را به امان از رومیان بستد. به سبب آنکه پیش از آن آن را محاصره کرده بود و چند برج از باروی آن خراب کرده، و نزدیک بود تا بگیرد. اهل شهر از فرنگان که در جزیره قبرس اند ۵ که متصل به اَنطاکیه است مدد خواستند. لشکری از آنجا بیامد و غیاث‌الدین مراجعت نمود. فرنگان در شهر شدند و غیاث‌الدین بعضی از لشکرهای خویش را در کوهها که میان اَنطاکیه و ولایت او بود بنشانند تا نگذارند که چیزی از ولایت او آنجا برند. بعد از مدتی در شهر قعط پیدا شد. اهل شهر با فرنگان ۱۰ گفتند که دفع مسلمانان بکنید که ما در زحمتیم، و بدان سبب میان شهریان و فرنگان خصومت افتاد، و شهریان مسلمانان را بهمدد خواندند و باتفاق با فرنگ جنگ کردند. فرنگان پناه با قلعه دادند. مسلمانان مرد به قونیه فرستادند به طلب غیاث‌الدین. او با لشکری بتعجیل بیامد. چون برسید، دیگر روز شهر را بستند و ۱۵ قلعه را حصار دادند و بستند و فرنگان را بگرفتند.

### تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران شاه حسام‌الدین بود و در این سالها وفات یافت، و از او سه پسر ماند. مهتر به جای [پدر] بنشست و میانه را از ولایت بیرون کرد. او به علিশاه برادر خوارزم‌شاه تقرّب جست و ۲۰ از او استمداد نمود. علিশاه به اشارت خوارزم‌شاه لشکر به مازندران کشید. چون از گرگان روانه شدند، پسر مهتر که شاه بود وفات یافت و کهتر به جای او بنشست. علিশاه بیامد و مازندران را غارت کرد، / و آن پسر که شاه بود به قلعه کورا رفت 205/

و چندان که محاصره کرده سعی نمودند، فتح میسر نشد، اما ولایت همه مسخر گشته، و پسر میانه از قِبل ایشان حاکم بود و خطبه و سکه به نام خوارزم شاه می کرد.

- و در عراق آیتنمیش و منگلی از بندگان جهان پهلوان حاکم**  
 بودند. آیتنمیش به بغداد رفت و مدتی [ملازم بود]. خلیفه ۵  
 او را تشریف داد و به حکومت اصفهان و همدان فرستاد. او تا  
 ولایت [ابن] ترجم پیامد و انتظار وصول لشکر بغداد می کرد. و  
 خلیفه سلیمان بن ترجم را از امارت تُرکمانان معزول کرده بود و  
 برادر کهنرش را به جای او نصب کرده. سلیمان بدان سبب منگلی  
 را اعلام کرد تا لشکری بتعجیل بفرستاد، و به معاونت سلیمان ۱۰  
 ناگاه آیتنمیش را بگرفتند و سرش را پیش منگلی بردند.  
 کار منگلی بدان سبب قوی شد و لشکرها بر وی جمع گشتند و  
 ولایت عراق را بتمامی بگرفت. و چون میان او و آتایک اوزبک پسر  
 جهان پهلوان که حاکم آذربایجان بود وحشتی بود. خلیفه با آتایک  
 اوزبک پیغام فرستاد و او را بر جنگ منگلی تحریض کرد و به مدد ۱۵  
 وعده داد. و جلال الدین محمد صاحب قلاع اسمعیلیه را فرمود تا  
 مساعدت او کند، به قرار آنکه چون منگلی را بردارند، بعضی  
 ولایات از آن آتایک باشد و بعضی از آن خلیفه و بعضی از آن  
 جلال الدین محمد.  
 و خلیفه، مظفر الدین گوکبری را صاحب اِزبیل و شهرزور با ۲۰  
 لشکری بفرستاد. ایشان به قصد منگلی به همدان رفتند. او پناه با  
 کوهی از حدود کرج برد. لشکرها گرد کوه درآمدند. منگلی در  
 شب بگریخت و لشکر او متفرق شدند، و لشکر خلیفه ولایت بستند  
 و به موجب موعود بخش کردند.

آتایک اوزبیک حصّه خویش به بنده برادر خویش، اوغولمیش نام سپرد، چه او در آن جنگ مردیها کرده بود. و لشکرهای هر یک با ولایت خود رفتند و منگلی منمزم به ساوه رسید. شحنه ساوه دوست او بود. از او اجازت خواست تا به شهر درآید. شحنه او را در شهر برد و به خانه خود فرو آورد و سلاحش بستد و خواست تا او را بند کند و پیش اوغولمیش فرستد، منگلی درخواست کرد تا هم [خود] او را بکشد و پیش اوغولمیش نفرستد. شحنه سر منگلی برگرفت و پیش آتایک اوزبیک فرستاد و او به بغداد فرستاد.

## شعر

۱۰ تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ

و در آذربایجان آتایک اوزبیک مذکور بود و شطری از احوال او بر این نمط، که یاد کرده شد.

و در دریاربکر صاحب موصل، عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی بن آقسنقور بود، و در این سالها وفات یافت، ۱۵ و پسر خود آرسلان شاه که ده ساله بود ولی العهد گردانیده بود؛ و بدرالدین لؤلؤ را به راه وصایت و تدبیر ملک تعیین کرد، بر همان قاعده که مدبر ملک او و پدرش [نورالدین] بوده بود. در شب نمازد و بدرالدین شبانه رسولان به ملوک فرستاد تا تجدید عهد کنند، و به خلیفه تا منشور تقلید بفرماید؛ و بامداد را کارها ۲۰ تمام کرده به عزا بنشست.

و بزودی رسولان کار ساخته باز آمدند و از دارالخلافه به تقلید ولایت نورالدین و نظر بدرالدین در امور ملک امثله و تشریفات فرستادند. و نورالدین بیشتر اوقات رنجور می بود و عمش عماد



الدّین زنگی که قلاع عَقَر و شوش داشت هوس ایالت موصل کرد. و مظفرالدّین اربیل با او موافقت نمود، و قلعه‌های هَکّار و زوران بستد. و بکرات بدرالدّین به او [پیغام] نصیحت فرستاد و نشنید. بدرالدّین از ملک اشرف پسر ملک عادل مدد خواست. او را آن موافقت موافق آمد و لشکری به مدد او بفرستاد. بدرالدّین به ۵ جنگ عمادالدّین رفت و مظفرالدّین اربیل به مدد عمادالدّین لشکر فرستاده بود. مصاف دادند و لشکر بدرالدّین عمادالدّین را بشکست. و از دارالخلافة رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کردند.

بعد از مصالحه نورالدّین، آرسلان شاه نماند. برادرِ کهنتر او ۱۰ را ناصرالدّین محمود که سه ساله بود، به پادشاهی نشانند، و بواسطه طفولیت او، طمع عمادالدّین در مُلک زیادت گشت. به عزم موصل در حرکت آمد. و در آن حال بدرالدّین پسر خود را با لشکری به مدد ملک اشرف فرستاده بود، و او به مدد برادر خود کامل به مصر می‌رفته. و لشکری که پیش از آن ملک اشرف به مدد ۱۵ بدرالدّین فرستاده بود، مقدّمشان عزالدّین آییک، / در نصیبین بودند. بدرالدّین ایشان را طلب داشت و به موافقت از دجله بگذشتند و به سه فرسنگی موصل بهم رسیدند.

/296

عزالدّین آییک بر میسره ایشان زد، که عمادالدّین زنگی آنجا بود و او را بشکست؛ و مظفرالدّین که در قلب بود، بر میسره ۲۰ بدرالدّین زد و بدرالدّین را بشکست. بدرالدّین با موصل آمد و مظفرالدّین با اربیل رفت. رسل در میان آمدند و صلح کردند و ملک اشرف، سنّجار بستد و مدد بدرالدّین را به موصل آمد، و ناصرالدّین محمّد صاحب آمد در خدمت او بود و عزم اربیل کردند.

رسل خلیفه برسیدند و میان ایشان مصالحتی کردند و هرکس با ولایت خود رفتند. و صاحب مِیَافَارِقین، ملک اوحد نجم الدین ایوب بن العادل بود، و شهر موش بگرفت و قصد اخلاط کرد. با صاحب آنجا مصاف داد و شکسته، با نفری معدود با مِیَافَارِقین آمد. پدرش مدد فرستاد و با بَلْبَان صاحب اخلاط مصاف داد. بَلْبَان شکسته در اخلاط رفت، و از مغیث الدین صاحب ارزن الروم مدد خواست. او به خود حاضر شد و فرصت جست و بَلْبَان را هلاک کرد، و خواست تا اخلاط بستاند. اهل اخلاط کس پیش نجم الدین فرستادند و بخواندند. چون پیامد، ملک به وی سپردند، و او بر اکثر ولایاتی که در آن حدود بود استیلا یافت. و باز بر وی عاصی شدند و دیگر باره شهر به قهر بستد و قتل عام و نهب تمام کرد و متمکن شد.

[و در شام و مصر] ملک عادل بود و پسرانش هر یک در طرفی از آن ممالک متمکن. و در سنه اَرْبَع عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه جهت دفع ۱۵ فرنگان که از اطراف مدد خواسته بودند و در عَکّه جمع شده، جهت استخلاص بیت المقدس به بیت المقدس آمد، و از آنجا لشکر به آوردن کشید و برابر فرنگان فرو آمد. چون فرنگ را غلبه دید بازگردید، و بر صوب دِمَشْق تا مَرْج صَفَر برفت. فرنگان از بیسان تا بانیاس غارت کردند و خرابی تمام.

۲۰ و عادل پسر خود را ملک معظم عیسی که صاحب دِمَشْق بود، با لشکری انبوه با نَابُلُس فرستاد تا فرنگ را از بیت المقدس منع کند. فرنگان از صحرای عَکّه به محاصره قلعۀ طَوَر رفتند و هفده روز حصار دادند. تیری بر امیری از آن ایشان آمد و بمرد. ایشان منهزم گشتند. و عادل آن قلعه را خراب کرد، چه به عکّه نزدیک ۲۵ بود و محافظت آن دشوار. و فرنگان از عکّه در دریا نشستند و به

دُمیاط مصر بیرون آمدند، چنانکه میان ایشان و دُمیاط نیل حایل بود، و بعضی از نیل در دریای بزرگ می ریخت. ایشان آنجا فرود آمدند و پیرامن خود خندقی ژرف فرو بردند و بر آنجا مراکب ساختند.

- و ملك کامل پسرِ عادل که صاحبِ مصر بود، محاذی ایشان به ۵ موضع عادلیه فرو آمدند و فرنگ مَدّتی با آن برج که با لشکر مملو بود با ایشان جنگ می کردند تا به قهر بگرفتند، و سلاسل بپريدند تا مراکب ایشان ترّد نتواند. ملك کامل به جای سلاسل چنبری بغایت محکم بست تا مانع ترّد فرنگان باشد. و جنگی سخت کردند و کامل کشتی ای چند بستد و بر سنگ زد تا بشکست و ۱۰ غرقه شد. علی الجمله چند روز جنگ کردند. چون نیل در میان بود، دمیاطیان از فرنگ باک نمی داشتند و دروازه ها گشوده به معاملات مشغول [بودند].

### و در مغرب...

- و در فارس آتابك مظفرالدّین سعدبن زنگی بود و شطری از احوال او در تاریخ خوارزم شاه گفته شد. و چون بعد از مواضعه ۱۵ از پیش سلطان با فارس آمد، پسرش اتابك ابوبکر چون آن حال بشنید راضی نشد و به مصاف پیش آمد، و بر در تنگ فاروق کمین گشاده گریزی بر پدر خود زد. و در آن جمله از اسب بیفتاد و او را بگرفتند. پدرش مقید گردانیده او را به قلعه سپیدار فرستاد، و به قرار مواضعه سلطان خوارزم شاه وفا نمود. ۲۰

در کرمان برادرزاده آتابك سعدحاکم بود. و چون با وی عاصی شد، بعد از يك چندی ملك زوزن خواف از قِبَل سلطان خوارزم شاه حاکم آن مملکت گشت و بغایت معتبر و قوی حال شد.

## و در سیستان

## تاریخ

207/

نوادری و غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده /

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان اطراف  
 ۵ ممالك که از ابتدای قونین پیل که سال گوسپند باشد، واقع در  
 شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَه، تا انتهای بارس پیل که سال یوز بود،  
 واقع در ذی القعدة سنه اَزْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه که مدت هشت سال  
 باشد، معاصر چینگیزخان بوده اند بر سبیل اجمال نوشته شد.  
 دیگر بار باز با سر تاریخ چینگیزخان که بعد از این مدت بوده  
 ۱۰ رویم و آغاز کنیم و مفصل بنویسیم. اِنْ شَاءَ اللّٰه العَزِيز.

تاریخ چینگیزخان از ابتدای تَوُلّی ییل که سال خرگوش  
باشد، واقع در ماه ذی القعدة سنهٔ خَمَسَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه  
هجری تا انتهای قافا ییل که سال خوک باشد، واقع در  
صفر سنهٔ اَرْبَع وَ عَشْرَین وَ سِتِّ مِائَه، که مدتِ نه سال باشد

- و در ابتدای تاریخ مذکور، عزیمت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر ۵  
و ممالك ایران زمین کرده، و [به] مدت شش سال کار آن ممالك  
را ساخته، و سال هفتم که سال مرغ بوده، واقع در صفر سنهٔ اِثْنَتَینِ وَ  
عِشْرَینِ وَ سِتِّ مِائَه، در فصل [زمستان] به اردوهای خود رسیده؛ و چون  
شنید که ولایت تَنگقوت دیگر بار یاغی شده، به عزم آنجا برنشست و آن  
را فتح کرد، و در سالِ خوک مذکور، بعد از پانزده روز از ماه ۱۰  
میانهٔ پاییز، که مطابق ماه رمضان بوده وفات یافت. و هرچند در  
سال هفتاد و سوم وفات کرد، چون سالِ ناقصه بوده، عمر او هفتاد  
و دو سال تمام می باشد، چنانکه مغولان بر آن متفق اند.

### حکایت

- توجهٔ رایات جهانگشای پادشاه چینگیزخان به جانب ۱۵  
ممالك سلطان محمد خوارزمشاه

چون سالِ خرگوش واقع در ذی القعدة سنهٔ خَمَسَ عَشَرَ وَ سِتِّ  
مِائَه که معظم شهر آن موافقِ شهر سنهٔ سِتِّ عَشَرَ بود درآمد، و

غبار فتنه کوشلوك فرو نشسته بود و راهها از مخالف و یاغی پاک گشته، چینگیزخان پسران و امرای تومن و هزاره و صده را معین و مرتب فرمود و جمعیت ساخت و قورپلتائی کرد، و میان ایشان از نو آیین و یوسون یاساق بنیاد نهاد، و به قصد ولایت خوارزم شاه برنشست، و در سال اژدها به راه رودخانه اژدیش یایلاقمپشی کرد و ایلچیان را پیش سلطان محمد فرستاد به اعلام تصمیم عزیمت به جانب او، و منذر به انتقام آنچه سابق سلطان بر 208/ آن اقدام نموده بود از کشتن تجار و غیرهم چنانچه پیش از این شرح داده شد.

۱۰ و پاییزگاه حرکت فرمود و ولایاتی که بر گذر بود تمامت بگرفت؛ و چون به حدود قیالپق رسید، مقدم امرای آنجا آرسلان خان، به ایلچی به بندگی آمد و سیورغامپشی یافته، و در عداد لشکر مغول به راه اعانت روان شد. و از پیش بالیغ پیدی قوت اویغور با خیل خویش، و از المالیغ سوقناق تگین با لشکر خود ۱۵ [بتمامت] به خدمت آمدند. والسلام.

### حکایت وصول چینگیزخان به شهر اترار و استخلاص آن بر دست لشکر مغول

در آخر پاییز سال اژدهای مذکور، چینگیزخان بسا لشکری جوار به شهر اترار رسید، و بارگاه او در مقابل حصار برافراشتند. ۲۰ و سلطان لشکری بزرگ به قایر خان داده بود، و قراچه خاص حاجب را با ده هزار سوار به مدد او فرستاده، و حصار و باروی شهر را استحکام تمام به جای آورده، و آلات حرب جمع کرده. چینگیزخان فرمود تا چغتائی و اوگتائی با چند تومن لشکر

شهر را محاصره کنند، و جوجی را با لشکری چند جرّار، به جانب جند و بازچینلیغ کنت نامزد فرمود و جمعی امرا را به جانب خُجند و فناکت؛ و همچنین به هر طرفی لشکری نامزد کرد و خویشتن با تولوی خان قاصد بخارا شد. و حکایت آنکه بخارا به چه وجه مستخلص شد به موضع خویش بیاید.

۵

و در اُتزار مدت پنج ماه از جوانب جنگ کردند، و عاقبت اهل اُتزار را کار به اضطرار رسید، و قراچه به ایل شدن و تسلیم شهر رضا داد. و قایرخان چون می دانست که مهیج آن فتنه ها او است، به هیچ وجه ابقای خود تصوّر نمی کرد و جدی و جهدی می نمود و به صلح راضی نمی شد به بهانه آنکه با ولی نعمت بی وفایی نکنم. ۱۰ بدان سبب قراچه زیادت الحاحی نکرد، و شبانه با لشکر خویش از دیوار بیرون رفت. لشکر مغول او را گرفته به بندگی شهزادگان بردند. فرمودند که تا با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق نعمت وفا ننمودی، ما را از تو طمع یکدلی نتواند بود. و او را با تمامت نوکران بکشتند و شهر بستند، و تمامت مردم را چون رمه گوسپند ۱۵ از شهر بیرون راندند، و هرچه موجود بود غارت کرد.

و قایرخان با بیست هزار مرد بر قلعه ای رفت و پنجاه پنجاه بیرون می آمدند و کشته می شدند، و مدت ماهی جنگ قایم بود و اکثر به قتل آمدند. قایرخان با دو کس بماند و برقرار مجادلت می کرد و تجلّد می نمود. لشکر مغول او را در حصار پیچیدند. [او] ۲۰ بر بامی رفت و دست نمی داد. آن دو نوکر نیز کشته شدند و سلاح نماند. بعد از آن خشت می انداخت و برقرار جنگ می کرد.

مغولان گرد بر گرد او فرو گرفتند و بارو و حصار را با خاک راه برابر کردند. و از رعایا و ارباب حرفت، آنچه از شمشیر بازماندند، بعضی به حشر بخارا و سمرقند و آن حدود راندند. و ۲۵

قایرخان را در گوک [سرای] به قتل آوردند و از آنجا روان شدند.  
والسلام.

### حکایت توجّه شهزاده جوجی به جند و بازچینلیغ و استخلاص آن

۵ بر وفق فرمان جهانگشای چینگیزخان، شهزاده جوجی به تاریخ مذکور با اولوش پیدی به جانب جند روان شد، و ابتدا به قصبه سقناق از نواحی جند که بر کنار جیعون است رسید، و در مقدمه حسین حاجی را که به اسم بازرگانی از قدیم باز به بندگی چینگیزخان پیوسته بود و در زمره حشم منتظم گشته، به رسالت ۱۰ بفرستاد تا اهالی آن حوالی را بعد ابلاغ رسالت، به حکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و به اپلی خواند تا دماء و اموال ایشان به سلامت بماند.

چون در سقناق رفت، پیش از آنکه از ادای رسالت با ذکر نصیحت آید، شیران رنود و اوباش غوغایی برآوردند و تکبیر ۱۵ گویان او را هلاک کردند، و ثوابی بزرگ / پنداشتند.

چون جوجی خان آن حال شنید، لشکر را یاسامپشی کرده فرمود تا از بام تا شام جنگ کنند. به نوبت جنگ می کردند تا به قهر و قسر آن را بگشودند و در عفو و مسامحت در بسته، به انتقام تمام در يك نفس جمله را بکشتند، و امارت آن به پسر حاجی حسین ۲۰ مقتول دادند، و از آنجا روان شدند و اوزگند و بازچینلیغ کنت را مستخلص کردند. آنگاه عازم شناس گشتند و غلبه لشکر [آنجا] از رنود و اوباش بود. در جنگ مبالغت نمودند و اکثر به قتل آمدند.



آن آوازه به جَند رسید. قُتْلُغ خان امیر امیران، که سلطان او را به محافظت آن حدود نامزد کرده بود، به شب از جیحون بگذشت و از راه بیابان متوجّه خوارزم شد. و چون خبر جلای او از جَند به جوچی خان رسید. چِنْتِمُور را به رسالت به جَند فرستاد و ایشان را ۵ استمالت داد و از مخاصمت اجتناب فرمود. و چون در جَند سروری و حاکمی مطلق نبود، هرکس بر وفق خوش آمد خود سخنی می گفت و مصلحتی می اندیشید. عوام غوغا برآوردند و قصد چِنْتِمُور کردند. و او از سر دَها به رفق و مدارا از حال سُقُنَاق و قتل حسین خبر کرده تسکین داد و با ایشان میثاق [بست] که نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلّقی سازد. ایشان بدان عهد خوشدل شدند و ۱۰ آسیبی [بدو] نرسانیدند.

چِنْتِمُور ناگاه از پیش ایشان برفت و به خدمت جوچی و اولوش ییدی رسید و از احوالی که مشاهده نموده بود اعلام داد. ایشان عازم آنجا شدند، و چهارم صفر سنّه سِتّ عَشَرَ و سِتّ مِائَه به ظاهر شهر نزول کردند. و لشکر به کَبَس خندق و استعداد آن مشغول ۱۵ شدند. اهالی جَند دروازه ببستند و بر بارو آغاز جنگ کردند. چون هرگز جنگ ندیده بودند، از مُغول تعجّب می نمودند که چگونه به دیوار حصار برتوانند آمد. نردبانها بر دیوارها افراشتند و از جوانب و اطراف بر بالای بارو آمدند و دروازه های شهر بگشادند، و تمامت شهریان را بیرون آوردند، و از جانبین هیچ آفریده را ۲۰ آسیب نرسید. و چون پای از جنگ بازکشیده بودند، دست شفقت بر سر ایشان داشتند، مگر چند سرور معدود را که با چِنْتِمُور درشت گفته بودند بکشتند. و نه شبانروز ایشان را در صحرا موقوف داشتند و شهریان را غارت عام کردند.

و بعد از آن علی خواجه را که از قردوان بخارا بود و پیش از ۲۵

خروج به بندگی چینگیزخان آمده به ایالت آنجا نصب کردند. و به جانب شهر ینگِ گنت رفتند و مستخلص گردانیده و شعله را بنشانند، و از آنجا اولوش پیدی به عزم قراقروم در حرکت آمد. و از صحرائنشینان ترکمان که در آن حدود بودند، ده هزار مرد ۵ نامزد شدند که به چرپک خوارزم روند، و تائینال نویسان بر سر ایشان بود.

چون چند منزل برفتند، نحوست طالع ایشان را بر آن داشت که مغولی را که تائینال [او را] قایم مقام خود بر سر ایشان [داشته بود] بکشتند و یاغی شدند. تائینال در مقدمه می رفت. ۱۰ چون آن آوازه شنید بازگشت و اکثر [آن] قوم را بکشت و بعضی به هزیمت جان بردند، و قومی دیگر به جانب آمویه و مرو رفتند و آنجا انبوه شدند، چنانچه صورت آن حال در موضع خویش ثبت خواهد افتاد.

### حکایت استخلاص فناکت و خُجند و احوال تیمور ملک

۱۵ چینگیزخان چون به اترار رسید و فرزندان و امرا را به اطراف نامزد می کرد، الاق نویان و شیکتور و تغای هر سه را با پنج هزار مرد به جانب فناکت فرستاد. ایشان با دیگر امرا که از اطراف با ایشان متفق شده بودند، آنجا رفتند و ایلتکو ملک با لشکری از قنقلیان صاحب بود، سه روز جنگ کردند و روز چهارم اهل شهر امان ۲۰ خواستند و به اپلی بیرون آمدند. لشکریان و ارباب و رعایا [را] جدا جدا بنشانند. لشکریان را بعضی به شمشیر و بعضی به تیر باران هلاک کردند؛ دیگران را به هزاره و صده و دهه قسمت کردند، و جوانان را به حشر بیرون آوردند و متوجه خُجند شدند.

چون آنجا رسیدند، [مردم شهر] به حصار پناهندند.  
 و امیر آنجا تِیمُورُ ملک بود، [و از نُوگُران تیمور ملک] مردی  
 بَهاؤر و بغایت مردانه و دلاور در میان جیحون، به موضعی که آب  
 به دو شاخ می‌رود، حصاری بلند را مستحکم گردانیده بود، و با  
 هزار / مرد نامدار در آنجا رفته. چون لشکری برسید، فتح حصار ۵  
 بر فور دست نمی‌داد، جهت آنکه تیسر و سنگ منجنیق نمی‌رسید.  
 جوانان خُجَند را به حَشر آنجا راندند، و از اُتَرار و قصبه‌ها و  
 دیه‌ها که مستخلص شده بود، مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد  
 [حشری] و بیست هزار [مرد] مُغول جمع شدند و تمامت را دهه و  
 صده کردند، و بر سر هر دهه از تَاژِ پَک یک مُغول نامزد گشت ۱۰  
 تا پیاده از کوه که به سه فرسنگی بود، سنگ نقل می‌کردند و در  
 جیحون می‌ریخت.

و تیمور ملک دوازده زورق ساخته بود سرپوشیده و به نمد تر  
 به گل و به سرکه معجون اندوده و دریچه‌ها گذاشته. و هر روز  
 بامداد به هر جانبی شش از آن روان می‌گردانید و جنگهای سخت ۱۵  
 می‌کردند و تیر و آتش و نفط بر آن کارگر نبود و سنگها که در  
 آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد و به شب شبیخون بر سر ایشان  
 می‌برد. و آن لشکر از دست او عاجز ماندند. بعد از آن مُغولان تیر  
 و منجنیق فراوان ترتیب کردند و جنگهای سخت می‌کردند. تِیمُورُ  
 ملک چون کار بر او تنگ آمد، در شب هفتاد پاره کشتی که ۲۰  
 روز گریز [را] معد کرده حاضر گردانید و بنه و اثقال را بر آن  
 نهاده، مردان جنگی را در آن نشاند و بنفس خویش با جماعتی  
 مردان مرد در زورق نشست و مشعلها برافروخته، مانند برق بر  
 آب روان شد.

و لشکر مُغول چون خبر یافتند، بر کناره‌های آب می‌رفتند، و ۲۵

- تیمور ملك هر كجا غلبه ايشان مشاهده كردى، زورقها آنجا راندی و به زخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمی کرد، ایشان را دور می گردانید، و کشتیها را چون باد بر سر آب می دوانید تا به فناکت رسید، و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا مانع کشتیها باشد، به يك زخم ببرید و بی باك بگذشت، و لشکر در دو طرف آب با او در جنگ بود تا به حدود جند و بارچینلیغ کنت رسیدند. چون جوجی خان از حال او خبر یافت، لشکر به دو طرف جیحون در چند موضع [بداشت] و به کشتیها پل بستند و عراده ها بر پای کردند و تیر چرخ روان. / 211/
- تیمور ملك از ترصد لشکر خبر یافت، و به کنار بارچینلیغ کنت از آب بیرون آمد و سواره روان شد. و مغولان پیایی او می رفتند، و او اثقال در پیش کرده به جنگ بازمی ایستاد. چنانکه بنه پیشی می گرفت و بار بر عقب روان می شد. چند روز بدین نمط مکاوحث [کرد]. اکثر مردمان او کشته شدند و لشکر مغول دم بدم زیادت می گشت. عاقبت بنه از او باز گرفتند و او با معدودی چند بماند. ۱۵
- برقرار تجلد می نمود و دست نمی داد. چون آنها نیز به قتل آمدند، او را سلاح نماند الا سه چوبه تیر: یکی شکسته بی پیکان، و سه مغول بر عقب او می رفتند به يك تیر بی پیکان که بکشد يك مغول را کور کرد، و دیگران را گفت دو تیر مانده [است] به عدد شما. ۲۰
- تیر را دریغ می دارم. شما را آن بهتر که بازگردید و جان را نگاه دارید.
- مغولان باز گشتند و او به خوارزم رسید و باز ساز کارزار کرد، و با جمعی به جانب ینگي کنت آمد و شهنه ای را که در آنجا بود بکشت و باز گشت. چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید، به راه ۲۵
- شهرستانه در عقب سلطان روان شد و بدو پیوست. و يك چندی که

سلطان در تکاپوی بود، او نیز کفایتها و جلادتها نمود. و بعد از واقعه‌ای او در زی اهلِ تصوّف به جانب شام رفت. و چون نوایر فتنه‌ها منطفی گشت، حبّ الوطن او را بر مراجعت باعث آمد. روی بدان صوب آورد و چند سال در قصبهٔ اُوروس از حدود فرغانه [ساکن بود] و از احوالِ خانه و فرزندان مستخبر. ۵

يك باری به خُجند رفت. پسر را دید سُیُورْ غامِشی یافته از حضرت بُاتُو باز آمده، و املاك و اسباب پدر بر وی مسلّم فرموده. نزد پسر رفت و گفت اگر پدرِ خویش را بینی شناسی؟ جواب داد که من شیرخواره بودم چون پدر می‌رفت، او را نشناسم. اما غلامی هست [هندو] که او را داند. و او را حاضر کردند و ۱۰

علاماتی که بر اعضای او بود بگفت. چون بدید تصدیق کرد، و خبرِ حیات او فاش شد. و طایفه‌ای بواسطهٔ آنکه ودایع بسیار پیش ایشان بود، او را قبول نمی‌کردند و انکار می‌نمودند. بدان سبب اندیشهٔ عزیمت بندگی قَاآن کرد. در راه به خدمت قَدَقَانْ اُوغُول رسید. فرمود تا او را بر بستند و از احوالِ گذشته و مکاوحت و ۱۵

مقاتلت او با مُغول استکشافی می‌کرد و او دلیر سخن می‌گفت بدین نمط:

### شعر

مرا دید در جنگ دریا و کوه

۲۰ که با نامدارانِ توران گروه

چه کردم ستاره گوی من است

به مردی جهان زیر پای من است

و مُغولی را که او را به تیر شکسته زخم زده بود باز شناخت. و چون

شهمزاده سخن بسیار می‌پرسید و او در ادای جواب مراسم ادب و تعظیم

تقدیم نمی‌داشت، شهمزاده از سرِ غضب تیری بر او زد و بر خود: ۲۵

## شعر

بیپچید وزان پس یکی آه کرد

ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

والسلام.

## حکایت

۵

وصول چینگیزخان به شهر بخارا و کیفیت استخلاص آن  
پیش از این یاد کردیم که چینگیزخان در آخر پاییز سال  
اژدها که بهارش موافق ذی‌الحجه سنه سِتِّ عَشَرَ و سِتِّ مِائَه بود،  
چون به شهر اُتُرار رسید، چَفَتائی و اُوگِتائی جهت فتح اُتُرار، و  
۱۰ جُوچی و امرا را با لشکرهاى هرکس به‌جایی نامزد کرد و تا دوم  
ماه بهار سال مار، که اول ماه آن موافق ذی‌الحجه سنه سَبْعَ عَشَرَ و  
سِتِّ مِائَه بود که کمابیش پنج ماه باشد، شهزادگان و امرای مذکور  
هریک به فتح بلادی که موسوم بودند اشتغال نمودند. و آن احوال  
بدان منوال رفت که شرح داده شد. این زمان فتح بلادی که چینگیز  
۱۵ خان را بعد از روانه شدن از اُتُرار دست داده، تا زمانی که دیگر  
باره [همه] شهزادگان و امرا به‌بندگی او پیوستند؛ و باز جُوچی  
و چَفَتائی و اُوگِتائی را به استخلاص خوارزم نامزد فرمود، و  
خویشتن با تُولُوی خان از آب تَوید گذشته به ایران زمین توجه  
نموده است تمامت مشروح و متعاقب ذکر کنیم، و آنچه بعد از آن  
۲۰ بود بگوییم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ**.

و آن حال چنان است که چینگیزخان چون شهزادگان و امرا  
را جهت فتح ولایات تعیین فرمود، بنفس خویش از اُتُرار قصد  
بخارا کرد. و پسر کهتر او تُولُوی خان که لقب او یَکِه نُویان بوده

- در خدمت او با لشکری / جرّار بر راه زَرَنُوق حرکت فرمود.  
 بامدادی پگاه ناگاه بدان قصبه رسیدند. اهالی آن حوالی از بیم آن  
 لشکر عظیم [با حصار] پناهندند.
- چینگیزخان دانشمند حاجب را به ایلچی پیش ایشان فرستاد  
 به اعلام وصول مواکب و تقدیم نصایح. جمعی فتانان خواستند ۵  
 که تا او را تعرّضی رسانند. آواز برآورد که من دانشمند حاجبم مسلمان  
 مسلمان زاده. به فرمان چینگیزخان به رسالت آمده‌ام تا شما را از  
 غرقاب هلاک خلاص دهم. چینگیزخان با لشکر جرّار و مردان کار  
 اینجا رسیده. اگر خلاف او در خاطر آرید، به يك لحظه حصار  
 هامون و صحرا از خون جیحون کند، و اگر نصیحت بشنوید و مطیع ۱۰  
 و منقاد او شوید، نفوس و اموال شما به سلامت ماند.
- ایشان چون آن کلمات معقول شنیدند، صلاح خویش در اظهار  
 طاعت دیدند. سروران پیش آمدند و جمعی را به انواع نزول  
 پیشتر فرستادند. چون به موقف عرض رسیدند، حال پیشوایان  
 زَرَنُوق پرسید و بر تقاعد [ایشان] غضب فرمود و به استحضار ۱۵  
 ایشان ایلچی فرستاد. حالی به بندگی حضرت شتافتند و به انواع  
 سُیُورْغامِیْشی مخصوص گشته، به جان امان یافتند. و فرمان شد تا  
 اهل زَرَنُوق را به صحرا رانند و جوانان را جهت حَشَر بخارا  
 تعیین گردانید، و دیگران را اجازت مراجعت داد. زَرَنُوق را قُتْلُغْ  
 [بالِغ] نام نهاد. و از تُرْکمانان آن طرف دلیلی که بر راهها ۲۰  
 وقوفی تمام داشت، لشکر را به راهی که شاهراه نبود، به سرحد نور  
 برون آورد. و آن راه را از آن وقت باز راه‌خانی گویند.
- و طایرْ بَهَادُرْ که در مقدمه بود به اعلام وصول چینگیزخان  
 رسول فرستاد و به وعده و وعید پیغام داد. بعد از تردد ایلچیان،  
 اهالی نور به دست رسول نُزلی تمام به بندگی به حضرت [چینگیز] ۲۵

خان [فرستادند و اظهار مطاوعت کردند. بعد از قبول نُزُل، فرمان شد که سُویدائی در مقدمه به شما می رسد شهر به وی تسلیم کنید. چون سوبدای رسید، امثال فرمان نمودند و شصت نفر مرد گزیده را در صحبت پسر امیر نور، ایل خواجه نام، بر سبیل مدد به جانب دَبُوس فرستادند. ۵

و چون چینگگیزخان رسید، استقبال کردند و درخور حال تَزْغُو و نزل پیش بردند. چینگگیزخان ایشان را به عاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و پرسید که مال قراری سلطان در نور چه مقدار است؟ گفتند يك هزار و پانصد دینار. فرمود که این مبلغ [بنقد] بدهید و بغیر از این تعرض نرسانند. بدادند و از قتل و نهب خلاص یافتند. و از آنجا متوجه بخارا شد. و در اوایل محرم سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ به ظاهر شهر بخارا، به دروازه قلعه نزول کرد؛ و متعاقب لشکر می رسیدند و پیرامن شهر فرو می آمد. و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند، و مقدم ایشان ۱۵ گُوكُ خان و امرای دیگر چون خمیدبور تائانگو و سونچ خان و کُشلی خان. شبانگاه با قوم خود از حصار بیرون آمدند. چون به کنار جیحون رسیدند، يَزَكُ لشکر بر ایشان افتادند و آثارشان بر باد فنا دادند. روز دیگر، بامداد، دروازه ها بگشادند و خلقي از ائمه و معارف به بندگی حضرت آمدند.

۲۰ چینگگیزخان جهت مطالعه شهر و حصار برنشست و به شهر درآمد و تا جامع براند و در پیش مقصوره بیستاد، و پسرش تُولُوی خان پیاده شد و به بالای منبر برآمد. چینگگیزخان پرسید که این مقام سرای سلطان است؟ گفتند خانه خدای است. از اسب فرو آمد و دو سه بار به منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف تهی ۲۵ است، اسبان ما را شکم پر کنید. در انبارهای شهر بگشادند و



غله‌ها می‌کشیدند و صنایع مصاحف را آخر اسبان ساختند؛ و خیکهای شراب در مسجد بینداختند و مغنیان شهر را حاضر گردانیدند تا سماع و رقص می‌کردند. و مغولان بر اصول غنای خویش آواز برکشیده، و اعیان سادات و ائمه علما و مشایخ به جای ستورداران بر طویله بر مجاورت اسبان ایستاده، و امثال ۵ احکام آن [قوم] التزام کرده.

بعد از آن چینگیزخان از شهر بیرون آمد و عموم اهل شهر را حاضر گردانید و بر سر مصلی عید رفت، و بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان به شرحی تمام گفت، و [گفت]:

ای قوم، بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و بزرگان ۱۰ [شما] بر گناه مقدم‌اند. از من بپرسید که این سخن به چه دلیل می‌گویم. به سبب آنکه من عذاب‌خدایم. اگر از شما گناههای بزرگ نیامده بودی خدای بزرگ عذاب بر سر شما نفرستادی. بعد از آن پرسید که امانا و معتمدان شما کیستند. هرکس معتمدان خود بگفتند و به اسم باسقاقی جهت [هریک] مغولی و ترکی را معین ۱۵ کرد تا نگذارند لشکریان ایشان را تعرضی برسانند.

چون از آن فارغ شد، / خطبه بر آن ختم کرد که منعمان و 213 توانگران را طلب داشت و فرمود تا مالهای مدفون را بدهند. و دوپست و هفتاد کس را معین گردانیدند، صد و نود شهری و باقی غریب، و بر وفق فرمان مطالبت مال از معتمدان ایشان می‌رفت. ۲۰ آنچه می‌دادند می‌ستدند، و به زیادتی تکلیف و مؤاخذتی نمی‌نمودند. و فرمود تا آتش در محلات زنند. و بیشتر شهر به چند روز سوخته شد مگر جامع و بعضی سرایها که از آجر بود. و مردمان بخارا به جنگ حصار راندند و از جانبین منجنیقها راست کردند، و کمانها را به زه آوردند و سنگ و تیر باران شد. و از اندرون قارورات ۲۵

نفط می انداختند، و روزها بر آن جمله مکاوحت می کردند تا عاقبت اهل حصار را کار به اضطرار رسید، و خندق حصن با جمادات و حیوانات با زمین مستوی شد. و به مردان حَشْری بخارا افراشته فصیل را بازگرفتند و در قلعه را آتش درزدند؛ و خانان و اعیان زمان و افراد سلطان که از سریر عزّت پای برخاک ننهادندی، دستگیر مذلت شدند و در دریای فنا غرقه گشتند، و از قَنَقَلِیان تازیانه بالایی نگذاشتند.

زیادت از سی هزار مرد به قتل آوردند، و زنان و کودکان را به برده بردند. و چون شهر از طغات پاك شد، و دیوارها برابر خاك گشت، تمامت مردم شهر را به نمازگاه صحرا رانند و جوانان را به حَشْر سمرقند و دَبُوسیه بردند. و چینگیزخان از آنجا متوجه سمرقند شد بر عزم استخلاص آن. والسلام.

### حکایت

#### توجه چینگیزخان به جانب سمرقند و استخلاص

#### آن بر دست لشکر او

۱۵

چینگیزخان در آخر بهار مُوْغائی ییل مذکور، [که] در ذی الحجه سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه واقع شده، و شهر آن موافق شهر سنهٔ ثَمَانِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه بوده، از آنجا عازم سمرقند شد. و سلطان محمد خوارزم شاه [سمرقند] به صدوده هزار مرد سپرده بود. شصت هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان / سلطان 214/ ایشان بودند، و پنجاه هزار تَاژِیک؛ و بیست هیکل فیل دیو شکل و غلبهٔ خواص و عوام شهر چندانکه در حصر نگنجد. و مع هذا دیوار های حصار را استوار گردانیده بودند و چند فصیل بر مدار آن

کشیده، و خندق را به آب رسانیده.

و در آن وقت که چینگگیزخان به اُترار رسید، آوازه غلبه لشکر سمرقند و استحکام حصار و قلعه آنجا در آفاق منتشر و همگان متفق که سالها باید که تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا به قلعه چه رسد. احتیاط را صواب چنان دید که پیشتر حوالی آن را پاك ۵ گردانند. [بدان سبب ابتدا متوجه بخارا شد و مستخلص گردانید] و از آنجا حَشْرِي تمام به جانب سمرقند راند، و در راه به هرکجا که می رسید اِپل می شدند هیچ تعرض نمی رسانید. و آنچه ممانعتی می نمودند، چون سرپل و دَبُوسیه، لشکری را به محاصره آن می گذاشت. و چون به شهر سمرقند رسید، شهزادگان و امرا که ۱۰ به اُترار و دیگر ولایات نامزد بودند از کار فتح آن مواضع بازگشته با حَشْرها که بیرون کرده بودند رسیدند، و بارگاه کُوك سرای اختیار کردند، و حشم چندانکه می رسید، پیرامن شهر فرو می آمدند.

چینگگیزخان بنفس خود يك روز گرد بارو و فصیل طواف ۱۵ می کرد و گرفتن آن و دروازه ها را تدبیر می اندیشید. در اثنای آن حال خبر رسید که خوارزم شاه در تابستان گاه است. جبه بهادر و سُویدائی که از معتبران امرای بزرگ بودند، با سی هزار مرد با عقب سلطان روان کرد، و آلاق نوین و یپسو را به جانب و خَش و طالقان فرستاد. و بعد از آن، سوم روز، بامداد چندان لشکر از ۲۰ مُغول و حَشْرِي بر سور شهر محیط شدند که تعداد ایشان ممکن [نبود]. و آلپارخان و شیخ خان و بالاخان و طایفه خانان، دیگر جنگ بیرون آوردند. از جانبین بسیاری کشته شدند و شبانگاه هريك با مقر خود رفتند.

روز دیگر چینگگیزخان بنفس خود سوار گشت و تمامت لشکرها ۲۵

را بر مدار شهر بداشت، و به زخم تیر و تیغ لشکر شهر را [به صحرا] و میدان جنگ بگذاشت. و اهل شهر از جنگ آن روز خایف شده بودند و اهو و آرا مختلف گشته.

روز دیگر مُغولان خیره و شهریان متردد باز آغاز جنگ کردند. ۵ ناگاه [قاضی] و شیخ الاسلام با گروهی ائمه به خدمت چینگیز خان آمدند و به مواعید او مستظهر گشته با شهر رفتند، و صبحدم دروازه نمازگاه بگشادند تا لشکر در شهر شدند، و آن روز به تخریب بارو و فصیل مشغول بودند و با راه برابر کردند. و زنان و مردان را صد صد در صحبت مُغولان در صحرا می رانند، ۱۰ و قاضی و شیخ الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند. قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند. و ندا دادند هر آفریده که پنهان شود خون او هدر.

[و از این سبب] مُغولان که به غارت مشغول [بودند]، بسیاری مردم را که در سوراخها یافتند بکشتند. و [پیل بانان] ۱۵ پیلان را به بندگی حضرت چینگیزخان آوردند و طعمه ایشان خواستند. فرمود که ایشان را به صحرا رها کنند تا خود می گردند و می خورند. پیلان را بگشادند تا به گرسنگی هلاک شدند. و شب مُغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار در بیم عظیم بودند. آلپازخان مردی نمود و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمدند و بر لشکر زد و بگریخت. بامداد دیگر باره لشکر ۲۰ گرد بر گرد قلعه بایستادند و از جانبین [تیر و سنگ] پران و روان بود. و باروی حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزین پر آب را خراب کردند؛ و هنگام شام دروازه بستند و در رفتند. از مفردان و پهلوانان مردی هزار پناه با جامع بردند و جنگ ۲۵ سخت آغاز نهاد به تیر و نطف. مُغولان نیز نطف انداختند و مسجد

را با هر که در آنجا بود [بگرفتند] و بسوختند؛ و باقی اهل قلعه را به صحرا راندند و ترکان را از تآژپکان جدا کردند و جمله را دهه و صده کرد، و ترکان را بر ینگک مُغول نُغُولَه و کَاکُل ساختند [استقرار و تسکین ایشان را]، و باقی قَنَقَلِیان را تمامت زیادت از سی هزار، و مقدّم ایشان را بَر شُماس خان و طغان خان و سرسیغ ۵ خان و اُولاغ خان با بیست و اند امیر دیگر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان در یُولیغ چینگگیزخان به رکن الدّین کُرت نوشته به قتل آوردند.

و چون شهر و حصار در خرابی یکسان شد و امرا و لشکریان 215/ بسیار را هلاک کردند، دیگر روز / باز ماندگان را شماره کردند، ۱۰ و از آن جمله سی هزار مرد را به اسم پیشه‌وری معین گردانیدند و بر پسران و خواتین و امرا بخش کردند. همان مقدار بر سبیل حَشَر نامزد کردند و مستظهران بقایا را که اجازت انصراف یافتند، شکرانه سلامتی به مبلغ دویست هزار دینار مخاطب گردانیدند. و ثَقّة المَلک و امیر عمید بزرگ را که از اکابر اصحاب مناصب ۱۵ سمرقند بودند، به تحصیل آن موسوم فرمود و شحنة‌ای را معین کرد. و از حَشَر بعضی را به طرف خراسان برد و بعضی را با پسران به جانب خوارزم فرستاد. و بعد از آن چند نوبت دیگر متعاقب حَشَر طلب می‌داشتند و از آن حَشَرها کم کسی خلاص یافت، بدان سبب آن دیار بکلی خراب شد. و چینگگیزخان آن تابستان و ۲۰ پاییز در حدود سمرقند بگذراند. والسلام.

## حکایت فرستادن چینگیزخان جبه‌نویان و سوبدای‌نویان را بر عقب سلطان محمد خوارزم‌شاه و فتح ممالک ایران زمین

چینگیزخان چون سمرقند را در سال مار واقع در ماه ذی‌الحجه  
 ۵ سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه که ماههای آن موافق شهر سنهٔ ثَمَانِ عَشَرَ  
 بوده در فصل تابستان بگرفت که سال سوم بود از رکوب او،  
 متواتر از حال سلطان محمد و لشکر و قوت و ضعف او خبر  
 می‌رسید، چه قَرَاوُلان لشکر چینگیزخان امرا و متعلقان او را به  
 هر وقت [می‌گرفتند] یا به رغبت به‌اپلی درمی‌آمدند و می‌نمودند  
 ۱۰ که سلطان خایف است و متحیر و متردد، و او را هیچ سکونی  
 نیست. و پسرش جلال‌الدین با او گفت که لشکرها که به هر  
 موضعی رها کردیم از آن اطراف جمع می‌باید کرد و برابر خصم  
 ایستادن و دستبردی نمودن. چون سلطان را دولت برگشته [بود]  
 مسموع نمی‌دارد.

چینگیزخان بنا بر وقوف بر حال او، چون به وقت محاصرهٔ  
 ۱۵ سمرقند شنید که سلطان در تابستان‌گاه است، جبه‌نویان را از قوم  
 بېسُوت با يك تُوْمَانْ لشکر به اسم قَرَاوُلی در مقدمه فرستاد، و  
 سوبدای‌بهاؤر را از قوم اُوریا نَكْت با يك تُوْمَانْ دیگر به رسم  
 گجیگه بر عقب [او] روانه کرد و تُوْقُوْچاز بَهاؤر را از امرای قوم  
 ۲۰ قُنْقِرَات با يك تُوْمَانْ دیگر بر پی ایشان فرستاد و فرمود که بر عقب  
 سلطان خوارزم‌شاه بروید و هر کجا به وی رسید، اگر با لشکر  
 برابر آید و شما را قوت مقاومت نباشد، توقف نمایید و اعلام  
 کنید؛ و اگر او ضعیف‌حال باشد، مقاومت نمایید. چون متواتر  
 خبر ضعف و خوف و هراس او می‌رسید، همانا با شما طاقت برابری  
 ۲۵ نداشته باشد. به قوت خدای بزرگ تا او را در دست نیارید [باز]

مگردید؛ و اگر از شما عاجز آید و با معدودی چند پناه با کوهی تند یا تنگنای غاری دهد، یا خود را پری‌کردار از چشم آدمی پنهان کند، شما باید که چون باد جهنده به میان ولایت او بیرون روید، و هر کس که به اِپلی پیش آید او را استمالت دهید، و مکتوب و شحنة و هرکس که از راه عناد و خلاف دم زند او را قهر ۵ کنید.

و به موجب وصیت این کارها در مدت سه سال تمام کرده، از راه دشت قپچاق مراجعت نموده، در ولایت مغولستان که یورت قدیم ما است به‌ما پیوندید. چه از روی قیاس، ظاهر آنکه در این مدت موعود کار ایران‌زمین بتمامتی یکسو کرده، مظفر و منصور با ۱۰ خانه‌ها رسیم. و بزودی تُولوئی‌خان را جهت استخلاص شهرهای خراسان و مرو و هرات و نیشابور و سرخس و آن ولایات بر عقب شما می‌فرستم، و جُوچی و چَقَتائی و اَوگَتائی با لشکری نامدار به جهت فتح خوارزم که معظمترین شهرها و تختگاه سلطان خوارم‌شاه است روانه می‌گردانم به قوت خدای بزرگ. مرا این چند کار ۱۵ [است]، دست دادن و با خانه رسیدن، همین قدر روزگار بود؛ و ایشان را روانه گردانید. و بعد از آن پسران مذکور را نامزد فتح خوارزم کرد، و با لشکری جرّار روانه داشت و خویشتن با تُولوئی خان چند گاه در حدود سمرقند از عنای سفر برآسود.

چِبَه و سُویدائی و تُوُقُوچار با سی‌هزار مرد بَه‌آدَر بر معبر ۲۰ پنجاب بگذشتند و یَزَك سلطان از احوال و آثار او جویان می‌رفتند، و سلطان / [محمد خوارزم‌شاه] پیش از آن در کنار آب تَرِمِد بود. 1216 چون واقعه بخارا شنید و بر عقب [خبر] استخلاص سمرقند [نیز استماع کرد]، چهار تکبیر بر ملک گفته روی به‌راه آورد. و جمعی ترکان از خویشان مادرش، که ایشان را اُورانیان گویند، مصاحب ۲۵

او بودند. خواستند که او را بکشند. یکی از آن جمله سلطان را خبر داد. در شب خوابگاه را مبدل گردانیده خرگاه بگذاشت. بامداد نمود خرگاه را از زخم تیر. چون غربال دیدند. بدان سبب استشعار سلطان زیادت شد. در مسارعت نیشابور تعجیل نمود و هر کجا که می رسید، ۵ مردم را بعد از تهدید و وعید بر استحکام قلاع و حصون وصیت می کرد. بدان سبب خوف خلق یکی هزار شد. چون به نیشابور رسید، دفع غصه روزگار را به شراب و طرب مشغول گشت.

و جبّه و سُویدائی، ابتدا به بلخ رسیدند. بزرگان شهر جمعی را با تُزغُو و نُزُل به استقبال فرستادند. شحنة ای پیش ایشان بگذاشتند ۱۰ و بگذشتند: و از آنجا دلیل گرفته، طایپسی بِنهادر را بر مقدمه روان گردانیدند. و چون به زاوه خواف آمدند علوفه خواستند. ندادند و دروازه بر بستند. ایشان به جهت استعجال توقف نکردند و برانندند. اهل زاوه طبل و دهل زدند و زبان به دشنام بگشادند. ایشان چون [این] استخفاف مشاهده کردند، باز گشتند و نردبانها ۱۵ بر حصار افراشتند و سوم روز را بر بارو رفتند و بگرفتند و هر که یافتند به قتل آوردند. و چون فرصت مقام نبود، آنچه بار گران بود، تمامت بسوختند و بشکستند و برفتند.

چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید، سلطان به اسم شکار به صوب اسفراین روان شد و روی به جانب عراق آورد. خبر دادند ۲۰ که لشکر بیگانه نزدیک رسید. عزم عراق باطل کرد و متوجه قلعه فرزین گشت، و همان روز حرمها و فرزندان و مادر [به قلعه قارون] نزد تاج الدین طغان فرستاد، و با امرای عراق در باب تدارك خصم کنگاچ کرد. صواب در آن دیدند که پناه با شیران کوه دهند. سلطان به مطالعه کوه رفت و گفت اینجا ملجأ ما نتواند بود. ۲۵ به استحضار ملك هزار سفلور که از اکابر ملوک قدیم بود و مردی



با رای و تدبیر، رسول فرستاد.

ملك نصرۃ الدین هزارسفلور چون برسید، هم از گرد راه به بارگاه رفت و در هفت موضع زمین را بوسه داد. سلطان با وی در آن قصه مشورت کرد. ملك گفت صواب آن است که برفور گُوچ کنیم؛ و میان لور و فارس کوهی است بغایت منیع و حصین که آن را ۵ تنگ تکو گویند، و ولایتی است پر از نعمت، آن را پناه جای سازیم و از لور و شول و فارس و شبانکاره [مدد خواهیم] و صد هزار مرد پیاده جمع کنیم. و چون مغول برسد، به دلی قوی برابر ایشان رویم و کارزاری مردانه کنیم. سلطان اندیشید که غرض او مکاشفت با آتایك سعد فارس است. رای او را واهی انگاشت و ۱۰ گفت اندیشه ما چنان است که هم در این حدود اقامت کنیم و به اطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند.

در آن اندیشه بود که جبه و سوبدای به نیشابور رسیدند و ایلچیان را نزد بزرگان آنجا مجیر الملك کافی رخی و فریدالدین و ضیاءالدین زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ۱۵ ایشان را به اپلی و اتباع فرمان چینگیزخان خواندند و التماس علوفه و علفه کردند. ایشان سه کس را با نُزل پیش نوینان فرستادند و قبول اپلی سرزفانی کردند. جبه ایشان را نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایید و هرگاه که لشکر مغول برسد فی الحال استقبال کنید، و بر استحکام سور و بسیاری عدد اعتماد ۲۰ مکنید تا خان و مان شما مصون و محصون بماند. و بر سبیل نشان به خط اُیغوری التَّمغایی دادند و از یولغ چینگیزخان سوادى که فحوای مضمون آن بود که: امرا و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن خدای بزرگ به ما داد. و هرکه ایل شود، بر سر خود و زنان و ۲۵

فرزندان و متعلقان خود رحم کرده باشد؛ و هرکه ایل نشود و به خلاف و جدل پیش آید، با زن و فرزندان و متعلقان هلاک شوند. بدین جمله مکتوب دادند و روان شدند.

جبهه به راه جُوین و سُویدای [بر شاهراه جام به طوس رسید، و هر کجا به ایلپی پیش می آمدند ابقا می کردند و هرکه سرکشی می کرد نیست می گردانیدند. دیه های شرقی طوس، نوقان و آن طرف ایل شدند و به جان امان یافتند و اهل شهر طوس عناد ورزیدند. بدان سبب آن ولایت را قتل و نهب به افراط کردند. و از آنجا به مرغزار رادکان رفتند. و سُویدای را آن صحرا خوش آمد. اهالی آنجا را آسیبی نرسانید. / شحنة ای آنجا بگذاشت و 217/ خویشتن به خوشان آمد و به سبب عدم التفات گشش بسیار کرد. بر جمله هرکجا می رسیدند، مقام ناکرده خورش و پوشش ضروری به دست می آوردند و روان می شدند، و بر حسب مصلحت به شب و روز کُوچ می کردند، و بر اثر خبر سلطان می رفتند. و در میانه ۱۵ ولایات معمور که بر ممّر ایشان می افتاد، اسبان تَبْجاق و چهارپایان نیکو که می یافتند می رانندند، و در خراسان مواضع حصین و شهرهای استوار بسیار بود، التفات به محاصره آن نمی کردند، چه کار بزرگ در پیش داشتند.

سُویدای از آنجا به اسفراین آمد و جبهه از راه جُوین به مازندران رفت و خلقی بسیار بکشت، خاصه در دارالملک آمل و شهر ستارآباد. و سُویدای چون به دامغان رسید، اهل شهر پناه با گردکوه بردند و عوام و رنود در شهر بماندند و به ایلپی درنیامدند، و جمعی از ایشان را به قتل آوردند، و به سمنان آمد و خلقی وافر را بکشت، و در خوار ری همچنین.

و در آن حال سلطان با آتایک نصره الدین هزارسفلور در ۲۵

مشورت بود. یَزَكْ سلطان از ری برسیدند به اعلام وصول لشکر مُغول سلطان بعد از خراب البصره بدانست که:

کارها را به وقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست  
از بیم صدمت لشکر مُغول هزارسف راه لور برگرفت و دیگر  
۵ ملوک و اعیان هریک به گوشه‌ای بگریختند. سلطان [محمّد خوارزم  
شاه] با پسران متوجه قلعه قارون شد. در راه به لشکر مُغول رسید  
و چون جُوق جُوق می‌رسیدند، آن جوق سلطان را بشناختند و دست  
به تیر کردند و بارگیر سلطان را چند زخم زدند. سلطان به تك و  
پوی از غرقاب هلاکت جان را به ساحل امان برد و چون به قارون  
رسید، روزی مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد، و با دلیل  
۱۰ متوجه بغداد شد. برفور لشکر مُغول برسید. به ظنّ آنکه سلطان بر  
قلعه است جنگی عظیم کردند. و چون بدانستند که سلطان [از قلعه]  
رفته است بر عقب او برفتند.

سلطان بازگشت و عنان به قلعه سرجاهان تافت، و از آنجا به  
راه گیلان زد. صملوک از امرای گیل به خدمت استقبال کرد و بر  
۱۵ اقامت ترغیب نمود و تقبّلها می‌کرد. سلطان بعد از هفت روز  
روانه شد و به ولایت اسپیدار رسید هیچ با او نمانده بغایت بینوا.  
و از آنجا به ناحیت دابویی آمد از اعمال آمل و امرای  
مازندران به خدمت شتافتند. فی الجمله هرکجا روزی مقام کردی،  
لشکر مُغول بر سر وی رسیدی. با اکابر و اعیان مازندران که در  
۲۰ محلّ اعتماد بودند و محرم اسرار مشورت کرد و مصلحت در آن  
شناخت که چند روزی با یکی از جزایر آبسکون پناهد.

سلطان با جزیره رفت و يك چندی آنجا مقام ساخت. و چون  
خبر اقامت او در آن جزیره فاش شد، احتیاط را به جزیره‌ای دیگر  
نقل کرد. و حرکت او مقارن وصول جماعتی از مُغولان افتاد که ۲۵

جبهه نوپان ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود. چون سلطان را نیافتند بازگشتند و به محاصره قلاعی که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند، و مستخلص گردانیده تمامت را به جانب سمرقند به بندگی چینگزخان فرستادند. چون آن آوازه ۵ هایل به گوش سلطان رسید و معلوم کرد که حرم او بی حرمت شده اند و پسران طمعه شمشیر گشته و در قبضه استیلای بیگانگان اسیر، چنان حیران و پریشان گشت که جهان روشن بر چشم او تاریک شد.

### شعر

۱۰ چو بشنید سلطان و بر خیره گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت  
و در آن قلق و اضطراب بر خود می پیچید و از آن واقعه دردناک و مصیبت سهمناک می نالید و می زارید تا جان به حق تسلیم کرد.

### شعر

۱۵ جهاننا چه بد مهر و بد گوهری

که خود پرورانی و خود بشکری  
و او را در آن جزیره دفن کردند، و بعد از چند سال سلطان جلال الدین، [پسرش] بفرمود تا استخوانهای او را به قلعه اردهین آوردند.

۲۰ و خوارزم شاه پیش از آن اوزرلاق را از فرزندان خود ولی العهد کرده بود، و در جزیره آبسکون او را خلع کرد / و به سلطان 218/ جلال الدین داد و او را ولی العهد کرد.

و سلطان جلال الدین بعد وفات پدر شنید که لشکر مغول در حدود خراسان و عراق نمانده اند، [چه] به موجب فرموده چینگزخان ۲۵ جایی مقام ناکرده بتعجیل می رفتند. ایمن شد و به مُنقِشلاق

آمد و اسبانی که در آن حدود یافت به اُولاغ گرفت، و مبشران در مقدمه به خوارزم روان کرد، و برادران او، اُوزرلاق سلطان که ولی العهد سابق بود؛ و آق سلطان و اعیان امرا و بوجی پهلوان خال اُوزرلاق سلطان و کوچائی تگپن و اُوغول حاجب و تیمور ملک با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند، و هنوز لشکر مُغول آنجا نرسیده ۵ بود.

به وقت وصول سلطان جلال الدین آرا و اهاوا مختلف شد، و هر طایفه ای به یکی از برادران مایل شدند، و امرا از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند. در خفیه تعبیه ساختند تا ناگاه او را [به حیل] هلاک کنند. یکی از ایشان سلطان را [از آن حال] آگاه ۱۰ کرد. او فرصت جست و به راه نسا عازم شادیاخ شد به حدود اُسْتُوشْتَه شایقان. [و از میان آن امرا بیرون رفت و] با لشکر مُغول به هم رسید، و ساعتی جنگ کردند و چند کس را بکشت و از میان آن قوم بیرون رفت و خلاصی یافت.

و ساعت انفصال سلطان از خوارزم، خبر اتصال لشکر مُغول ۱۵ رسید. اُوزرلاق سلطان و آق سلطان، سامان قرار در خوارزم نداشتند، بر پی سلطان پویان شدند. دیگر روز با آن جماعت که با سلطان جلال الدین محاربت کرده بودند به هم رسیدند و آن قوم سلطانزادگان را بناشناس بکشتند، با کسانی که با ایشان بودند ۲۰ بتمامت.

و سلطان چون به شادیاخ شد، سه روز به استعداد راه مشغول بود. نیم شبی بر اسب توکل سوار گشته، بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد [او] کرده بود روان شد. و از حرکت او تا وصول لشکر مُغول، يك ساعت بود و پیایی سلطان برفتند. [سلطان] چون به دروازه رسید، ملك ایلدرک را آنجا بگذاشت تا اگر لشکری ۲۵

برسد، زمانی ایشان را باز زند. ایلدرک خود بر آن راه دیگر که نه ممر سلطان بود روان شد.

چون مُغول آنجا رسیدند، بر اثرِ او روان شدند و سلطان [جلال‌الدین] بدان راه دیگر. در آن روز چهل فرسنگ برفت و به يك هفته به غزنین رسید. چون آوازه ظهور او فاش شد، از هر طرف یاوران روی به وی نهادند و خلقی بر او جمع شدند. و در این مدت که این حالات افتاد، چینگیزخان هنوز در سمرقند بود / 219/ و پسران سه‌گانه مهتر را نامزد خوارزم کرد. در این زمان صورت آن حال تقریر کنیم و باز به سرِ حکایت چینگیزخان رویم. ان شاء الله تعالی. ۱۰

### حکایت

فرستادن چینگیزخان پسران خود را جوجی و چغتای و اوگتای به جانب خوارزم و استخلاص آن مملکت

بر دست ایشان

۱۵ به موجبی که در مقدمه یاد کرده شد، چینگیزخان چون از فتح سمرقند فارغ شد، جبه و سوبدای و توفچار را بر عقب و طلب سلطان محمد خوارزم‌شاه به راه خراسان و عراق روانه داشت، و خویشتن آن تابستان جهت استراحت و فربه کردن اسبان در آن حدود یایلاق‌میشی کرد، بر عزیمت آنکه فیما بعد بنفس خود بر عقب سلطان به خراسان رود. ۲۰

چون ممالك ماوراءالنهر بکلی مستخلص شده بود و دیگر جوانب همچنین محفوظ و مضبوط گشته، خوارزم که نام اصلش گرگانج است و مغولان او را اوروئنگیچی گویند، در میانه بر مثال

خیمه طناب بریده افتاده بود. خواست تا آن را نیز مستخلص گردانند. هم در آن وقت پسران بزرگتر خویش جُوچی و چَغَتائی و اُگَتائی را نامزد خوارزم گردانید، با لشکری به عدد چون ریگ بیابان، و بر مثال حوادث زمان بی پایان. و در پاییز همان سال با امرای دست راست عازم آن طرف شدند، و به مَنقَلای که آن را یَزَک ۵ می خوانند، لشکری تمام روانه گردانیدند، چنانچه در فصل سابق گفته شد.

سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر به خوارزم [رفته] بود و به جهت قصد بعضی امرا بازگشته. و برادران او و اعیان امرای سلطانی که آنجا بودند، از آوازه و وصول شهزادگان بر پی او عازم ۱۰ خراسان شده، و در راه بر دست [لشکر] مُغول به قتل آمده. بدان سبب تختگاه خوارزم از سلاطین خالی بود. و از معتبران لشکر سلطان، ترکی از اقربای مادرش تَوْکَا نَخاتون، خُمار نام، و اُوغول حاجب و اَزْبُو قَا پهلوان و سپهسالار علی دُرُوغینی و جمعی دیگر که آنجا بودند، و کثرت و انبوهی خلق شهر چنانکه در وصف ۱۵ نیاید.

و چون در آن سواد اعظم هیچ سروری معین نبود که هنگام نزولِ حادثات به تدبیرِ مصالح و مهمّات رجوع با او کنند، امیر خُمار را به حکم نسبت قرابت به سلطنت موسوم گردانیدند. روزی ناگاه سواری چند معدود از لشکر مُغول به دروازه راندند و به ۲۰ راندن چهارپای روان شدند. جمعی کوتاه نظران پنداشتند که لشکر همان معدودی چنداند. گروهی سوار و پیاده روی به ایشان نهادند، و مُغولان از ایشان چون صید از دام می رمیدند تا به کناره باغ خرم که به یك فرسنگی شهر است رسیدند. سواران کار از کمینگاه بیرون راندند و پس و پیش این گروه [شهریان] فرو ۲۵

گرفتند، و قرب صد هزار جان را بی‌جان کردند، و در عقب هزیمت‌یان، خود را از دروازه قاپیلان در شهر انداختند، و تا موضعی که آن را تنوره گویند برفتند.

چون آفتاب میل غروب کرد لشکر بیگانه باز گردیدند و به ۵ صحرا رفتند. روز دیگر باز روی به شهر نهادند. و فریدون غوری که مقدم لشکر سلطانی بود با سواری پانصد بر [در] دروازه مترصد مقاومت بود. در اثنای آن حال شهزادگان جوچی و چغتائی و اوگتای با لشکر جرّار رسیدند، و بر سبیل تفرّج بر مدار شهر می‌گردیدند. بعد از آن فرو آمدند و لشکر دایره‌کردار پیرامن ۱۰ شهر نزول کردند. آنگاه ایلچیان فرستادند و اهل شهر به ایلی و انقیاد خواندند. و چون در [حوالی] خوارزم سنگ نبود، درختهای بزرگ توت می‌بریدند و از آن عوض سنگ منجنیق می‌ساختند؛ و چنانچه عادت ایشان است روز به روز اهالی شهر را به تأمیل و تهدید و وعده و وعید به زبان مشغول می‌داشتند و احیاناً نیز تیری ۱۵ به یکدیگر می‌انداختند تا از جوانب بیکبار حشرها در رسیدند. از جوانب روی به کار آوردند، و یاسا دادند که پیشتر خندق بینبارند. به مدت دو روز تمامت را بینباشند و اتفاق کردند تا آب جیحون را که در شهر بر آن جسر بسته بودند، از ایشان بازدارند.

سه هزار مرد از لشکر مغول به جهت آن مصلحت مستعد شدند و ۲۰ ناگاه بر جسر زدند. اهل شهر ایشان را در میان گرفتند و تمامت را هلاک

کردند [چنانکه يك نفس از ایشان مجال مراجعت نیافت] و بواسطه آن / 220 فتح، شهریان در کار [زار] مجدتر شدند و بر مقاومت صبورتر گشتند. و از روی اختلاف طبیعت و میلان نفس به لجاج میان برادران جوچی و چغتائی مضادتی پیدا شد و با یکدیگر نمی‌ساختند، و به سبب ناموافقی ۲۵ و لجاج ایشان کار جنگ در پای می‌افتاد و مصالح آن مهمل می‌ماند



و امور لشکر و یاسا نامرعی می‌شد؛ و بدان واسطه خوارزمیان بسیاری از لشکر مَغول بکشتند چنانکه می‌گویند که پشته‌هایی که از استخوانهای ایشان جمع کرده بودند هنوز بر حوالی شهر قدیم خوارزم مانده است.

- ۵ و بر آن قصه هفت ماه بگذشت و شهر مستخلص نمی‌شد. و در این مدت که شهزادگان [از سمرقند] با لشکر بهم بر عزم خوارزم روانه شدند، تا به خوارزم رسیدند و آن را محاصره کردن، چینگیزخان به‌نخشب آمد و یک‌چندی آنجا مقام کرد، و بر آب تَرْمِد گذشته به بلخ آمد و شهر و ولایت را مسخر کرد، و از آنجا به محاصره قلعه طالقان رفت. هم در آن روزها که آغاز محاصره ۱۰ قلعه کرد، از پیش پسران که به‌خوارزم بودند، ایلچی رسید و خبر داد که خوارزم را نمی‌توان استد و بسیاری از لشکر هلاک شدند. و بعضی از اسباب آن، ناموافقی جُوجی و چغتائی [و اُوگتائی] است.

- چینگیزخان چون این سخن بشنید، برنجید و فرمود که تُولُوی ۱۵ که برادرِ کَهِتر ایشان است مقدّم باشد و ایشان را با لشکر او بداند و به‌سخن او جنگ کنند، و او با کمال‌عقل و کفایت و کیاست معروف و مشهور بود.

- چون ایلچی برسد و حکم یَزلیغ رسانید، تُولُوی‌خان بر وفق ۲۰ فرموده راه پیش گرفت و از سر کفایت و زیرکی هر روز پیش برادری می‌رفت و به تَلطف و تَمَلّق به‌ایشان می‌زیست، و به حسن تدبیر میان ایشان اصلاحی ظاهر می‌کرد و به خدمات شایسته قیام می‌نمود، تا کار لشکر را مرتّب گردانید و یاسا را مستحکم گردانید. بعد از آن لشکریان با تفاق روی به جنگ آوردند و همان روز عَلم بر سر بارو بردند و در شهر رفتند، و به‌قاروره‌های نطف آتش ۲۵

در محلات انداختند. و اهل شهر پناه با دروپ دادند و بر سر کوچه‌ها و محلات جنگ از سرگرفتند.

مُغولان جنگ سخت می‌کردند و محله محله و سرای سرای می‌گرفتند و می‌کندند و می‌سوخت تا تمامت شهر به مدت هفت روز بر این نمط بستند، و خلاق را بیکبارگی به صحرا رانند، و از ارباب صناعت و حرفت قریب صد هزار مرد جدا کردند و به بلاد شرقی فرستادند، و زنان جوان و کودکان را به اسیری برانند و باقی مردان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را به قتل آورند.

۱۰ تقریر می‌کنند که هر يك نفر را بیست و چهار نفر رسیده بود، و عدد لشکریان مُغول از پنجاه هزار افزون بودی. بر جمله تمامت را بکشتند و لشکر به تاراج و غارت مشغول گشتند، و بقایای بیوت و محلات را بیکبارگی ویران کردند. و چینگیزخان چون آوازه شیخ المشایخ قطبالاوتاد نجم‌الدین کبری رحمة الله علیه شنیده بود و احوال او دانسته به وی پیغام فرستاد که من خوارزم را قتل و نهب خواهم کرد، آن بزرگ وقت باید که از میان ایشان بیرون آید و به ما پیوندد. شیخ رحمة الله علیه در جواب گفت که: هفتاد سال شد که با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه سپرده‌ام و به سر برده، اکنون هنگام نزول بلا است، اگر بگریزم و ۲۰ از میان ایشان بیرون روم از طریق مرو و فتوت دور باشد. بعد از آن او را در میان کشتگان یافتند چنانکه جست و جوی کردند، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً.

چون حکایت امرا که به رفتن بر عقب سلطان نامزد شده بودند و شهزادگان که به جانب خوارزم رفته تمام کرده شد، دیگر بار با

حکایت چینگیزخان رویم و بگوییم که بعد از استخلاص سمرقند و روانه گردانیدن ایشان به چه کار اشتغال نمود و به کدام صوب حرکت فرمود، مشروح بگوییم *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

### حکایت

- ۵ روانه شدن چینگیزخان از حدود سمرقند با پسر کهتر خود تولوی خان که او را یکه نویان و *أَلْغُ نُویَان* خوانده است بر عقب سلطان [محمد] خوارزم شاه و فتح بلادی که / بر رهگذر بود، چون *نَخْشَب* و *تِزْمِد* و بلخ و طالقان و آن حدود و فرستادن یکه نویان به جانب خراسان و استخلاص آن ممالک
- ۱۰

/221

- چنانکه چند [جای] مکرر گفته شد، چینگیزخان در *مُوغای پیل* که سال مار باشد واقع در *ذی الحجه سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ*، و ماههای آن موافق شهر *سنه ثَمَانِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ* به وقت آنکه محاصره حصار سمرقند می داد، در اول فصل تابستان جبهه نویان و *سُوبْدَائِی* نویان و *تُوقُوچار* را بر عقب سلطان خوارزم شاه بفرستاد، و در ۱۵ همان تابستان سمرقند را بگرفت؛ و بعد از فتح شاهزادگان به جانب خوارزم روانه گردانید اول پاییز، و خویشتن هم در پاییز با *تُولُوی* خان از سمرقند کوچ فرمود و به مرغزار *نخشب آمد*، و از آنجا بر قصد *تِرمید* روان گشت به راهی که *مُغولان* آن را *تِیمُور قَهْلَقَه* می گویند از جمله ولایات *کش و نخشب* و [ترمذ]. و از آنجا پیشتر *تُولُوی* ۲۰ خان را به جهت استخلاص خراسان با لشکری بزرگ روانه

گردانید، و از ده نفر يك نفر نامزد فرموده بود که در خدمت او بروند؛ و بنفس خود قاصد ترمید گشت.

چون آنجا رسید ایلچیان را فرستاد و ایشان را به ایلپی و به تخریب حصار و قلعه خواند. ساکنان آنجا به حصانت قلعه ۵ که يك نیمه باروی آن از میان جیحون برآورده بودند استظهار داشتند و به مردی و شجاعت خویش مغرور، به ایلپی درنیامدند و جنگهای سخت کردند. یازدهم روز [از جنگ] شهر را به قهر بگشودند و مردم را بیکبار به صحرا راندند و بر عادت معهود بر لشکر قسمت کرده تمامت را بکشتند.

۱۰ عورتی پیر می گفت مرا مکشید تا شما را [مرواریدی] غلتان بدهم. آن را طلب داشتند. گفت فرو برده ام. برفور شکم او بشکافتند و آن مروارید برداشتند، و بدان سبب تمامت مردگان و کشتگان را شکم می شکافتند.

و از آنجا به ناحیت کنکرت و حدود سمان رفت و آن نواحی را ۱۵ بگرفت و به قتل و تاختن و کندن و سوختن پاك گردانید. و لشکر فرستاد تابدخشان و اعمال آن را بگرفتند بعضی به لطف و بعضی به عنف. و چون در آن نواحی از یاغیان و مخالفان هیچ اثر نماند و تمامت اطراف ممالك آن جانب بکلی مسخر و مستخلص گشته بود و فراغت خاطر از آن جهت حاصل شده، عزم عبور از جیحون فرمود. و در آن وقت فصل زمستان آن سال مذکور به آخر رسیده بود و در اول مَوغاییل که سال مار باشد، واقع در ذی الحِجَّة سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه که ماههای آن موافق سنه ثَمَانِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه بود بر معبر ترمید از آب جیحون گذر فرمود و به جانب بلخ که معظم ترین بلاد خراسان بود توجه نمود... و آن زمان مدت... بود ۲۵ که جبّه و سُویدای گذشته بودند و بر عقب سلطان رفته.

چینگیزخان به ظاهر بلخ نزول فرمود. مقدمان آنجا پیش آمدند و اظهار ایلچی و مطاوعت کردند، و انواع نزل و پیشکشها آوردند؛ و بعد از آن به اسم آنکه شماره می باید کردن تمامت اهل بلخ بیکبارگی به صحرا آوردند، و بر عادت مألوف بر لشکریان قسمت کردند و جمله را بکشتند؛ و فصیل و سور شهر خراب کردند، و ۵ آتش در خانه ها و محلات زدند و بکلی خراب گردانیدند.

و چینگیز از آنجا به قلعه طالقان رفت و محاصره کرد و بستد، و از آنجا متوجه طالقان شد، آن که به نصرة کوه موسوم بود استحکام تمام داشت، و به مردان دلاور و عدت بسیار مشحون. هر چند رسولان را فرستاد و ایشان را به ایلچی خواند اجابت ننمودند. و مدت هفت ماه محصور بودند، و از غایت استحکام قلعه مستخلص نمی شد.

و در آن بهار که چینگیزخان طالقان را محاصره می داد، شهزادگان جوجی و چغتائی و اوگتائی در عین گرفتن خوارزم بودند و تولوئی از راه تیمور قهلقه بیرون رفته. لشکرها میمنه و میسره ۱۵ معین گردانیده بود و خویشتن در قلب می رفت از راه مرو و چوق و بغشور و تمامت آن ولایت را بگرفت و مرو را بستد؛ و از آنجا تا نیشابور تمامت اعمال و نواحی چون / آبپورد و نسا و یازر و طوس و جازم و جوین و بیهق و خواف و سنگان و سرخس و زورابد که هر یک از آن قصبات شهری معظم است مستخلص کرد، ۲۰ و شهر نیشابور نیز بستد، و در آخر بهار سال مذکور تمامت آن شهرها و ولایت را گرفته بود.

و چینگیزخان از طالقان ایلچی فرستاده بود که فرزند تولوئی خان پیش از آنکه هوا گرم شود باز گردد. و بر وفق فرمان مراجعت نمود و بر گذر ولایت قهستان تاختن کرد؛ و از رودخانه فوفخران (؟) ۲۵

بگذشت و شهر هرات و ولایت آن را بگرفت، و از آنجا به بندگی چینگگیزخان پیوست. حالت وصول چینگگیزخان قلعه طالقان را مسخر کرده بود بعد از جنگهای بسیار، و آن را خراب می کردند، تُولوئی خان برسد و اُولجامیشی کرد.

۵ بعد از مدتی اندک چغتائی و اَوگتائی از خوارزم رسیدند و هم اُولجامیشی کردند. و جُوچی از خوارزم به اغزوقهای خویش رفته بود و در جنگ قلعه طالقان تیری چرخ بر مُوآتوگان پسر [چغتائی] که محبوب ترین اولاد چینگگیزخان بود، و چغتائی او را ولی العهد خود کرده بود زدند، و به آن زخم نمود.

۱۰ چینگگیزخان بدان سبب در استخلاص آن استعجال نمود و چون بگشاد یاسا فرمود که هر جانوری باشد از اصناف آدمی و انواع بهایم و وحوش و طیور تمامت بکشند و هیچ اسیر و اُولجا نگیرند، و چُول گردانند و من بعد آن را عمارت نکنند و هیچ آفریده در او ساکن نگردد، و آن را ماؤوقرقان نام نهادند؛ و تا این غایت هیچ ۱۵ آفریده ساکن نشد و برقرار بایر است، و یاسا فرمود که هیچکس آن واقعه را به چغتائی نشنواند؛ و چون برسد و پسر را طلب داشت، عذر آوردند که به فلان موضع رفته است.

بعد از آن روزی همه پسران حاضر بودند. چینگگیزخان با ایشان عهد اظهار کرد، غضبی آغاز کرد و روی به چغتائی آورد ۲۰ و فرمود که شما سخن و یاساق من نمی شنوید. چغتائی بترسید و به زانو درآمد و گفت: اگر سخن تو دگرگون کنم بمیرم. بعد از آن چینگگیزخان فرمود که پسر تو مُوآتوگان در جنگ کشته شد. می فرمایم که... و زاری نکنی و در این باب از سخن من بیرون نروی. [او از آن حال مدهوش ماند. نه طاقت مصابرت داشت و ۲۵ نه یارای آنکه از فرمان بیرون رود]، بر سوز دل و جگر صبر می کرد و نگریست، و برقرار به خوردن و آشامیدن مشغول بود. بعد از

زمانی به بهانه اراقت به صحرا رفت و دمی پنهان بگریست تا پاره‌ای سبک شد، و چشم از اشک پاک کرده مراجعت نمود.

بعد از آن چینگیزخان با پسران و لشکرها به هم در پشته‌های طالقان تابستان [کرده و آسوده گشته]. و در آن وقت سلطان جلال‌الدین در غزنین بود. و خان ملک که والی مرو بود با چهل ۵ هزار سوار با او پیوسته؛ و سلطان دختر او را خواسته. و سیف الدین اغراق نیز از جمله امرای تُرکمانان با چهل هزار مرد هم به سلطان پیوست. و امرای غور همچنین از جوانب بدو متصل شدند.

### و حکایت خان ملک

۱۰

چنان بود که [در آن وقت که] چینگیزخان جبّه و سوبدای را متعاقب بر عقب سلطان محمد روانه گردانید و توقوچر بهادر بر پی ایشان بفرستاد. خان ملک مذکور به جهت آنکه احوال سلطان مضطرب تمام شده بود، مصلحت اقامت در مرو نمی‌دید، با لشکر و اتباع خود به حدود غور و غرچه رفته بود و ایلچی به بندگی ۱۵ چینگیزخان فرستاده، و دم ایلچی زده. چینگیزخان او را زمان داده و فرمود که جبّه و سوبدای و دیگر لشکرها چون به ولایت و قوم او رسند تعرض نرسانند. بدان سبب چون جبّه و سوبدای به ولایت او رسیدند زحمتی نرسانیدند و بگذشتند. و توقوچر که بر عقب ایشان می‌آمد یاساق را دگرگون کرده آن ولایت را چون دیگر ۲۰ ولایات و مواضع معرض شده، و با ملایفه کوه‌نشینان آنجا جنگ کرده و کشته شد.

خان ملک ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد که من سلطان

- خوارزم را نصیحت کردم و نشنید و بی‌دولتی او را بر مخالفت تو داشت، تا دید آنچه دید. و من بنده پیش از این فرستادم و اظهار ایلی کردم و گفتم که به دل راست کوچ دهم؛ و از سلطان تخلف نمودم. اکنون جبه‌نویان آمد و بی‌آزار گذشت؛ و بر پی او سوبدای نوین آمد و همچنین بی‌آسیب گذشت؛ و بر عقب / ایشان تُووچار 223/ رسید، و چندانکه جماعت کوه‌نشینان [گفتند] که ایلیم، مسموع نداشت و تارقچیان و رعایای بسیار دوانید و با مرد [م] جنگ کرد تا کشته شد. دولت چینگیزخان را مردم نیک کجا رفته‌اند که چنین نادانان رابه‌کارهای بزرگ فرستاده؟! و بر دست ایلیچی جامه‌ای ۱۰ چند به رسم پیشکش فرستاد؛ و چون از حالت تُووچار متوهم بود و در اثنای آن حال شنیده که سلطان جلال‌الدین بعد از وفات پدر به‌جانب غزنین که پیش از این نامزد او بود آمده، و از هر طرف لشکری بر او جمع شده، پنهان پیش سلطان جلال‌الدین فرستاد که نزد تو خواهم آمد.
- ۱۵ و چینگیزخان هم در آن وقت احتیاط و محافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل شیگی قُووئو را با چند امیر دیگر تُکاجک و مُولقور و اُوکارقلجا و موقورقلجا و سی‌هزار مرد بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را به‌قدر امکان مسخر می‌کنند، و نیز قراول باشند تا خویشان و پسرش تُولوئی‌خان به‌فتح ممالک خراسان از سر فراغت مشغول توانند بود. و خان ملک که به ولایتی که شیگی قُووئو و آن لشکر بودند نزدیک بود و او را ایل می‌دانستند، در خفیه پیش سلطان جلال‌الدین فرستاده بود که سلطان به مقام پَروان باشد تا من به خدمتش پیوندم. و پیش جماعت بسیار از قنقلیان که در آن حدود بودند همچنین پیغام کرد، و ایشان را به موعد مذکور خوانده و خویشان ناگاه بر آن عزم ۲۵



روان شده. از قَرَاوُل شپگی قُوتُوقُو خبر رسیده که خان ملک با اتباع و اشیاع متوجه به سلطان جلال الدین روانه شد. شپگی قُوتُوقُو در حال با لشکر به هم بر عقب او رفته شبهنگامی به وی رسیده و فرصت بوده که بر وی زند. احتیاط را فرو آمده [تا] بامداد روز روشن شود. خان ملک همه شب رانده و علی الصبح به موضع پَرَوَان ۵ که موعد بود به سلطان رسیده، و قَنَقَلِیان و دیگر لشکرها به موجب میعاد تمامت آنجا رسیده‌اند، و لشکری انبوه جمع شده، و پیش از آن به چند روز تَکَاچَک و مُلَقُور که بَا قُوتُوقُونویان به هم بودند به اتفاق چند امیر دیگر قلعه و الیان را محاصره می‌دادند، و نزدیک بوده که بگشایند.

۱۰

سلطان جلال الدین بنه و ائقال را در پَرَوَان گذاشته با لشکری تاختن بر سر ایشان برده، و مردی هزار از قَرَاوُل لشکر مُغول کشته. لشکر مُغول چون اندک بودند از آب گذشته بر آن طرف آب نزول کرده‌اند، و از طرفین دست به تیر بر یکدیگر گشاده. شبانه لشکر مُغول کُؤُچ کرده‌اند و پیش قُوتُوقُونویان رفته، و دیگر بار با ۱۵ وی بر عقب خان ملک آمده. چون خان ملک به سلطان رسید گفت لشکر مُغول پیایی می‌رسد، سلطان بر نشست و مقدار [فرسنگی] به پیش ایشان باز آمد، و چون به هم رسیدند صفها برکشیدند، و سلطان میمنه به خان ملک سپرد، و میسر به سیف الدین ملک بسپرد، اُغراق و خود در قلب بیستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند، ۲۰ و چیلَبُور اسبان بر میان بستند و جنگی مردانه کردند.

و روز دیگر مُغولان یاسا دادند تا هر سواری تمثالی مانند آدمی از نمد و غیره بر جنیبت خود نصب کند و از پس پشت بدارند. در شب آن را ترتیب کردند و دیگر روز صف کشیدند. لشکر سلطان چون آن سیاهی دید پنداشتند که مُغول را مددی رسیده، قصد ۲۵

هزیمت کردند. و سلطان بانگ بر ایشان زد که لشکر ما بسیار است، صف برکشیم و از دست راست و چپ ایشان را در حلقه گیریم. لشکر ثبات نمودند و سلطان با لشکر کوس و دمامه فرو کوفتند و بیکبار حمله آوردند، و لشکر سلطان زیاده بود و حلقه می‌کردند تا مغول را در میان گیرند. و قوتو قونویان گفته بود که ۵ چون جنگ کنیم به گاه برگشتن تُوَق مرا احتیاط کنید. آن زمان چون نزدیک بود که ایشان را در حلقه گیرند طاقت نداشتند و منهزم شدند. و سبب آنکه در صحراهای آن حدود سوراخها و دره و دول بسیار بود لشکر مغول از اسب می‌افتادند؛ و لشکر سلطان چون اسبان بُبْچاق نیکو داشتند، بر سر ایشان می‌رسیدند و ۱۰ می‌کشتند. و بسیاری از لشکر مغول در این جنگ تلف شد.

چون خبر به چینگیزخان رسید، هرچند بغایت برنجید لیکن اظهار نکرد و فرمود که قوتو قونو را معتاد بود که همواره مظفر و غالب باشد، و هرگز / سختی روزگار نپشیده. در این وقت سختی ۲۴/ دید متنبه گردد و او را تجربه‌ای حاصل شود و بر احوال و قوفی ۱۵ یابد. فی الحال به ترتیب لشکر مشغول شد و متعاقب شپگی قوتو قونو و امرا که با وی بودند با لشکری که مانده بود و پراکنده گشته در رسیدند. و سلطان جلال الدین از آن جنگ بازگشته به خانه‌های خود فرو آمد، و لشکر غنیمت بسیار از مغول آورده بودند. در ۲۰ اثنای قسمت میان خان ملك و سيف الدین اغراق بواسطه اسب تازی منازعت افتاد. خان ملك تازیانه‌ای بر سر اغراق زد. سلطان بازخواست نفرمود که بر قنقلیان اعتمادی نداشت. سيف الدین برنجید و آن روز توقف کرده، شبانه بنشست و به خشم رفت به جانب کوه‌های کرمان و سقرا. قوت سلطان بواسطه آن بشکست ۲۵ و نیز شنید که [چینگیز] با لشکر بسیار می‌رسد. از دهشت راه

صلاح و صواب بر او بسته شد. و چون چاره ندانست روی [به] غزنین آورد بر عزم آنکه [از] آب سبند بگذرد. و چون قوتو قونویان به بندگی چینگیزخان رسید، جهد و تقصیر هرکس عرضه داشت. و از امرای [او] اُوکُرَقَلْجَقَا و مُوقُورَقَلْجَقَا که از قوم بَارین بودند به جهت تقصیری که به واسطهٔ مسخرگی و ظرافت که در طبیعت ایشان بوده کرده بودند، شکایت کرده و گفته کسانی که در باب ظرافت و هزل و مسخرگی ماهراند پندارند که ایشان را هنر است، و از آن چنان کسان به روز مردی هیچ کار نمی آید و به غیر از زنان چیزی دیگر نیستند، و به مُغولی قَلْجَا مردم هزال را گویند.

# ۱۰ حکایت رفتن چینگیزخان بر عقب سلطان جلال الدین و شکسته شدن سلطان به کنار آب سند و گذشتن او از آب سند

چون شیگی قوتو قو به بندگی چینگیزخان رسید و احوال عرضه داشت، [چینگیزخان] از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود و [چغتائی و اُوگیتائی] از خوارزم مظفر باز آمده بودند، و تُولُوی ۱۵ خان از خراسان منصور باز گردیده، و باتفاق لشکرها بهم در پشته های طالقان تابستان کرده و آسوده گشته و چهارپایان فربه شده. در حال که آن [خبر] شنید فرمود تا تمامت برنشستند و با چنان لشکری بیکران از حدود طالقان، در سال اسب، به قصد سلطان جلال الدین روان شد و دو کُوْچَه چنان بتعجیل می راند که ۲۰ مجال آتش پختن نبود.

و چون بدان موضع رسید که شیگی قوتو قو و سلطان جنگ کرده بودند، از شیگی قوتو قو پرسید که شما چگونه استاده بودید و

سلطان چگونه؟ ایشان باز نمودند. رای سلطان و آن ایشان مستخف داشت و گفت: جای مصاف ندانسته‌اید؟! و هردو امیر را گناهکار کرده. چون به غزنین رسید شنید که تا سلطان پانزده روز است بر عزیمت عبور از آب سند از اینجا رفته. چینگیزخان با بابا یلواچ را به شحنگی ایشان معین فرمود [و] به تعجیل هرچه تمامتر بر عقب سلطان برفت. سلطان بر کنار آب کشتیها را آماده کرده تا بگذرد. اوزخان [که] در یزک [و] در قفا بود با قراول مغول مقاومت کرد و بشکست.

چینگیزخان چون واقف شد که سلطان بامداد خواهد گذشت پیشدستی نمود و در شب رانده، پس و پیش او سحرگاهی فرو گرفته بود؛ و لشکر از جوانب بر او محیط شدند و چند حلقه بر پس همدیگر بیستادند بر مثال کمانی. و آب سند مانند زه بود. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. چینگیزخان فرموده بود که سلطان را به تیر مزیند، تمامت سعی نماید تا او را مگر دستگیر کنید. و او کز قلجآ و مولقور قلجآ را فرستاده بود تا از کناره بدوانند. ایشان هر دو سعی کرده‌اند و کناره لشکر سلطان را درنور دیده. بعد از آن لشکر مغول حمله کردند و بر میمنه که خان ملک داشت [زدند] و بیشتر ایشان را به قتل آوردند. خان ملک بر جانب پرشاور منهزم شد.

۲۰ لشکر مغول سر راهها گرفته بودند و او را در میانه / به قتل 225/

آوردند؛ و دست‌چپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفت [صد] مرد پای‌بفشرد و از بامداد تا نیمروز با چنین لشکری معظم مقاومت کرد. چون دل از جان برگرفت و از چپ و راست می‌دوانید و بر قلب حمله می‌کرد؛ و چون یاسا نبود که او را به تیر زنند، حلقه بر وی تنگ می‌کردند. و او به هر توانایی که داشت جنگهای مردانه

می‌کرد. چون دانست که با کوه مقاومت کردن و با دریا مصادمت نمودن از کفایت دور باشد، بر اسبی آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را بازپس نشاند، و هم در تك بازگشت و عنان برتافت و سپر را از پس پشت انداخت، و چتر و عَلم خویش را برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق از آب بگذشت و بر آن طرف آمد و شمشیر را در آب پاك کرد.

چینگیزخان از غایت تعجب دست بر دهان نهاد و او را با پسران می‌نمود و می‌گفت که از [آن] پدر باید که چنین آید پسر.

### شعر

به گیتی کسی مرد از این سان ندید

۱۰

نه از نامداران پیشین شنید

و چون از چنین جنگ‌گاه و غرقاب خود را به ساحل [نجات] توانست برد، از او کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار بیاید. لشکر مغول چون دیدند که [او بر آب زد]، خواستند که بر عقب او خود را فرا آب دهند. چینگیزخان مانع شد.

۱۵

در تاریخی معتمدعلیه آورده‌اند که سلطان چون / دانست که مقاومت ممکن نیست، پیشتر زن و فرزند و اهل حرم را در آب غرق گردانید تا به ذل اسیری نیفتند، و خزاین را نیز در آب انداخت، و بعد از آن بر آب زد و بگذشت. و لشکریان سلطان تمامت به قتل آمدند و به‌قولی دیگر فرزندان نرینه او را تا اطفال ۲۰ شیرخواره جمله را بکشتند؛ و نازنینان حرم را به تاراج ببرند. و چون خزانه سلطان اکثر زر نقد و جواهر بود و مرصعات بود فرمود تا تمامت در آب سند ریختند؛ و بعد از آن چینگیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه ممکن بود یافتند برآوردند، و چون اولجاها را جمع کردند بر عادتِ معهود فرو آمدند.

۲۵

### حکایت فرستادن چینگیزخان بلانویان را بر عقب سلطان جلالالدین به جانب هندوستان

بعد از آن چینگیزخان بلانویان از قوم جَلاَیر و دُوربای نوین  
از قوم [دُوربان] هردو را با لشکر تمام بر عقب سلطان جلالالدین  
به دیار هند فرستاد تا او را طلب دارند. ایشان تا میانه هندوستان  
برفتند و از او هیچ اثر نیافتند و بازگشتند، و قلعه بیه را که از  
ولایت هندوستان [است] و قمرالدین کرمانی دانسته بوده، یکی از  
امرای سلطان بر آن مستولی شده بود [بستدند] و کُشش بسیار  
کرده متوجه مَولتان شدند؛ و چون در مَولتان سنگ نبود، عمدها  
بساختند و از سنگ منجنیق پر کرده بر روی آب انداختند و به  
مَولتان بردند. چون آنجا رسیدند مجانیق بر کار کردند و نزدیک  
بود که بستانند. حرارت هوا مانع مقام آمد. ولایت مَولتان و  
لُوهاوور و پرشاور و ملکفور را کُشش و غارت کرده باز آمدند،  
و از آب سند گذشته به بندگی چینگیزخان پیوستند.

### ۱۵ حکایت مراجعت چینگیزخان از کنار آب سند و مقام کردن در موضع منروان(۹) و قتل و تاراج غزنین و آن نواحی

چینگیزخان چون سلطان جلالالدین از آب بگذشت و بلانویان  
و دُوربای نوین را بر عقب او روانه کرد، خویشان در بهار قونین  
پیل که در محرم سنه عِشْرین و سِتْمائِه واقع شده بود به جانب بالای  
آب سند مراجعت نمود، و اوگتای را به طرف زیر فرستاد تا آن  
ولایت را مسخر گردانند، و غزنین قتل و غارت کرد. صنّاع و  
محترفه را به بلاد شرقی فرستاد و دیگران را بیکبارگی به قتل  
آوردند و شهر را خراب گردانیدند. و به بندگی چینگیزخان

ایلچی فرستاد که اگر فرمان شود، بروم سیستان را محاصره کنم.

چینگیزخان فرمود که هوا گرم شد تو بازگرد تا دیگر لشکرها را به جهت محاصره آن بفرستیم. اُوگتای به راه گرمسیر بازگشت. چینگیزخان آن تابستان در صحرائی که مُغولان آن را منروان(?) ۵ می‌گویند مقام فرمود منتظر بلانویان، و ولایتی که در آن حدود بود تمامت بستد و غارت کرد. چون بلانویان و دُوزبائی‌نویان برسیدند از آنجا گُوچ کرده، چون به قلعه کوناون قُورغان رسید، اُوگتای آنجا به خدمت پیوست، و آن زمستان در حدود بویه‌کبور مقام کردند، و حاکم آنجا، سالار احمد، کمر انقیاد بر میان بست ۱۰ و از ترتیب علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن بود به‌جای آورد. و به سبب عفونت هوا بیشتر لشکر رنجور شدند و چینگیزخان یاسا داد که در هر خانه‌ای به هریک سر چهارصد من برنج پاك کنند. امثال فرمان نمودند.

بعد از آن چینگیزخان چون کار سلطان محمد را یکسو کرده ۱۵ بود، کار پسرش سلطان جلال‌الدین هم چنان، یکی مرده و دیگری آواره شده، و جبّه و سُوبدای را به فتح ولایت سلطان از اران و آذربایجان و عراق و شیروان فرستاده، از آن معنی خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخلص / گردانیده بود شحنگان را بنشانند. ۲۰

/227

و چون لشکریان صحت یافتند [اندیشه] مراجعت مصمم فرمود که از راه هندوستان به بلاد تَنگقُوت برون رود و چند منزل برفت. خبر رسید که تَنگقُوت باز یاغی شده‌اند. بدان سبب و نیز آنکه کوههای سخت و بیشه‌های دشوار در راه بود و هواهای ناسازگار و عفن و آبهای علت‌آمیز، مراجعت نموده و با فَرشاور آمده ۲۵

و با تمامت پسران و نويا [نا] ن به همان راه که آمده بود مراجعت نمود.

### حکایت توجّه چینگیزخان بعد از فتح ولایت تازیک به جانب مغیّم قدیم و احوالی که در آن راه واقع شده

۵ چینگیزخان بعد از فتح بلاد تازیک، در بیچین پیل که سال بوزینه باشد، واقع در محرّم سنه احدى و عشرين و ستّمائه، از قزشاور عزم مراجعت به مقام اصلی و یورت قدیم به امضا رسانید و موجب تعجیل در آن باب، وصول خبر عصیان اهل تنگقوت بود که بواسطه امتداد مدت غیبت متردّد رای شده بودند، و بر راه ۱۰ کوههای بامیان روانه شد، و اغزوقی را که در حدود بغلان گذاشته بود گوّچ فرمود و از جیحون گذشته، آن زمستان در نواحی سمرقند مقام کرد.

چون از آنجا روانه شد، تزکان خاتون، مادر سلطان محمد، و حرمهای او را فرمود که در پیش گوّچ می روند و به آواز بلند نوحه ۱۵ بر ملک می کنند تا لشکریان بر ایشان می گذرند. و از آنجا چون به آب فناکت رسید، تمامت پسران الا جوجی به خدمت پدر جمع شدند و از آنجا قورپلتای ساختند. و بعد از آن از آن موضع گوّچ کرده، منزل به منزل به آهستگی و آسایش می رفتند تا به یورت و مقام اصلی خویش [که سالها در آن موضع به خوشدلی و رفاهیت ۲۰ به سر می بردند] رسیدند.

چون حکایت چینگیزخان تا اینجا گفته شد، این زمان بقیّه احوال جبه و سوبدای آغاز کنیم و بگوییم.  
بعد از آن که سلطان محمد در جزیره آبسکون نماند، و سلطان



جلال‌الدین به خوارزم رفت و سبب ناموافقی امرا و برادران بازگردید، و در راه با لشکر مغول که جوق جوق بر عقب می‌آمدند به هم رسیده و جنگ کرده و به نشابور رفته و از آنجا عازم غزنین شده، و برادران او اوزرلاق سلطان و آق سلطان با امرا به هم از خوف خبر وصول لشکر مغول به حدود خوارزم، متعاقب سلطان ۵ می‌آمدند، بر دست همان لشکر که به سلطان رسیده بودند، کشته گشته. ایشان [هر] دو امیر چه کار کردند و کدام ولایت ستدند، تا آن زمان که از راه دربند قپچاق به یورت اصلی به بندگی پادشاه رسیدند.

### ۱۰ حکایت آمدن جبّه و سوبدای به ولایت عراق و آذربایجان و اران و قتل و غارت کردن در این بلاد، و از راه دربند قپچاق با مغولستان شدن

چون سلطان جلال‌الدین از نشابور بگریخت و متوجه غزنین شد، جبّه و سوبدای ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستادند که سلطان محمد نماند و پسرش جلال‌الدین گریخت و بدان صوب آمد. این ۱۵ زمان ما دل از احوال ایشان فارغ گردانیده به موجبی که به حکم [یزلیغ نافذ است به قدر امکان يك دو سال به فتح بلادی که در پیش است قیام نموده، از راه دربند قپچاق به میعاد که به حکم] چینگیزخان معین شده، ان شاء الله به جانب مغولستان توانیم آمدن، آن را قوت خدای بزرگ و دولت چینگیزخان داند، و بعد از آن ۲۰ نیز به هر وقت جهت سوانح [حصول] مصالح، ایلچیان فرستادند، و سبب آنکه ولایت هنوز قرار نگرفته بود هیچ ایلچی کم از سیصد چهارصد سوار نرفتی.

- بر جمله چون آغاز فتح بلاد عراق کردند، اول خوار و سمنان بستند و از آنجا به شهر ری آمدند و کُشش و غارت کردند و عازم قم شدند و مردم آنجا را بکلی بکشتند و کودکان را اسیر بردند، و از آنجا به همدان رفتند. سید مجدالدین علاءالدوله ایل شد و از ۵ مراکب و ملبوسات پیشکشها فرستاد و شهنه قبول کرد. و از آنجا / 228/ چون شنیدند که در سجاس گروهی انبوه از لشکریان سلطان گرد شده‌اند، مقدم ایشان بکتگین سلاحی و کُوج بوقاخان متوجه ایشان شدند و همه را نیست گردانیدند و از آنجا به زنجان آمدند و به اضعاف دیگر شهرها قتل کردند؛ و در آن دیار دیتار نگذاشتند؛ و ۱۰ باز به قزوین رفتند و با قزاو نه جنگی سخت کردند و شهر به قهر بستند؛ و قزوینیان بر قاعده در اندرون شهر به کارد جنگ می‌کردند تا از جانبین قرب پنجاه هزار آدمی کشته شدند، و نواحی و اطراف بلاد عراق را بیشتر قتل و غارت کردند.
- چون زمستان درآمد، به حدود ری در جنگ بزرگ بودند. و ۱۵ در آن وقت چینگیزخان به حدود نخشب و ترمید بود؛ و آن سال سرمایی بافراط طاری شد. ایشان روی به آذربایگان نهادند و در هر موضع که بر گذار افتاد، همان شیوه معهود از قتل و تاراج به جای می‌آوردند. چون به تبریز رسیدند حاکم آنجا آتایک اوزبیک بود، پسر جهان پهلوان. پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح کرد و مال و چهارپای بسیار فرستاد. به مصالحت مراجعت نمودند و عازم اراک شدند تا زمستان آنجا باشند و گذر بر طرف گرجستان بود.
- ده هزار مرد گرجی برابر آمدند و جنگ کردند. گرجیان منهزم شدند و بیشتر کشته شدند و سبب آنکه در حدود گرجستان ۲۵ راههای تنگ و بیشه‌های سخت دیدند، باز گردیدند به عزم مراغه.

چون باز به [در] تبریز آمدند، والی آنجا، شمس‌الدین طغرایی، مال بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره کردند، و سبب آنکه در آن وقت حاکم آنجا زنی بود که در روپین‌دز نشست، در شهر کسی نبود که مقاومت نماید و تدبیری کند، دست به جنگ بردند.

و مغولان اسیران مسلمان را در پیش کرده بودند تا قصد بارو کنند. و هرکدام که بازمی‌گشت او را می‌کشتند. چندروزی برای این نمط جنگ کردند و عاقبة الامر به استیلا بگرفتند و ضعیف و شریف را بکشتند؛ و هر آنچه حمل آن آسان بود، ببرند و باقیها را بسوختند و بشکستند؛ و عازم دیاربکر و اربیل شدند. و چون آوازه ۱۰ کثرت لشکر مظفرالدین کوکب‌رئ شنیدند بازگشتند، و به جهت آنکه جمال‌الدین آئینه، از بندگان خوارزم‌شاه، با جمعی دیگر فتنه از سر گرفته بودند و شحنة همدان را کشته؛ و علاءالدوله را به سبب ایل شدن گرفته و در قلعه کریت از اعمال لور محبوس کرده؛ ایشان باز به جانب همدان رفتند. و هرچند جمال‌الدین آئینه به ۱۵ اپلی پیش آمد، فایده‌ای نداد. او را با نوکران شهید کردند و شهر را به محاصره بگرفتند و قتلی عام کردند، و در رجب سنه ثمان و عשר و ستمائه بود.

و بعد از تخریب همدان عازم نخجوان شدند و آن را بگرفتند و قتل و غارت کردند؛ و در آخر آتابک خاموش به ایلی درآمد، و ۲۰ او را آلت‌مغا و پاییزه چوبین دادند و از آنجا عزم اران کردند. بیشتر سراو بگرفتند و قتل و غارت کردند و اردبیل هم چنین. و از آنجا به شهر بیلقان رفتند و به قهر و استیلا بستند و خرد و بزرگ را بکشتند. بعد از آن قصد گنجه کردند که معظمترین شهرهای اران بود. و آن را نیز بستند و خراب تمام کردند؛ و ۲۵

از آنجا روی به گرجستان آوردند. و ایشان لشکر ترتیب کردند، مستعد جنگ بودند. چون به یکدیگر رسیدند، جبهه با پنج هزار مرد در گوشه‌ای پنهان شده بود، و سوبدای با لشکر پیش رفته، هم در اول مصاف، مغولان پشت برکردند و گرجیان بر عقب می‌آمدند. ۵

جبهه کمین بگشاد و ایشان را در میان گرفتند و به يك لحظه سی هزار گرجی را بکشتند، و از آنجا روی به دربند و شروان نهادند؛ و بر گذر، شهر شماخی را به محاصره بگرفتند و قتل‌عام کردند و اسیر بسیار بردند، و چون گذشتن از دربند متعذر بود، پیش شروان‌شاه فرستادند که چند کس را بفرست تا صلح کنیم، و او از اکابر قوم خود ده کس بفرستاد. ایشان یکی را بکشتند و دیگران را گفتند که اگر راه ما از این دربند بنمایید، شما را به جان امان دهیم و الا شما را نیز بکشیم. ایشان از بیم جان دلیلی کردند، تا بگذشتند. چون به ولایت آلان رسیدند، مردم آنجا انبوه بودند با اتفاق قپچاقان با لشکر مغول مصاف دادند و هیچ‌يك غالب نیامدند. آنگاه مغولان به قپچاقان / پیغام دادند که ما و شما يك 229/ طایفه و از يك جنسیم و آلانیان از ما بیگانه؛ ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرض نرسانیم و از زر و جامه آنچه دلخواه شما باشد بدهیم، ایشان را با ما گذارید؛ و مال وافر بفرستادند.

قپچاقان برگشتند و مغولان بر آلانیان ظفر یافتند و آنچه مقدور بود، از قتل و غارت به تقدیم رسانیدند، و قپچاقان به اعتماد صلح، ایمن در ولایت خویش متفرق شدند. مغولان ناگاه بر سر ایشان رفتند و هرکه یافتند بکشتند و به اضعاف آنچه داده بودند باز گرفتند. و بعضی قپچاقان که بماندند به بلاد روس گریختند، و مغولان که در آن ولایت همه مرغزار بود، قشلاق کردند، ۲۵

و از آنجا به شهر سوداق رفتند، به ساحل دریایی که متصل است به خلیج قسطنطنیه، و آن شهر را بگرفتند و اهل آنجا متفرق شدند. و بعد از آن قصد بلاد روس و قپچاق که آنجا بودند کردند. ایشان مستعد گشته بودند و لشکر بسیار جمع کرده، مغولان چون غلبه ایشان دیدند، باز پس نشستند.

۵

قپچاق و اوروس پنداشتند که از خوف باز پس می‌نشینند. دوازده روزه راه بر عقب ایشان برداشتند. ناگاه لشکر مغول روی باز پس کردند و بر ایشان زدند، و تا مجتمع شدن خلقی از ایشان بکشتند، و يك هفته جنگ کردند و عاقبت قپچاق و اوروس منهزم شدند، و مغول بر عقب ایشان می‌رفتند و شهرها را خراب می‌کردند، تا اکثر بلاد ایشان را از آدمی خالی گردانیدند، و از آنجا برداشتند و به بندگی چینگگیزخان پیوستند، در راه که از ولایت تارچک بازگشته بود.

### حکایت بازرسیدن چینگگیزخان از ولایت تارچک به یورت

و مقام اصلی و فرود آمدن به اردوهای خویش

۱۵

چینگگیزخان از فتح ولایات تارچک مراجعت نموده در بیچین بیل که سال بوزنه باشد، موافق سنه احدى و عشرين و ست مائه، در راه تابستان و زمستان کرد، و چون به حدود اردوهای خویش رسید، قوبیلایان که پانزده ساله بود و هولاگوقان که نه ساله بود به استقبال آمدند، و اتفاقاً در آن حال قوبیلایان خرگوشی زده ۲۰ بود و هولاگوقان آهویی در موضع ایمان‌هوی به سرحد ولایت نایمان قریب ماتمیل قوجین از آن جانب آب هیله، نزدیک ولایت اوینغور.

و عادت مغول چنان است که اول نوبت که کودکان شکار کنند، انگشت بزرگ ایشان را جامپشی کنند یعنی به گوشت و چربش بمالند. چینگیزخان بنفس خود جامپشی کرد و قوبیلای قان انگشت بزرگ چینگیزخان را نرم نرم بگرفت و هولاگوخان سخت بگرفت. چینگیزخان گفت آن غاتار انگشت مرا تمام کرد. و چون از آنجا روانه شدند به موضع بوقاسیوجیقو فرو آمدند و فرمود تا اوردوی بزرگ زرین بزدند و جمعیت ساخته طوی بزرگ کردند. و چون زمین آن موضع سست بود، خاک برمیخاست. فرمود تا هر کس به حدود اوردوهای خود سنگ دراندازند. جمله سنگ ۱۰ درانداختند، مگر اوتچی نویان برادر او که به عوض سنگ چوب اندر انداخت، و بدان سبب او را در گناه آورد.

و هم در آن چند روز به شکار برنشسته بودند و اوتچی نویان به جزگه راست نرفته و پاره‌ای بازپس مانده. بدان سبب دو جریمت او را هفت روز در اردو بگذاشتند. چون او عرضه داشته ۱۵ که من بعد اگر گناه کند، او را سهرامپشی نکنند یعنی محابا. او را معاف داشت و راه داد؛ و در بهار داقیغو پیل که سال مرغ باشد، واقع در صفر سنه اثنی و عشرين و ست یائنه، در اوردوهای خود فروآمد. و آن تابستان در خانه بود و یاساقهای باریک فرمود. و چون شنیده بود که تنگقوت باز یاغی شده‌اند، لشکر باز مرتب ۲۰ فرموده عزم آنجا فرمود.

حکایت رفتن چینگیزخان به ولایت تنگقوت نوبت آخر و

مصاف دادن با پادشاه آن جایگاه /

پاییزگاه داقیغو پیل که سال مرغ باشد، موافق سنه اثنین و

عَشْرِينَ وَ سِتِّ مِائَةٍ چینگیزخان به قصد ولایت قاشین که آن را تَنگُقوت می‌گویند، برنشست و چغتای را فرمود که بر جناح لشکر، پس پشت اُوزدوها باشد؛ و جوجی وفات یافته بود و اُوگتای در خدمت پدر بوده، و تُولوی خان بواسطه آنکه سُرُقَتَنی بیکې را آبله برآمده بود، روزی چند بازپس مانده و بعداز آن به بندگی چینگیزخان پیوسته.

و در آن روزها پسران اُوگتای، گُیوک و گوتان را باز می‌گردانیده، پرسیده‌اند که به جهت تشریف و سُیورغامیشی [چیزی] می‌دهد یا نه؟ فرموده که مرا چیزی نیست. هرچه هست به تُولوی تعلق دارد که خداوند خانه و یورتِ بزرگ است، او داند. تُولوی خان جامه و هرگونه چیزها بدو داد و جدّ قوبوجاق شهنه هرات را چینگیزخان به گُیوک خان داده و گفته ترارنجی هست، او آش از برای [تو] ترتیب می‌کند. چون به ولایت تَنگُقوت رسیده بیشتر شهرها را گرفته. چون قایجو و سیجو و قاچودارمی و شهر دُرمِگای را محاصره کرده و آتش در آن زده و در وقت حرق، ۱۰ پادشاه آن ولایت شیدُرغو نام که او را به زبان تَنگُقوت لیوان گفته‌اند؛ و آن شهر بزرگ که مقام او بود نام آن شهر به زبان تَنگُقوت ایرِیقْی بوده، و به زبان مُغولان ایرِیقْیا، با پنجاه تومان [مرد به مصاف لشکر مُغول بیرون آمده.

چینگیزخان به جنگ برابر او رفته؛ و در آن حوالی ناوُرهای ۲۰ بسیار از قُراُمُوران بیرون آمده و تمامت یخ گرفته بود. چینگیزخان بر سر آن یخ ایستاد و فرمود که از روی یخ بگذرند، چنانکه بسیار کس در آن گذشتن به قتل آمدند. و می‌گویند که سه کس مرده به سر ایستاده‌اند. و پیش مُغولان چنان مقرر است که به هر ده تومان [کشته یک کشته به سر بایستد، بعد از آن شیدُرغو ۲۵

هزیمت کرده و باز در شهر رفته. چینگگیزخان فرمود که او چون بدین صفت شکسته شد، من بعد او را قوتی نباشد. و بدو التفات ناکرده و از آن شهر گذشته، و دیگر شهرها و ولایتها گرفته و به جانب ختائی رفته.

۵ و در اول بهار نوقائی پیل که سال سگ باشد، موافق سنه ثلث و عَشْرین و سِتِّمائه، به موضع آربوقا رسیده، و در آنجا ناگاه با حال خود افتاده، چه خوابی بود که بر نزدیکی اجل دلالت می کرده. و از شهزادگان پیسنوئنگکه پسر جوجی قسار حاضر بوده. از او پرسیده که پسران من اُوکتای و تولوی دورند یا نزدیک. و ایشان ۱۰ در چوگه لشکر خود بوده اند. [مر او حاضران را] گفته است که به قدر دو سه فرسنگ دور اند. در حال مرد به طلب ایشان فرستاده و حاضر گردانیده.

و دیگر روز بامداد چون آتش خورده اند، با امرا و حاضران مجلس گفته که مرا با پسران خود دردی و مشورتی و رازی نهانی هست. می ۱۵ خواهم که ساعتی در خلوت، آن اسرار با یکدیگر بگوییم و در آن باب کینگاچ کنیم. شما لحظه ای دور شوید تا ما خلوت بسازیم.

### حکایت خلوت ساختن چینگگیزخان با فرزندان که

#### حاضر بودند و وصیت کردن او

چون امرا و مردم دور شدند، چینگگیزخان با پسران به هم به خلوت بنشست و بعد از موعظت و نصیحت فراوان گفت: ای فرزندان ۲۰ خلف! بدانید که وقت سفر آخرت [و] درگذشتن من نزدیک رسیده است، و من به قوت یزدانی و تأیید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانه آن به هر طرفی یکساله راه باشد جهت شما فرزندان



مستخلص و پرداخته گردانیده‌ام. اکنون وصیت آن است که شما به دفع دشمنان و رفع دوستان، یک‌رای و یک‌روی باشید تا روزگار در ناز و نعمت گذرانید و از ملك تمتع یابید.

- اُوْگَتَای قاآن را ولی‌العهد گردانید و بعد از تمامی وصیت، نصیحت فرمود که شما با سر مملکت و اُولُوس روید که ملك معطل و مهمل است و من نمی‌خواهم که وفات من در خانه باشد و به جهت نام و ناموس می‌روم. شما باید که بعد از من یاساق مرا دگرگون نکنید، و چَفَتَای اینجا / حاضر نیست. مبدا که چون من در گذرم سخن مرا دگرگون کرده، در ملك تماچا می‌پیشی‌کند. شما را می‌باید رفت. در آن خلوت این سخنها تمام کرد و بعد از آن ایشان هردو را وداع کرده باز گردانید و با سر مملکت و اُولُوس فرستاد، و خویشتن با لشکر روی به جانب ننگیاس نهاد.

حکایت توجه چینگیزخان به جانب ننگیاس و آغاز بیماری

او و پیش آمدن پادشاه تَنگُوت به ایل و مهلت خواستن

۱۵ به تسلیم شهر

- چینگیزخان بعد از اتمام وصیت و روانه کردن پسران، متوجه جانب ننگیاس شد و پادشاهان آن شهر [ها] متعاقب می‌آمدند و ایل می‌شدند. چون به موضع آلاشان رسیدند که میان سرحد ولایت جوْرچه و ننگیاس و تَنگُوت است، پادشاه جوْرچه چون شنید که چینگیزخان می‌رسد، ایلچیان را [پیشتر] با پیشکشها فرستاد، ۲۰ از آن جمله طبله مروارید غلتان شهوار، گفته که ما ایل می‌شویم. چینگیزخان فرموده که هر که را گوش سوراخ است، مروارید بدهند. حاضرانی که نداشتند آن زمان گوشها را سوراخ می‌کردند،

و تمامت را بدادند، و هنوز بسیار بماند. فرمود که روز بخشش است، جمله را بپاشید تا مردم برچینند. بواسطه آنکه قرب وفات خود می دانست بدان التفاتی ننمود، و از آن مرواریدها بسیاری در میان خاک گم شد. و تا مدتی برآمد در آن موضع جستند [ی] و از میان خاک می یافتند. بعد از آن شیدرغو پادشاه تَنگقوت اندیشه کرد که چند نوبت با چینگیزخان یاغیگری کردم و [او] هر بار ولایت مرا گشش و غارت می کند. من بعد مصلحت منازعت / و مناقشت نیست. به بندگی چینگیزخان می باید رفت. ایلچیان فرستاد و طلب مصالحت و عهد و سوگند کرده گفت: من ترسیده ام، مرا به فرزندی قبول کند. ۱۰

چینگیزخان التماس او را مبذول داشت. او يك ماه مهلت خواست تا ترتیب پیشکش کند و اهل شهر را بیرون آرد. او را مهلت داده و خواست تا اولجامپشی کند. چینگیزخان فرمود که عارضه ای دارم صبر کند تا بهتر شوم. و تُولون چربی را گفته که ملازم ۱۵ و شبقاؤل او باش، یعنی مهمان دار. بدان موجب [که فرموده] پیش گرفته و ملازمت او می نموده [و بیماری چینگیزخان روز به روز سخت تر می شد].

حکایت وفات چینگیزخان و کشتن پادشاه تَنگقوت و اهل آن شهر بیکبار و مراجعت امرا با صندوق او بغضیه و رسانیدن به او ردها و اظهار واقعه و تعزیت و دفن ۲۰

چینگیزخان در آن بیماری وفات خود محقق می دانست. امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و قطعاً گریه و زاری مکنید تا یاغی واقف نگردد. و چون پادشاه و اهل تَنگقوت به موعده

بیرون آیند، ایشان را بهجمله ناچیز گردانید.

و پانزدهم روز از ماه میانه پاییز سال خوک، موافق ماه رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه، از جهان فانی بگذشت و تخت و ملك و مملکت را به اُروغ نامدار بگذاشت. امرا بر وفق فرمان او پنهان داشتند تا آن قوم بیرون آمدند و تمامت را بکشتند و صندوق او برداشته مراجعت نمودند. و در راه هر آفریده‌ای را که می‌یافتند می‌کشتند تا به اُردوها رسانیدند. و تمامت شهزادگان و خواتین و امرا که نزدیک بودند جمع شدند و تمزیت داشتند / 233

در مغولستان کوهی بزرگ است که آن را بوزقان قالدون گویند. از تك آن کوه رودخانه‌های بسیار بیرون می‌آید و در آن رودخانه‌ها درخت بی‌اندازه است و بیشه‌های بسیار. و اقوام تايچپوت در آن بیشه‌ها نشسته‌اند. چینگیزخان در آنجا به جهت مدفن خود موضعی اختیار کرد و فرمود که مدفن ما و اُروغ اینجا باشد. و یا یلاق و قشلاق چینگیزخان در آن حدود بود و او در موضع بلوک بلدق در وجود آمده، در زیر رودخانه اوتن، و از آنجا تا بوزقان قالدون شش روزه راه باشد و يك هزاره اوریانگقت از نسل اوقائی کرجو آنجا نشسته‌اند و محافظت آن زمین می‌کنند، و تفصیل آن رودخانه‌ها این است:

از جانب جنوب میانه: کلوران؛ از جانب مشرق: اوتن؛ از جانب شمال شرقی بزرگ: قارپلتو؛ از جانب شمال بزرگتر: قیرقجو؛ ۲۰ از جانب شمال بزرگ: چیکو؛ از جانب شمال غربی: قلقو؛ از جانب جنوب غربی میانه: قرا؛ از جانب مغرب جنوبی میانه: بوراجیتو؛ از جانب جنوب غربی: دوله.

و چنان است که [روزی] چینگیزخان به شکار [بود و] در موضعی از این مواضع يك درخت بود. در زیر آن فرود آمد و اندر وی ۲۵

فرحی یافت. فرمود که این موضع مدفن مرا لایق است، آن را نشان کنند. و در وقت تعزیت کسانی [که] آن سخن از وی شنیده بودند باز گفتند. شهزادگان و امرا به موجب فرمان او آن موضع را اختیار کردند و می گویند که هم در آن سال که او را دفن کردند، در آن ۵ صحرا درخت و علف بی اندازه برست. و این زمان بیشه ای چنان انبوه است که مجال گذر در آنجا نمانده، و آن درخت اولین و مدفن او را باز نشناستند؛ که قزوچیان قدیم [را] نیز راه با سر آن نمی باشد.

و از فرزندان چینگیزخان پسر کهتر تُولوی خان را با فرزندان او مُونگکه قان و قوبیلای قان و آریغ بوکا و دیگر اولاد ایشان که ۱۰ در آن ولایت نماندند، مدفن آنجا است؛ و دیگر فرزندان چینگیزخان از جوجی و چغتای و اوگتای و فرزندان و اوروغ ایشان [مدفن] در مواضع دیگر دارند، و قزوچیان آن قزوق بزرگ امرای اقوام اوریانگقت اند. و در چهار اوردوی بزرگ چینگیزخان در هر اوردویی روزی تعزیت داشتند. و چون خبر [به] ۱۵ اطراف و مواضع دور و نزدیک رسید، از هر جانبی به هر چند روز خواتین و پادشاه زادگان آنجا می رسیدند و عزا می داشتند. و چون طایفه ای بغایت دور [بودند] تا قرب سه ماه بگذشت متعاقب می رسیدند و مراسم عزا اقامت می کردند: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ وَ** ۲۰ **وَلِيِّهِ الْعِثْرَتِ الطَّاهِرَةِ.**

حق جل و علا سایه سلطنت پناه پادشاه جهان، شهنشاه زمین و زمان، خدایگانِ خواقین ایران و توران، مظهر فیض فضل رحمان، مظهر شمایر اسلام و ایمان، دارای دین پرور و جمشید دادگستر، ۲۵ محیی مراسم جهاننداری، معلای اعلام کامگاری، باسط بساط

معدلت، فیاضِ بحارِ مرحمت، مالکِ ممالكِ فرمانروایی، وارثِ سریرِ چینگیزخان، سایهٔ اله، ناصرِ دینِ الله سلطان محمود غازانخان تا انقراضِ جهان و انقضای زمین و زمان بر سرِ کافهٔ اَنام مستدام دارد و امورِ دولتش را همواره در سلكِ انتظام.

و يَرْحَمُ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ آمِينَ.

۵

- چون تاریخِ چینگیزخان از ابتدای تولدی پیل که سال خرگوش باشد، واقع در ذی‌القعدةٔ سنهٔ خَمَسَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه، تا انتهای قافا پیل که سال خوک باشد، واقع در صفر سنهٔ اَرْبَع وَ عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائَه، که مدت نه سال باشد، و در این مدت در ابتدای تاریخ [مذکور] عازم ترکستان و ایران زمین شده، و در شش سال آن کار تمام کرده، سال هفتم که سال مرغ بوده، موافق صفر سنهٔ اِثْنِیْنِ وَ عِشْرِينَ، بهارگاه با اُردوها رسیده، و باز به جنگ ولایت تَنگْقُوت که یاغی شده بودند / برنشسته، و سوم سال بعد از آن عزیمت که سال خوک بوده، در میان ماه پاییز وفات کرد، تمام گفته شد.
- این زمان تاریخِ معاصران او در این نه سال بر قاعده بگوئیم ۱۵
- إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و  
آتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که در  
این نه سال آخرین از ابتدای تَوَلّی ییل که سال خرگوش  
باشد، در ذی القعدة سنه خمسَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای  
قَافَا ییل که سال خوک باشد، واقع در صفر سنه اَرْبَع وَ  
عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه، معاصر چینگگیزخان بوده‌اند و نوادر  
حوادث که در این مدّت واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز

تاریخ پادشاهان ختای که در این مدّت مذکور بوده‌اند  
چیزون کیمشان شووسو

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدّت مذکور بوده‌اند  
نینکزون

تاریخ خلفا و سلاطین و آتابکان که در این مدّت  
مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

در این مدّت مذکور خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بود و  
امور خلافت او منتظم و مستقیم.

### تاریخ سلاطین

#### در خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراءالنهر و ترکستان

- سلطان محمد خوارزم شاه مستولی [بود] و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور تا سوم سال که در جزیره آبسکون مازندران ۵ نماند، در ضمن تاریخ چینگگیزخان گفته شد، [و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور] و از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که از آب سند بگذشت [که چهارم سال از مدت مذکور بود، همچنین در اثنای این تاریخ شرح داده آمد.
- اما آنچه بعد از آن بوده چنان است که چون سلطان جلال الدین ۱۰ از آب بگذشت] و از دست لشکر چینگگیزخان خلاص یافت، در میان آن بیشه يك دو روز توقف نمود تا قرب پنجاه مرد که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند [که جمعی] از رنود هندو از سوار و پیاده بر دو فرسنگی [منزلگاه سلطان] به دزدی و فساد مشغول اند. سلطان اصحاب را بفرمود تا هریک ۱۵ چوب دستی ببریدند و ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردند و بیشتر را هلاک کردند و چهارپای و سلیح ایشان بستند، و جمعی دیگر از هر گوشه‌ای به ایشان ملحق شدند. بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند. و خبر آمد که از لشکر هند قرب چهار هزار مرد در این حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و ۲۰ اکثر را به شمشیر بگذرانید، و لشکر خود را از آن غنیمت ساز پدید کرد.

و چون خبر انبزام سلطان از مغول و انتعاش کار او به هندوستان رسید، از کواه بلاله و رکاله شش هزار سوار جمع شدند

و قصد / سلطان کردند. سلطان با سواری پانصد که داشت، پیش  
ایشان بازرفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید؛ و بعضی  
پیش او آمدند و لشکر [او] قریب سه هزار شدند. آنگاه متوجه  
دهلی گشت. چون به سرحدّ او رسید، رسولی پیش سلطان شمس  
الدّین فرستاد که چون در سوابقِ روزگار حقّ جوار ثابت گشته، اگر  
از جانبین در سترّا و ضرّا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود،  
مناسب مرّوت باشد؛ و انتماس تعیین موضعی کرد که روزی چند  
آنجا مقام گیرد.

چون وفور بطش و شطط سلطان در جهان مشهور بود، سلطان  
شمس الدّین چند روز در باب جواب تأمل نمود، و از وخامت عاقبت  
آن می اندیشید و از تسلّط سلطان می ترسید. آخر الامر رسول را  
نیست کرد و بزرگی را با نُزلهای لایق و پیشکشهای مناسب  
بفرستاد و تمهید معذرت کرد که در این حدود هوای موافق که  
مناسب مزاج سلطان باشد نیست. اگر ملایم رای سلطان افتد، از  
حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغات  
مستخلص گرداند او را مسلم باشد.

سلطان چون آن سخن بشنید، باز گردید و با حدود بلاله و رکاله آمد.  
آنجا فوجی لشکر دیگر بدو پیوستند، و غلبه سواران او قریب ده  
هزار شد. از آنجا تاج الدّین ملک خَلْج را با لشکری به کوه جود  
فرستاد تا آن را تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند. و  
پیش رای کوکار، سنکین، فرستاد و التماس خطبه دختر او کرد.  
اجابت نمود. پسر را با لشکری نزد سلطان فرستاد. سلطان آن پسر  
را به قُتلغ خانی موسوم گردانید. و حاکم ولایات سند امیری بود  
قباچه نام، و دم سلطانی می زد و میان [او] و رای کوکار، سنکین،  
عداوت و منازعت قایم. و در يك فرسنگی شهر اُوچه به کنار آب



سند، لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد. سلطان اوزبک نامی را با لشکری به قصد او فرستاد. اوزبک با هفت هزار مرد شبیخون بر سر او برد. لشکر قباچه به اول حمله متفرق و منهزم گشتند. قباچه بر کشتی نشست و به قلعه اکرو بکر که در جزیره است [رفت]. اوزبک [بای] در لشکرگاه قباچه فرود آمد و بشارت فرستاد تا سلطان ۵ پیامد و در بارگاه او نزول کرد؛ و قباچه از اکرو بکر منهزم به مولتان شد.

سلطان چون هوا گرم شد، عزم یایلاق کوه جودی کرد به حدود بلاله و رکاله. و در راه قلعه بسرام را حصار داد. و در آن جنگ تیری به دست سلطان زدند. قلعه بگرفتند و اهل آن را [تمامت] ۱۰ بکشتند، و از آنجا بازگشت و گذر بر ظاهر مولتان بود. ایلچی به قباچه فرستاد و نعل بها خواست. قباچه به مصاف بیرون آمد، و بعد از یک زمان چالش سلطان به هزیمت برفت و با اوچه آمد. اهل آنجا به جنگ پیش آمدند. سلطان آتش در شهر زد و به جانب سدوسان برفت.

فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی ۱۵ سرلشکر او. لاچین پیش اوزخان که مقدمه [لشکر] سلطان بود به جنگ بیرون آمد و کشته شد؛ و اوزخان شهر را محاصره کرد. چون سلطان برسید، فخرالدین سالاری با تیغ و کفن پیش آمد. سلطان در شهر رفت و یک ماه مقام کرد و فخرالدین را بنواخت، و امارت سدوسان بر او مقرر داشت، و به جانب دمریله و دیول ۲۰ روان شد. خنیسر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و به جزیره رفت. سلطان در آن حدود فرود آمد و خاصخان را با لشکری به رسم تاختن به نهرواله فرستاد تا شتر بسیار از آنجا آورند و سلطان در دیول به موضع قلعه، مسجد جامع بنیاد نهاد.

و در اثنای آن حال از جانب عراق خبر رسید که برادرش ۲۵

غیاث‌الدین در عراق تمکن یافته و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان جلال‌الدین دارند؛ و بَراق حاجب، گواشیر کرمان را در حصار گرفته. سلطان از آنجا به راه مکران حرکت فرمود و به‌جهت عفونت هوا بسیاری مردم در راه تلف شدند.

- ۵ چون خبر وصول سلطان به بَراق حاجب رسید، نزلها فرستاد و استبشار نمود. و چون برسید التماس قبول دختری که داشت کرد. سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال قلعه گواشیر فرو آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد. سلطان در سنه عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائَه بر قلمه‌رفت/و آنجا زفاف ساخت. بعد از دوسه روز به عزم شکار و مطالعة ۱۰ علفخوار برنشست. بَراق حاجب به بهانه آنکه درد پای دارد تغلف نمود، و در راه سلطان را از تمارض و تقاعد او اعلام دادند. دانست که از تغلف او خلاف زاید. یکی از خواص را پیش او فرستاد و گفت چون عزیمت عراق بزودی به تصمیم خواهد پیوست، بَراق حاجب به شکارگاه آید تا چون صاحب تجربه است و بتخصیص ۱۵ بر احوال عراق واقف، با او مشورت کرده بر وفق صوابدید او پیش گرفته آید.

- بَراق حاجب در جواب گفت: موجب تغلف، درد پای است و مصلحت آن است که سلطان عزیمت را هرچه زودتر به امضا رساند، چه گواشیر مقرر سریر سلطنت را نشاید و این عرصه حشم و اتباع ۲۰ او را برنتابد، و این قلعه و ملک از کوتوالی و نایبی ناگزیر بود، و از من مشفق‌تر کسی نتواند بود چه بنده قدیم‌ام و موی در خدمت درگاه سپید کرده، و نیز این ملک را به شمشیر مستخلص کرده‌ام، و اگر سلطان خواهد که با قلعه مراجعت نماید، میسر نخواهد بود. رسول را بازگردانید و بقایای حشم سلطان از قلعه بیرون کرده ۲۵ بفرمود تا دروازه‌ها را در بستند. سلطان چون جای مقام و عُدّت

انتقام نداشت به راه شیراز روان شد و به اعلام وصول خویش [رسول] پیش آتایک سعد فرستاد.

آتایک پسر خویش سَلْغُور شاه را با پانصد سوار به خدمت استقبال فرستاد و عذر گفت که به خویشتن بدان سبب نتوانستم آمد که پیش از این مُغْلَظَه‌ای که کفارت آن ممکن نیست بر زبان رفته که هیچ آفریده را استقبال نکنم. سلطان عذر او پذیرفت و سَلْغُور شاه را اعزاز و اکرام تمام کرد، و چون به شهر پَسَا از سرحد شیراز رسید، آتایک انواع نُزله‌ها که فراخور چنان مهمان باشد، و پیشکشهای لایق هر سلطان از زر و جواهر و اثواب و دواب و ملبوسات و زَرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ، ۱۰ و بر سر هر کاری غلامان خدمت از ترك و تازی و حبشی و هندی مرتب گردانیده بفرستاد، و در مواسلت او رغبت نمود؛ و دُری گرانمایه که در صدف [خاندان] آتایکی تربیت یافته بود، در عقد سلطان منعقد گشت؛ و بر آن مصاهرت مرایر مظاهرت از جانبین [محکم] شد. و چند روز معدود در آن حدود مقام کرده، راه ۱۵ اصفهان گرفت.

[و در موضعی] که آن را تخت سرخ خوانند، بنزدیکی اصفهان، آتایک علاءالدوله [بن] آتایک سام یزد بود که دخترزاده علاءالدوله گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله ماضی از آل بویه بود و در محروسه میبد مقیم بودی، با نُزله‌ها و پیشکشهای ۲۰ پادشاهانه به خدمت سلطان آمد، و به جهت آنکه مردی پیر بود، سلطان او را پدر خواند و در پهلوی خود بنشاند و آتاخان لقب داد، و او را یکم هزار غلام ترك داد کمر بسته، تمامت چابک سوار و بَهاؤر بودند. و بعد از آن به خویشتن در اکثر اوقات با پانصد سوار ملازم سلطان بود، و سلطان او را به ایالت و امارت شهر ۲۵

اصفاهان موسوم گردانید و در آن درگاه بغایت متمکن و موقر بود. و خطاب او از دیوان سلطنت مجلس رفیع، پدری، اعزّی، خاقانی، معظّمی نوشتندی؛ و آتاپکان یزد که برادر پدر و برادر پدرازادگان او بودند نیز شهرت و اعتباری که داشتند از او یافتند؛ و دارالاماره او مدینه میبد بود و شست و سه سال در آنجا [بود] و بعضی اوقات در یزد نیز اتابکی کرد؛ و هشتاد و چهار سال عمر یافت. و در سنّه اَرْبَع وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه بود بر در اصفاهان شهید شد رَحِمَهُ اللّٰهُ.

- بر جمله سلطان به دارالملک اصفهان رسید و خبر یافت که برادرش غیاث الدّین با ارکان و اعیان لشکری در ری است. جریده با سواری چند گزیده به رسم مُغول، تَوْقُهای سپید برافراخته، ناگاه بر سر ایشان رفت و غیاث الدّین و بعضی امرای لشکر که خایف بودند متفرّق شدند. سلطان از روی إِشفاق به مادرش فرستاد که در این وقت فتنه‌ها قایم است و دشمنان از اطراف غالب، وقت ۱۵ منازعت نیست. غیاث الدّین مستظهر گشت و با خواص خود به خدمت برادرش سلطان آمد. [سلطان] او را بنواخت و هرکس از امرا [را] مرتبه‌ای معین گردانید و عمال را با سر کار فرستاد و جمله را منشور و مثال داد و از حضور او / باز مملکت را استقامتی 237/ ظاهر شد. و منشی و مدبّر مملکت او نورالدّین منشی بود. او را ۲۰ در حق سلطان قصیده‌ای است که مطلع آن:

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

به فَرّ خسرو اعظم، اُلُغ سلطان جلال الدّین  
و در اوایل شهر سنّه اِحْدی وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه عازم شوستر  
شد تا قشلاق آنجا کند، و در مقدمه ایلچی بَهْاؤُر با دو هزار سوار  
۲۵ بفرستاد و در آن راه سلیمان‌شاه به خدمت او رسید و خواهر خویش

را به سلطان داد.

- و مدت یکماه در شهر شاپور [خواست] که در قدیم معظم بوده و رسمی زیادت نمانده مقام کرد. امرا و اکابر لور به خدمت آمدند، و چون اسبان فربه شدند متوجه بغداد گشت به اندیشه آنکه الناصر لدین الله که خلیفه بود، ورا در باب دفع اعدا مدد دهد، و به ۵ اعلام وصول و اندیشه خویش رسول فرستاد. خلیفه چون رنجش پدر و جدش در خاطر داشت قُوشْتَمُور را از بندگان خود با بیست هزار مرد بفرستاد تا سلطان را از [نواحی] ممالک او براند. و به جانب اِزبیل کبوتر روانه کرد تا مظفرالدین کُوکُبری نیز با ده هزار سوار برود و سلطان را از میانه بگیرند. ۱۰ قُوشْتَمُور پیش از میعاد وصول لشکر اِزبیل به کثرت عدد خود و قِلّت مدد سلطان مغرور گشته برفت. چون سلطان نزدیک رسید به قُوشْتَمُور پیغام فرستاد که مقصود ما از مبادرت بدین جانب پناه و استیمان به ظَلّی ظلیل خلیفه است، جهت آن که خصمان قوی دست برآورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته، و هیچ لشکر را طاقت ۱۵ مقاومت ایشان نه. اگر از خلیفه به قبول اجابت مددی یابم و [به] تربیت او مستظهر شوم دفع آن مستولیان کار من است. قُوشْتَمُور بدان سخن التفاتی نکرد و صف کارزار برآراست. سلطان را نیز محاربت ضروری شد، و لشکر او عشر لشکر بغداد نبود. تعبیه کرد و فوجی را [از لشکر] در مکه امن بداشت و خود با پانصد ۲۰ سوار دو سه نوبت بر قلب و جناح حمله کرد و روی بگردانید. ایشان تصوّر هزیمت کردند و بر عقب او می رفتند. چون به موضع کمین رسیدند، لشکر سلطان از مکه امن بیرون آمدند و قفای ایشان فروگرفت. قُوشْتَمُور در میانه کشته شد و لشکر منهزم با بغداد رفت و آب روی دارالخلافه بریخت. سلطان به راه دَقُوق براند ۲۵

و آتش تاراج به نواحی زد و به تکریت بگذشت.

جاسوسان رسیدند که مظفرالدین گوجکبری با لشکر ازبیل می‌رسد و در مقدمه حملی روان کرده تا به حیلست ناگاه بر سلطان زند [و] کمین گشاید. سلطان با سواری چند بر کوه برفت و منتظر فرصت بود تا لشکر بگذشت. آنگاه با سواری چند مبارز تاختن برد و ناگاه بر سر مظفرالدین رسید و او را دستگیر کردند. سلطان عفو و اغماض فرمود. مظفرالدین از صادرات افعال با خجالتی تمام استغفار کرد و اظهار تأسف نمود بر آنکه [تا] امروز بر محاسن اخلاق سلطان وحلم و احتمال او وقوف و اطلاع نیافته‌ام. سلطان به ازای آن معذرت، سخنان پادشاهانه راند و او را به جهت آنکه در زمان او فتنه راهزنی و فساد کردن [از راهها] مندفع شده بود مدح فراوان فرمود، و به انواع خلع و تشریفات او را مخصوص گردانیده اجازت مراجعت داد. مظفرالدین با شهر رفت و به خدمات بسیار و از هر جنس تقرب جست.

۱۵ و سلطان از آن نواحی به حدود آذربایجان و اران شد. و در آن وقت آتایک اوزبک، پسر جهان پهلوان، حاکم تبریز بود، منکوحه، ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی، را در شهر بگذاشت و به قلعه النجه گریخت. سلطان در سنه اثنین و عشرين و ستمائه به ظاهر تبریز فرو آمد و به محاصره مشغول شد. روزی ملکه بر بارو رفت و سلطان را بدید و [بر وی] عاشق شد و خواست تا زن او شود. دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده. قاضی قوام الدین حدادی رحمه الله چون دانست مزور است نمی‌شنید. عزالدین قزوینی پدر قاضی گفت اگر مرا به قضا مأذون گردانند آن مواسلت به اتمام رسانم. او را قاضی ساختند و ملکه را به زنی / 238/ ۲۵ به سلطان داد و شهر بسپردند. سلطان در شهر [در] آمد، و اهالی شهر مراسم تهنیت به اقامت رسانیدند.

- چون خبر آن حال به آتایک اوزبک رسید برفور از غصه جان بداد و ملک اتایک سپری شد؛ و از جوانب چشم و خدم روی به سلطان نهادند. سلطان باسی هزار مرد روی به بلاد گرج نهاد به انتقام آنکه پیش از آن نخجوان و مرند، بعضی از آن ولایات غارت کرده بودند.
- ۵ صبحی در دره گرني بر سر گرجیان رسید، و ایشان مست شبانه بودند افتاده بی خبر. لشکر اسلام بر ایشان دست بردی تمام نمودند، و سروران ایشان شلوه و اپوانی را با جمعی دیگر از اعیان گرج در سلاسل و اغلال کشیدند. و شلوه چته ای قوی داشت و توانا بود. چون او را پیش سلطان آوردند، فرمود که کجا است [آن] صولت و [پهلوانی] تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار گزار کجا است تا زخم شمشیر آبدار و سنان آتش بار بیند؟! گفت: این کار دولت سلطان کرده، و در حال ایمان آورد و مسلمان شد.
- و سلطان کامران با دارالملک تبریز رسید، و اپوانی و شلوه را اعزاز کرد و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشند، و مرند و سلماس و اورمیه و اشنویه به ایشان داد، و لشکری فراوان از ۱۵ سوار و پیاده آماده کرد. و شلوه و اپوانی بر مزاج وقت سخنها گفته بودند و تقبلها کرده و به مواعید عرقوبی سلطان را مغرور گردانیده، بنا بر سخن ایشان به قصد گرج روان شد. و ایشان در خفیه لشکر گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده. شخصی سلطان را آگاهی داد. سلطان بعد از تحقیق ایشان را هلاک کرد و قاصد ۲۰ آن جماعت گشت. صبحی بر سر ایشان رسید و اکثر را به قتل آورد، و بعضی بگریختند. سلطان به شهر لوری رفت و امان داد و بر قلعه علیا ماد به ادنی تعرضی بگذشت و تفلیس و تمامت ولایات [گرجی] را بگرفت و بعضی کلیساها را خراب گردانید و به جای آن مساجد بنا نهاد.

ناگاه مُنهیان خبر آوردند که لشکر مُغول به قصد سلطان جلال الدّین از جیحون بگذشت. به خراسان آمدند. سلطان عازم عراق شد. چون به اصفهان رسید، زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان به موضع ایشان بیرون کرد و لشکرها را تعبیه داد و

۵ میسر به برادر بی‌وفا غیاث‌الدّین سپرد، و میمنه به... و خویشتن در قلب بیستاد و از آن جانب، باجُونویان و یاقُونویان و اِسَان طوغان و تائِماس و تائِنال با لشکر مُغول در مقابله آمدند و بر در صین از مضافات اصفهان مصاف دادند. غیاث‌الدّین علی‌رغم برادر با ایلچی پهلوان عنان [بر] تافت و به هزیمت به لرستان رفت.

۱۰ و چون لشکر به یکدیگر حمله کردند دست راست مُغول، دست چپ سلطان را برداشت و تا لرستان بدوانید؛ و دست راست سلطان دست چپ مُغول را برداشت و تا خوار ری بدوانید و هیچ‌کدام را از یکدیگر خبر نبود، و لشکرها به هم برآمد و سلطان در قلب مانده عَلم او از جای برفت و از جوانب بدو محیط شدند.

۱۵ و اَتایک رکن‌الدّین ابوالفتح علاءالدّوله میبید که لقب او آتاخان بود، در آن جنگ شہید شد. سلطان جنگهای سخت کرد تا از میانه بیرون جست و به جانب لرستان افتاده و در درّه‌ای مقام کردند و هزیمتیان متفرّق بدو پیوستند. و اهل اصفهان بعضی بر آن بودند که سلطان را انداخته‌اند، و او را در معرکه میان کشتگان می‌جستند؛ و بعضی بر آنکه او را دستگیر برده‌اند. ناگاه مبشّران آمدند که سلطان می‌رسد. اهالی شهر استقبال کردند و خرمیها نمودند. و چون نزول کرد به جهت آنکه با اکثر حشم در خشم بودند، فرمود تا خانان و سروران را که در روز مصاف تقصیر کرده بودند مقنعه زنان بر سر انداختند و گرد شهر و محلات برآوردند؛ و جماعتی که در عداد امرا نبودند و آن روز مردیها

۲۵



نموده، تمامت را لقبِ خانی یا ملکی داد و خلعت و تشریف فرمود و مقرب درگاه گردانید. و این حادثه در رمضان سنهٔ اَرْبَع و عِشْرِينَ و سِتِّمِائَه بود.

و سلطان بعد از آن به جانب تبریز رفت و به استعداد رفتن گرجستان مشغول شد.

۵

### و اما حکایت سلطان غیاث‌الدین

/ که او پسر دوم سلطان محمد خوارزم‌شاه بود و بعد از وفات پدر و انهزام برادرش جلال‌الدین از قلعهٔ قارون که در آنجا متواری شده بود بیرون آمد و عازم کرمان شد، که پدرش پیش از آن نامزد [او] کرده بود. کوتوال گواشیر بدو التفات ننمود و از آنجا به ۱۰ عراق آمد؛ و برادرش به هندوستان بود. در عراق جمع یاوران لشکر پدر بر او جمع شدند و راهبها بر ایشان می‌داشتند؛ و بَراق حاجب و اُغول ملک نیز بدو پیوستند و به قصد آتابک سعد و خرابی ملک فارس روان شدند و تا دارالملک شیراز بتاختند. و آتابک سعد به اسم شکار به قلعهٔ سپید رفته بود؛ ایشان چهارپایانی که در ملک ۱۵ فارس یافتند برانندند و بازگشتند.

میان بَراق حاجب و وزیر تاج‌الدین کریم الشرق گفت‌وگویی افتاد. بَراق حاجب خشم کرد و با لشکر خود متوجه هند شد و در راه کرمان را بستند و آنجا مقام کرد؛ و غیاث‌الدین دگر بار عازم فارس شد، و آتابک شهر بگذاشت و برفت. لشکر او غارت کردند ۲۰ و از آنجا به خوزستان رفتند و با مظفرالدین حاکم آنجا مصالحه کرده بازگشتند و بعد از آن در ری به جمع لشکریان مشغول بوده ناگاه [سلطان] جلال‌الدین برسید.

## و اما حکایت سلطان رکن‌الدین پسر خوارزم‌شاه

چنان است که پدرش به وقت مراجعت از عراق او را قائم‌مقام خود آنجا بگذاشت. امرای عراق دم عصیان زدند. پدر، او [را] مدد فرستاد و جمله را بگرفت و بعد از قدرت عفو کرد و مناصب و اقطاعات بر ایشان مقرر داشت. تمامت معتقد او شدند. عماد‌الملک ۵  
ساوی وزیر مدبر ملک او بود. به گاه مراجعت سلطان از ماوراءالنهر او را بفرستاد تا سلطان را به عراق برد، و رکن‌الدین به استقبال رفت. چون آن حال دست فراهم نداد و سلطان به جزیره آبسکون رفت، رکن‌الدین با معدودی چند از خواص به راه کرمان بیرون آمد. طایفه‌ای از سپاه و متعلقان ملک زوزن خواف بر او جمع شدند، و او در شهر رفت و خزاین ملک زوزن به لشکریان بخشید و عازم عراق شد.

چون به اصفهان رسید، قاضی رکن‌الدین بترسید و خود را کشیده داشت. سلطان نیز مقام [در شهر صلاح ندانست، ۱۵] در شهر رفتند. مردم شهر به اجازت قاضی غوغا کردند و از بامها دست به تیر و سنگ برگشادند. [قرب هزار کس مقتول و مجروح شدند. بدان سبب سلطان عازم ری شد. چندگاهی توقف نمود. چون لشکر مغول با تائیماس و تائینال رسیدند، او بر قلعه فیروزکوه رفت. بعد از شش ماه محاصره او را فرو آوردند، ۲۰] چندانکه تکلیف کردند تا زانو زند نزد. عاقبة الامر او را با متعلقان و اهل قلعه شهید کردند.

## و در روم

سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان بود و در این سالهای مذکور به مرض سل وفات یافت. برادرش علاءالدین

کیقباد را که در [قلعه] محبوس بود بیرون آوردند و به پادشاهی نشانندند [چه] پسر او طفل بود و عم او صاحب آرژن الروم مخالفت نمود؛ و ملک اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد.

۵

### و در موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ پادشاه معتبر شده بود و در این سالها قلعه سوس را محاصره کرد سبب آنکه صاحب آنجا از آن قلعه عقر عمادالدین، زنگی بن آرسلانشاه به [دارالملک] تبریز پیش آتایک اوزبیک رفته بود، و آتایک او را اقطاعی داده و ملازم خود گردانیده، بر جمله آن را مدتی حصار داد و میسر نشد. بدر ۱۰ الدین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد. چون اهل قلعه مضطر شدند آن را بسپردند. والسلام.

## تاریخ ملوک و آتایکان

### در مازندران

۱۵

شاه...

### و در تبریز

آتایک اوزبیک بن جهان پهلوان بود و احوال او و عاقبت کارش در ضمن تاریخ سلطان جلالالدین داده شد، تکرار نمی‌رود.

### و در دیار بکر

/ بازبیک مظفرالدین کُوکبَری حاکم بود، و حکایت جنگ او ۲۰ با سلطان جلالالدین و گرفته شدن و خلاص یافتن شرح داده شد. و

به سَنَجَار قطب‌الدین محمد بن عمادالدین بن زَنگی بن قطب‌الدین مودود بن اَقْسُنْقَر حاکم بود و وفات یافت؛ و پسرش شاهنشاه نام را به جای او بنشانند؛ و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملك عادل بودند.

### و در شام

۵

ملك معظّم از فرزندان ملك عادل بود.

### و در مصر

ملك كامل بود؛ و در مغرب.

### و در شیراز

۱۰ آتایك مظفرالدین سعد بن زَنگی بود و قضایای او در تاریخ سلطان جلال‌الدین و غیاث‌الدین گفته شد.

### و در کرمان

ملك شجاع‌الدین بود. [چون] بَراق حاجب به هندوستان برفت، در آن حدود می‌گذشت. کرمانیان به طمع بردگان ختایی که حرم و حشم او بودند بر سر او رفتند، و هرچند به مدارا گفت که من گذارایم و به شما مصلحتی ندارم، نشنودند. او نیز با اقوام خود جنگی مردانه کرد و ایشان را بسیار بکشت و ملك شجاع‌الدین را به قتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصار می‌داد تا سلطان جلال‌الدین برسد و به حیل و غدر چنانچه شرح داده [شد] قلعه نیز به دست فروگرفت و حاکم مطلق شد. ۲۰

## و در سیستان

ملك ...

## تاریخ

نوادری و غرایب حوادث درین مدت نه سال مذکور واقع شده

۵

بیاض آنچه معلوم شود نویسند

چون تاریخ چینگگیزخان آنچه در کتب و طوایر تواریخ مغول  
 مثبت بود بعضی به طریق اجمال بیان و بعضی بر سبیل تفصیل  
 نوشته شد خواستم که هم بر آن جمله که مشروح نوشته ایم مجمل  
 آن حکایات که در مدت عمر او واقع شده بر مثال تاریخی علی  
 سبیل الایجاز بازگویم تا کسان که خواهند که بزودی کل آن ۱۰  
 حکایات و احوال را مجمل بدانند و بر کمیت مدت عمر او و سال  
 ولادت و سال وفات مطلع شوند و معلوم کنند که در هر مدت و سال  
 به چه کار مشغول بوده به رجوع مطالعه محتاج نگردند، و آن بر  
 این وضع است که مثبت می شود. /

## تاریخ چینگیزخان

بر حسب سالهای [عمر] او بر سبیل اجمال احوال و اختصار

و نزد مغولان چنان مقرّر و مشهور است که چینگیزخان را  
 هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده، و در قاقا پیل که سال خوک باشد  
 ۵ به وجود آمده، و هم در قاقا پیل به ولایت تَنگُوت و فات یافته؛ و  
 صندوق او را پانزدهم شوَن آي آن سال، موافق چهاردهم رمضان  
 سنّه اَرْبَع و عِشْرین و سِتْمائِه هجری به اوزدوهای خود رسانیده اند  
 و اظهار واقعه کرده، و به اعمال نجومی به قهقری حساب کرده،  
 معلوم شد که قاقا پیل که سال ولادت او بوده، در ذی القعدة سنّه  
 ۱۰ تِسْع و اَرْبَعین و خَمْس مائِه واقع شده، چنانچه در هفتاد و پنجم  
 سال قمری وفات یافته؛ و این تفاوت جهت آن است که سالهای  
 ترك شمسی می گیرند و در هر سی سال تقریباً با قمری يك سال کم آید. و  
 هر چند به ترکی نیز سال هفتاد و سوم می باشد، اما چون در میانه  
 سال به وجود آمده، هم در میانه سال وفات یافته. هم سال ولادت و  
 ۱۵ هم سال وفات ناقصه بوده. بدین طریق معلوم و محقق شد که به  
 موجبی که پیش ایشان مشهور است، مدّت عمر او [عبارت بوده  
 است] از هفتاد و پنج سال قمری، هفتاد و دو سال شمسی و ترکی  
 تامه که به اعتبار سالهای ناقصه شمسی باشد هفتاد و سه سال.

## وب

آنچه احوال آن مدت به طریق اجمال سال به سال معلوم است  
 بعضی از آن مدت آن است که پدرش ییسوگائی بهادر در حیات  
 بوده، و او در سن طفلیت، و بعضی آنکه احوالش مضطرب، و  
 مجموع آن هر دو زمان می باشد چهل سال.

۵

## تبعه

آنچه پدرش ییسوگائی بهادر در حیات بوده، و او در سن  
 طفلیت بوده است

سیزده سال.

ابتدای این سیزده سال مذکور، قاقاپیل، سال ولادت خود ۱۰  
 [چینگیزخان] بوده، واقع در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و  
 خمس مائه هجری، و انتهای آن [هم] قاقاپیل که سال خوک باشد،  
 واقع در ربیع الاخر سنه اثنین و ستین و خمس مائه. و در این مدت  
 پدرش ییسوگائی بهادر در حیات بوده و پادشاه اقوام خریش و  
 صاحب دولت و خداوند شوکت. و بیشتر اقوام قیات و نپرون که ۱۵  
 خویشان ایشان بودند، و دیگر مغولان اتباع و اشیاع او. و چون  
 چینگیزخان در آن زمان در سن طفولیت بوده و از پدر جدا نه، از  
 وی احوال کلی تفصیل نکرده اند، بدان سبب ایراد نمی رود.

۲۰

## تبعه

آنچه بعد از وفات پدرش، احوال او در اضطراب و افتان  
 و خیزان [بوده]

بیست و هفت سال.

ابتدای این مدت بیست و هفت سال، قَوْلُقْنَه پیل بوده که سال موش باشد، واقع در ربیع‌الآخر سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ خَمْسَ مِائَه، و انتهای آن / [پارس پیل که سال یوز بوده، واقع در صفر سنه ۱۴۲/ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه. و هم در اوایل این مدت چون یِسُوگَایِ بَهاذَر وفات یافته بود، چینگیزخان طفل از او بازمانده، امرا و اقوام بسیار مُغول و خویشان پدرش با وی غدر کردند و به اسباب و عللی که شرح داده شد، [از وی برگشتند اختلال [به حال] او راه یافت و زحمت و مشقّت بسیار از هر [کس و هر] نوع کشید. و بعد از آن مدّت خدای تعالی او را قوّت بخشید و احوال او منتظم گشت و به پادشاهی و خانی رسید؛ و جهت آنکه احوال او در این مدّت مضطرب بود، مفصلّ سال به سال در ضبط نیاورده‌اند، اما کلیات آن حکایات مجملاً آمده.

و آن چنان است که چون پدرش یِسُوگَایِ نُوْیان بَهاذَر پادشاه اقوام مُغول بوده، و از آقا و اپنی و شعب که از اجداد ایشان ۱۵ منشعب‌اند اتباع داشته و با بسیاری از اجانب جنگ کرده و ایشان را به قهر مطیع و مستخر گردانیده، و لشکر و تبع بسیار داشته، و چون وفات یافت بیشتر آن اقوام میل به جانب تَایِچِیُوت کرده‌اند و از چینگیزخان برگشته پیش ایشان رفته، و مادرش اُولُونِیکَه از قوم قُورْلاس سعیها نموده و بعضی را مانع شده. و چینگیزخان ۲۰ در آن سالها از اقوام تَایِچِیُوت و دیگر آقا و اپنی و اقوام جُورْیات و مَرگِیت و تاتار و غیرهم به انواع زحمات دیده و بکرات هر قومی او را گرفته‌اند و به نوعی و سببی از دست ایشان خلاص یافته، و چون سعادت و دولت او مقرر بود بتدریج حال او قوّت می‌گرفته؛ و زودتر با تَایِچِیُوت جنگ کرد و به ایشان بزد، و بکرات معاودت نمود تا اکثر آن قوم را نیست گردانید، و بعضی به اپلی درآمدند. ۲۵



و بر دیگر اقوام نِپُرُون و تاتار و مَرگِپت و جمع مخالفان به تانی غالب می‌شد و لشکر او زیادت می‌گشت تا در آخر این مدّت بیست و هفت سال مذکور قوی‌حال و تمام [شوکت] شد.

این است مجمل احوال او در این مدت، و بعد از آن [چون] حال او قوی شده، مفصل سال به سال، معلوم گشت بر این منوال. ۵

### وب

آنچه احوال و حکایات آن مدّت سال [به سال] بر سیل

تفصیل معلوم است

و آن دو قسم است: یکی سالها که پیش از تقریر لقب چینگیز خان بوده؛ و دیگر سالهای بعد از آن، و مجموع قسمین می‌باشد: ۱۰ سی [و] سه سال.

### تبعه

آنچه پیش از این تقریر لقب چینگیزخان بوده

یانزده سال.

در ابتدای آن مدّت یانزده سال، تَوَلّی پیل بود که سال خرگوش ۱۵ می‌باشد، واقع در ربیع‌الآخر سنّه اِحدی و تِسْعین و خَمَس مائه هجری، و انتهای آن هُوکاز پیل که سال گاو باشد واقع در جمادی الاخره سنّه اِحدی و سِت مائه بدین تفصیل:

### تَوَلّی پیل

که سال خرگوش باشد واقع در ربیع‌الاول سنّه اِحدی و ۲۰

تِسْعین و خَمَس مائه

چینگیزخان در این سال چهل و یک ساله بوده، از جنگ

جاء گمبُو برادر اُونگ خان پادشاه کِرایت و قوم تُونگقایت که شعبه‌ای از کِرایت‌اند بر وی جمع شده بودند، و برخلاف اُونگ خان یکی شده و فتنه‌ها می‌انگیخته، مراجعت [در این سال] نموده بود، و در یُسُرتِ معهود در اُوزدوهای خویش مقیم و به عیش و جمعیت مشغول. ۵

### لُوی پیل

که سال اژدها باشد واقع در ماه ربیع‌الاول سنه اِثنتین و تِسعین و خَمَس مائه

- چینگیزخان را در این سال حال و کار قوت تمام یافته بود و ۱۰ به جایی رسیده. اُونگ خان پادشاه کِرایت که پادشاهی بزرگ و معتبر بود، از سر عجز و اضطراب پیش او آمد و از او استمداد نمود و بدو استظهار جست، و بواسطه آنکه به سبب / 243/ تِماچامیشی ملک [و] اُولوس اکثر برادران و اعمام [خویش را] کشته بود و يك برادر را که [اَرکَه] قَرّا نام [بوده] گریخته و به پادشاه نایمان اپناُنچ خان التجا برده، و اپناُنچ خان لشکر فرستاده و اُونگ خان را دوانیده و گریزانیده و مملکت او را [بازگرفته] و به برادرش اَرکَه قَرّا تسلیم کرده، و اُونگ خان پیش گُورخان قَرّاختائی رفته و چون آنجا نیز ایمن نبود، مراجعت نموده، و به ولایت اُویغور بیرون آمده و چند سر بزر داشته به شیر ایشان قناعت می‌کرده، و بدان بینوایی و عجز [پناه] با خدمت چینگیز خان برده، و در بهار آن سال اژدها به موضع گوسگُوی ناوُور بدو پیوسته. و چینگیزخان بر او رحم آورده و به مال و لشکر مددها داده، و او را باز به پادشاهی رسانیده.
- و پیش از آن نوبتی دیگر عم اُونگ خان مملکت او را به قهر

از او بازگرفته. و او به یِسُوگَایِ بَهاؤر التجا کرد و او مملکتش از عم باز استد و با وی داد؛ و همدیگر را آندَه می گفتند به حکم آن سابقه این نوبت نیز پیش آمد، والسلام.

### مُوغایِ ییل

- ۵ سال مار موافق ربیع الاول سنَه ثَلَثَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه  
چینگیزخان پاییزگاه این [سال] با پادشاه قوم مَرگیت تُوқта  
بیکی جنگ کرد و او را بشکست و هر آنچه از آنجا به غارت آورده  
بود تمامت به اوَنگ خان داد تا بدان توانگر شد.

### مُورینِ ییل

- ۱۰ که سال اسب باشد واقع در ربیع الاخر سنَه اَرْبَع وَ  
تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه  
چینگیزخان در این سال در مقام خویش بود و اوَنگ خان چون  
قوی حال گشته بود بی کِنگَاجِ او برفت و قوم مَرگیت را بزد، و  
خاتون تُوқта بیکی که مقدّم ایشان بود به تاراج بیاورد و بگرفت  
و یك پسر تُوқтаی را اهل گردانید و به اِتباع درآورد.

### قونینِ ییل

- سال گوسفند واقع در ربیع الاخر سنَه خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ  
خَمْسَ مِائَه  
چینگیزخان در این سال با اوَنگ خان بهم به جنگ بُویُروق  
خان برادر تایانگ خان پادشاه نایمان برنشست؛ و بر موضعی که ۲۰  
قزپل باش می گویند، قوم او را بزدند و او منهزم شد، و به ولایت  
کَم کِمچپوت رفت و پیدی توبلوق که قراول او بود از قراول چینگیز

خان گریخته بر [سر] کوه رفت و تنگ اسبش باز شده و با زین بهم افتاده و او را گرفته اند. و در آن زمستان با کُوكَسُو سَبْرَاق که مقدم لشکر ایشان بود، هردو مصاف دادند و دیگر بار کُوكَسُو سَبْرَاق پیامد و از جانبین لشکر را یاسامپشی کرده، مقرر کردند که ۵ بامداد جنگ کنند.

شبانۀ اُونْگْخان در لشکرگاه خویش آتشها برافروختند و بگریخت، و چینْگِزخان چون [از] او جدا شده بود مراجعت نمود. کُوكَسُو سَبْرَاق با لشکر بُوْیُروْغْخان از عقب درآمد و خانۀ برادر اُونْگْخان و بعضی لشکر او را غارت کرد، و اُونْگْخان ۱۰ دیگر بار از چینْگِزخان استمداد نمود و چهار امیر معتبر را درخواست کرد تا مدد کنند.

چینْگِزخان ایشان را با لشکر [بهم] بفرستاد تا لشکر بُوْیُروْغْخان را بزدند؛ و هر آنچه از آن اُونْگْخان و برادر او و کسان ایشان برده بودند تمامت بازگرفتند و با ایشان دادند.

### بیچین پیل

۱۵

سال بوزینه واقع در ربیع الآخر سنۀ سِتِّو تِسْعِینَ وَخَمْسَ مِائَه چینْگِزخان بهار این سال در موضع سَارِی کِهْرَه با اُونْگْخان کینگاچ کرده، باتفاق به جنگ تَایْچِیوْت و دیگر اقوام / که با ایشان متفق شده بودند، برنشستند و ایشان را بزدند؛ و بسیاری از امرا ۲۰ و اقوام لشکر ایل شده درآمدند. و بعد از آن اقوام قَتَقِین و سَالْجِیوْت و دُورْبان و تاتار و غیرهم جمع شدند تا قصد چینْگِزخان و اُونْگْخان کنند. جاسوسان ایشان را اعلام کردند، و ناگاه هردو باتفاق بر سر آن جماعت رفتند و ایشان را بشکستند، و بعضی امرای اُونْگْخان در حق او بد اندیشیدند. ایشان را تدارک

نمود. و چینگیزخان در آن زمستان [از] اُونْگْخان جدا بود، و با بعضی اقوام تَائِچِیوُت و تاتار و غیرهم که باز جمع شده بودند به موضع طالانْ نِمُوزْگِس جنگ کرد و ایشان را بشکست و بنه و اموال ایشان غارت کرد.

۵

### تاقیغُو پیل

سال مرغ واقع در جمادی الاولی سنه سَبْعَ وَتِسْعِیْن وَخَمْسَ مِائَه چینگیزخان در این سال چون واقف شد که اقوام اپکیراس و قُورْلاس و دُورْبان و تاتار و قَتَقین و سَالْجِیوُت به موضع رودخانه کِم جمعیت ساختند و جَامُوقَه ساچان از قوم جاجیرات به گُورْخانی برگرفته، به جنگ ایشان برنشست و به موضعی به نام پِیتی قُورْقان ۱۰ جَامُوقَه را بشکست، و هم در آن موضع قوم قُونْقِرَات اهل شدند و درآمدند.

### نوقای پیل

سال سگ واقع در جمادی الاولی سنه ثَمَانْ وَتِسْعِیْن وَخَمْسَ مِائَه چینگیزخان در این سال به جنگ اقوام آلچِی تاتار و چَغَان تاتار ۱۵ برنشست و شرط کرد که او تا کار او یکسو نکنند به اُولْجا و غنیمت مشغول نشوند و عم او دَارِپَتائِ اُوتْچِی و آلتان پسر قُوتْله قَاآن و قُوجَر پسر نِکُون تاپیشی خلاف کردند و اُولْجایی گرفتند. چینگیزخان فرمود تا از ایشان بازگرفتند، و ایشان رنجیده روی به جانب اُونْگْخان کردند و آغاز فتنه نهادند، چنانکه من بعد گفته شود. ۲۰ و در پاییز این سال چینگیزخان و اُونْگْخان خبر یافتند که برادر پادشاه نایمان، بُوْیُروُق و اقوام دیگر که با وی متفق شده بودند، با لشکری تمام به عزم جنگ ایشان برنشسته اند. ایشان هردو با ایشان

جنگ نکردند و به حدود اُونگو و به حدود ختای رفتند که سدّ محکم است که میان ختائی و مُغولستان کشیده‌اند، و در آن وقت بود که چینگیزخان دختر سَنگُون، پسر اُونگکُخان [را] جهت پسر خود جُوچی می‌خواست، و سَنگُون دختر جُوچی را جهت پسر خود می‌خواست. و سبب آنکه آن وصلت از جانبین تمام نشد، میان ایشان وحشت پیدا شد، و پسر اُونگکُخان سَنگُون در خفیه به تعلیم جاموَقه ساچان قصد چینگیزخان [خان] اندیشید، و اُونگکُخان مانع شد.

### قافاییل

۱۰ سال خوک واقع در جمادی‌الآخر سنّه تِسَع و تِسَعِین و خَمَس مِائَه چینگیزخان در بهار این سال به اُزردوهای خود بود. اُونگکُخان و سَنگُون، پسرش، به حیل او را [به اسم] دختر خواستن طلب داشتند. و چون می‌رفت مُنْگَلِیک اِیچِیکه مانع رفتن او شد. و بعد از آن اُونگکُخان و سَنگُون متفق شدند که لشکر کشند ناگاه بر سر چینگیزخان روند. و جاسوس او را خبر کردند تا لشکر کشند، و از جانبین مصاف دادند.

و چینگیزخان منهزم به جانب بِالْجُونَه رفت که چشمه‌ای مختصر است، و چند روزی آنجا آب از گل پالوده می‌خوردند، و بعد از آن به موضع دیگر روان شد و از آنجا ایلچی پیش اُونگکُخان و سَنگُون و امرای او فرستاد به حقوقی که از هر نوع به هر وقت [به وی] ثابت کرده بود پیغام داد و ایشان از صلح ابا نمودند. و اتفاق چنان افتاد که بعضی امرای اُونگکُخان با او دل دگرگون کرده و غدر اندیشیده و از او جدا شدند / و بعضی از ایشان به 245/ چینگیزخان پیوستند. و برادر چینگیزخان، جُوچی قَسار، در آن

فورت از وی جدا مانده بود و خانه و بنه او را لشکر اُونگ خان به غارت برده، و او گرسنه و برهنه پیش چینگیزخان آمده، و او از زبان جُوچی قَسار ایلچی پیش اُونگ خان فرستاد که من سعیها کردم تا به برادر پیوندم، و از او هیچ اثری نیافتم. اگر خان پدر من خانه به من بازدهد، ایل شوم. بدین تعبیه اُونگ خان را غافل گردانید ۵ و لشکر بر سر او برد و او را بزد، و در آن زمستان در موضعی که نام آن تِماوُن کِهَرَه است قِشلا میبُشی کرد و به خانه خود آمد.

و چون پیش از این فتح قوم تائیچیوُت و دیگر اقوام مغول را در تحت فرمان خود آورده بود و امرای مغول از آقا و اینی خویش و غیرهم که با اُونگ خان متفق شده بودند مسخر گردانیده، پادشاه ۱۰ ایشان شده بود، در این وقت که اُونگ خان را پادشاهی معتبر از خاندان قدیم بود بکشت و تخت و مملکت و اموال و لشکر او از آن او شد. در این سال نام چینکزی بر وی اطلاق کردند؛ و معنی چینکزی همان است که گورخان یعنی پادشاه قوی معظم. و همواره در آن ملک عادت بوده که پادشاهان بزرگ را گورخان می گفتند. و ۱۵ تا غایت که وقتی اقوام مغول از نپِرُوُن و بعضی دُزَلکین جمع شدند، و جَامُوَقَه ساچان را گورخان خواندند به سبب آنکه آن اسم بر دیگران اطلاق رفت، و ایشان را مبارک نبود، همان معنی را به لفظ مغولی بر چینگیزخان اطلاق کردند و تا [این] غایت نام او تِمُوجین بود که پدرش نهاده بود، و منجمان و بعضی مورخان ۲۰ ابتدای پادشاهی [او] از این سال از اینجا نهاده اند.

و بر این تقدیر اتفاق چنان افتاد [که در سال خوک زاده]، و در سال خوک پدرش نمانده، و در سال خوک پادشاه شده، و در سال خوک وفات یافته؛ و در تاریخ مغولی [ابتدای] پادشاهی او آن سال آورده اند که چون تائیانگ خان پادشاه نایمان را کشته بود، لقب ۲۵

چینگیزخان بر وی اطلاق کرده اند. والسلام.

### قَوْلُنْهٖ یِیل

سال موش، واقع در جمادی الاخره سنهٔ سِتِّمِائِه  
چینگیزخان در بهار این سال چون آلاؤش تیگین پادشاه قوم  
۵ اُونْگوت به وی پیغام فرستاد که تایانگک خان پادشاه نایمان او را  
به مدد خوانده تا به جنگ چینگیزخان برنشیند، آقا و اپنی را  
جمع گردانید و قورلتای بزرگ کرد و پاییز این سال به جنگ  
تایانگک خان برنشست، و او را با توقاتای پادشاه مزگپت و اقوام  
قتقپن و سالجپوت و دیگران که با وی متفق شده بودند، تمامت  
۱۰ بزد، و تایانگک خان را [بعد از همه] بکشت.

### هُوْكَازْ یِیل

سال گاو واقع در جمادی الاخره سنهٔ اِحدی و سِتِّمِائِه  
چینگیزخان در این سال به جنگ ولایت قاشین که آن را  
تنگقوت می گویند برنشست؛ و قلعهٔ لیکی و شهر لینگچو بستد،  
۱۵ و ولایات تنگقوت را غارت کرد و اسیر بسیار بیاوردند.

### تبعه

آنچه بعد از تقریر لقب چینگیزخان بوده [از] بیست و  
یک سال تامه به زیادت یکسال ناقصهٔ آخرین باشد، بیست  
و دو سال

۲۰ ابتدای این مدت پارس ییل بوده که سال یوز باشد، واقع در رجب  
سنهٔ اِثْنَتَین و سِتِّمِائِه، و آخر آن قاقا ییل سال خوک، واقع در رجب  
سنهٔ اَرْبَع وَاَ عِشْرَین و سِتِّمِائِه سال وفات چینگیزخان. /



## پارس ییل

سال یوز باشد واقع در رجب سنه اثنَین و ستّمائه

- چینگیزخان را این سال پنجاه و دوم بوده. چون در آن نزدیکی پادشاه نایمان را، تایانگ خان، و جمعی پادشاهان دیگر را که با او جمع بودند تمامت شکسته بود و کشته، با سرحد او نن که یوزت ۵ اصلی بود مراجعت نموده و بغایت معتبر و قوی حال گشته، بفرمود تا توقي سپید نه پایه برپای کردند و جمعیتی عظیم ساخت و کُکُچُوتِ تَنگَرِی پسر مُنْگَلِیکِ ایچِپِگَه آنکه مرد [ی] کریم نفس بوده و دعوی کرامات می کرده، پیش از آن بکرات گفته که خدای تعالی پادشاهی روی زمین به تو خواهد داد؛ آن روز پیش آمد و دعوی ۱۰ ظهور اثر آن کرامات کرد و گفت اکنون پادشاهان این اقلیم که هریک را گوزخان می گفتند به دست تو مقهور شدند و ممالك ایشان به تو رسید، و ترا نیز لقب هم بدین معنی جینگیزی بود، پادشاه پادشاهان شدی، خدای تعالی فرموده است که لقب تو چینگیزخان باشد، چه چینگیز جمع چینگ است و چنگیزی ثنای ۱۵ مبالغه چینگ. پس مراد از لفظ [چینگیزخان]، شهنشاه، شاه شاهان باشد.

- امرا آن معنی را پسندیده داشتند و [از آن جهت] آن لقب را بر وی مقرر گردانیدند و او را قوتی و شوکتی هرچه تمامتر حاصل شده بود [و] به پادشاهی جهان منسوب گشته. و بعد آن هم در آن ۲۰ سال به جنگ بُویُروق خان برنشست و او را در قوشلامیشی ناگاه فروگرفت و بکشت و ممالك او را بستند.

## تُولُیْ یِیل

سال خرگوش واقع در رجب سنه ثلاث و سِت مائه  
چینگیزخان در این [سال] سبب آنکه ولایت قاشین دگر باره  
یاغی شده بود به جنگ آنجا برنشست و تمامت آن ولایات را  
مسخر کرد، و هم در این سال ایلچیان را به جانب قیرقیز فرستاد،  
و ایشان ایل شدند و ایلچیان خویش را با سُنکُور سپید جهت  
پیشکش در صحبت ایلچیان به خدمت چینگیزخان فرستادند.

## لُو یِیل

[سال اردها واقع در رجب سنه اَزْبَع و سِت مائه]  
چینگیزخان در این سال، تابستان در خانه بود و زمستان به  
عزم رزم پادشاه مِزْگِیْت تُوْقْتائی بیکِی و کُوشلُک پسر تایانگ خان  
که باهم افتاده بودند و آغاز فتنه کرده برنشست، و تُوْقْتائی در  
جنگ کشته شد و برادر و پسران او گریخته به ولایت اُویغور  
رفتند؛ و کُوشلُک بگریخت و پیش گورخان قَراخِتائی حاکم  
ترکستان رفت. والسلام. ۱۵

## مُوغائی یِیل

سال مار واقع در شعبان سنه خَمَس و سِت مائه  
چینگیزخان در این سال پیدی قُوت پادشاه اُویغور را طلب  
داشت، و او خود ایلچیان روانه می داشت به راه اِیْلِی، مستظهِر تر  
شد و ایلچیان را فرستاد و از حال برادر تُوْقْتائی و پسران او  
خبر داد. ۲۰

## مورین پیل

سال اسب واقع در شعبان سنه سِتِّ وَ سِتِّمائه

چینگیزخان در این سال تابستان در خانه بوده، و پاییزگاه دیگر باره به جنگ ولایت تَنگقُوت و یاسامیشی آنجا رفته؛ و پادشاه آن ولایت شیدورغو دختر به وی داده. / 247

۵

## قونین پیل

سال گوسفند واقع در شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّمائه

چینگیزخان در بهار این سال به موضع کِلورَآن بود، و اَرْسلان خان پادشاه قازلوق و پیدی قُوت پادشاه اُویغور آنجا به بندگی رسیدند و اُولجامیشی کردند؛ و تُووقچارنویان را از قوم قُنقِرَات ۱۰ با دو هزار سوار معین کرد تا قراوُل پشت باشد؛ و پاییز با لشکری به ختائی رفت و شهرهای بسیار بستند.

## بیچین پیل

سال بوزنه واقع در رمضان سنه ثَمَان وَ سِتِّمائه

چینگیزخان در این سال هریک از پسران را لشکری داد و به ۱۵ محاصره شهر و استخلاص ولایتی از ممالک ختائی موسوم گردانید و ولایات بسیار بستند.

## تاقیغو پیل

سال مرغ واقع در رمضان سنه تِسَع وَ سِتِّمائه

چینگیزخان در این سال به حدود شهر جُونگدو، تختگاه ختائی، ۲۰ رسید. و آلتان خان با امرا کنگاچ کرده تا به وی جنگ کنند [یا نه]، و صلاح در صلح دیده، ایلچیان را به راه اپلی بفرستاد و

دختر خویش گونجوخاتون را به چینگیزخان داد، چینگیزخان از آن حوالی باز [پس] نشست. و آلتان خان به شهر نانگینگ که در شرقی ختای است، بر کنار قراموران رفت. و لشکر چینگیزخان شهر جونگدو را بگرفتند و خزاین و اموال آلتان خان که در آنجا بود برداشتند و بسیاری از امرای ولایات ایل شدند.

### نوقای پیل

سال سگ، واقع در شوال سنه عشر و ستمائه

چینگیزخان در این سال نیز در ولایت ختای بوده و با پسران و امرا و لشکر [و ایل و حشم و اتباع و اشیاع] به فتح و استخلاص ۱۰ آن بلاد و ولایات آن ممالک مشغول.

### قافا پیل

[سال خوک واقع در شوال سنه احدى عشر و ستمائه]

چینگیزخان در این سال هم در ختای بود و ساموقه بهادر را با لشکری [به] بعضی ولایات آنجا فرستاد تا بستاند؛ و تولون چربی ۱۵ را به جانب چغان بلغسون [فرستاد] و بسیاری از ولایات بستند.

### قولقنه پیل

سال موش واقع در شوال سنه اثنین عشر و ستمائه

چینگیزخان در این سال، موقلی گویانگ را با لشکر دست چپ ۲۰ بفرستاد تا شهرهایی که در این سالها [بازسته] بودند و باز یاغی شده، دیگر باره بگیرفت.

## هُوْكَازْ ییل

سال گاو واقع در ذی القعدة سنة ثلث عشر و ستّمائه

چینگیزخان در این سال از ولایت ختائی روی به یورت اصلی نهاد و سوبدای بهادر را به جنگ قوم مرگیت فرستاد و جهت آن لشکر گردونه‌های آهن برزده ترتیب کرد تا در کوههای سخت که ۵ در آن راه بود نشکند، و هزاره را که با توفوچار/ بهادر به قراولی پس پشت رها کرده بود، هم با او بفرستاد. ایشان برفتند و قودوی برادر توقتای بیکی را با لشکر مرگیت که مانده بودند تمامت برداشتند. و بورغول نویان و دوزبائی نویان را بفرستاد تا قوم تومات، که ایل شده بودند و باز یاغی گشته، بزدند و بکشند. و ۱۰ بورغول نویان در آن جنگ کشته شد، و چینگیزخان بازماندگان او را مرحمت و نوازش فرمود.

/24:

## پارس ییل

سال یوز واقع در ذی القعدة سنة اربع عشر و ستّمائه

چینگیزخان در این سال موقلی گویانگ را با تمامت لشکر دست ۱۵ چپ و بعضی لشکر ختائی که ایل شده بودند به جانب ختائی فرستاد، و تمامت ولایت آنجا را [که مسخر] گردانیده بود، به وی توسامیشی کرد، و لقب گویانگی [که] معنی آن به ختایی پادشاه ولایت است، بر وی مقرر شد. و جوجی را بفرستادند تا ولایت قیرقیز که یاغی شده بودند بازگرفت.

۲۰

## تولنی ییل

سال خرگوش واقع در ذی القعدة سنة خمس عشر و ستّمائه

چینگیزخان در این سال در اوردوهای خویش جمعیت ساخت و

قورپلتای بزرگ کرده، لشکرها را مرتب گردانید و به عزم ولایت تازی پک به چریک برنشست. والسلام.

### لونی ییل

سال اژدها واقع در ذی الحجه سنه ست عَشَر و ست مائه

۵ چینگیزخان در این سال در راه ولایت تازی پک بود؛ و در رودخانه اژدیش یا تیلامپشی کرد تا اسبان فربه شدند؛ و پاییزگاه [از] آنجا حرکت فرمود و شهرها و ولایاتی که در راه بود بگرفت. چون به اترار رسید؛ جوچی و چغتای و اوگتای جهت استخلاص آنجا و دیگر شهرهای ترکستان که در آن حدود بود بگذاشت و ۱۰ خویشتن با تولوئی خان عازم بخارا شد.

### موغای ییل

سال مار واقع در ذی الحجه سنه [سَبْع] عَشَر و ست مائه

چینگیزخان [را] در این سال به بخارا فرو آوردند و بستد؛ و هم در این سال سمرقند و شهرهایی که در آن حوالی است بستد، ۱۵ و شهزادگان اترار را ستده با پیش او آمدند. و جوچی خان یانگی کنت و بازچینلیغ کنت و حوالی آن را گرفته باز آمد. و جبهه نویان و سوبدای نویان بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه به خراسان و عراق و آذربایجان فرستاد؛ و جوچی و چغتای و اوگتای را به محاصره خوارزم روان گردانید؛ و خویشتن به حدود نخشب و ۲۰ ترمید رفت به عزم عبور از جیحون. و در مقدمه تولوئی خان را با لشکری به فتح بلاد خراسان فرستاد؛ و او در آن زمستان اکثر [قلاع] را بگرفت و خویشتن از جیحون گذشته، بلخ را بستد و به طالقان آمد.

## مورین ییل

سال اسب واقع در محرم سنه تسع عشر و ستمائه، و در  
این سال شمسی، دو سال قمری می افتد، به جهت تفاوت  
اهله سالهای گذشته. و چون سال در اول محرم درآمد

۵

## چنین باشد

چینگیزخان در این سال در بهارگاه به محاصره طالقان مشغول  
بود؛ و تولوی خان تمامی شهرها و ولایات خراسان بستد؛ و / 249  
چینگیزخان ایلچی پیش او فرستاد که چون هوا گرم شد بازگردد.  
مراجعت نمود و بر گذر، ولایات قهستان غارت کرد و شهر هرات  
را بستد و قتل و غارت کرده به وقتی که چینگیزخان قلعه طالقان ۱۰  
را خراب کرده بود به خدمت او رسید. و چغتائی و اوگتائی نیز هم در  
آنجا برسیدند، و جوچی با آغروک و اولوس خود رفته بود.  
و هم در آن سال خبر رسید که سلطان جلال الدین به جانب  
غزنه و کنار آب سند رفته و با قوتوونویان جنگ کرده و او را  
شکسته، چینگیزخان در [این] سال فی الحال بر عقب او روانه شد ۱۵  
و سلطان جلال الدین را بگریزاند تا از آب سند بگذشت و بلانویان  
را بر عقب او فرستاد و خود مراجعت نمود. والسلام.

## قونین ییل

سال گوسفند واقع در محرم سنه عشرين و ستمائه

چینگیزخان بهار این سال از کنار آب سند مراجعت نمود. و ۲۰  
اوگتائی قان را به فتح غزنین و آن حوالی فرستاد تا بستد و قتل  
غارت کرد. و چون هوا گرم شد، او را بازخواند و به صحرای  
باروقان به خدمت پدر رسید و آنجا تابستان کردند تا بلانویان از

هندوستان مراجعت نمود؛ و شهرهایی که در آن حدود بود بگرفته بود و شهنه گذاشته.

### بیچین ییل

سال بوزینه واقع در محرم سنه احدى و عشرين و ستّمائه  
چینگزخان در این سال از تابستان گاه مذکور بازگشت و در ۵  
راه زمستان کرده روی به اوردوهای خود نهاد و [در راه که  
می رفت] به تائی می رفت.

### تاقیقو ییل

سال مرغ واقع در صفر سنه اثنین و عشرين و ستّمائه  
چینگزخان در بهار این سال به اوردوهای خود فرو آمد؛ و ۱۰  
هفتم سال بود که [به عزم] ولایت تاجیک برنشسته بود. و آن  
تابستان آنجا تمام کرده و در پاییز به عزم ولایت تنگقوت که چند  
نوبت او را ایل گردانیده بود و باز یاغی شده، برنشست. و در آن  
زمستان شهر دزمگای را که معظم ترین شهرهای آن ملک است حصار  
داد و آتش درزد، و پادشاه آن ملک شیدورغو نام، از شهر ابرقئی ۱۵  
[که معظم ترین شهرهای آن ملک است با پنجاه تومان لشکر بیرون  
آمد و مصاف داد. سیصد هزار آدمی کشته شدند.]

### نوقائی ییل

سال سگ واقع در صفر سنه ثلث و عشرين و ستّمائه  
چینگزخان در بهار این سال به موضع آزبوقا ناگاه با ۲۰  
حال خود افتاده، پسران خود اویکتای و تولوی را که آنجا  
بودند، طلب داشت؛ و با ایشان بهم در خلوت نشسته وصیتها کرد؛



و اُوگتائی قاآن را ولی‌العهد گردانیده، ایشان را بازگردانید و با سر ملک و اُولوش فرستاد؛ و خویشان به جانب نَنگِیاس روان شد. و چون به موضعی رسید که سرحد آن ولایت و ولایت تَنگقوت و جُوزچه است. پادشاه جُوزچه ایلچیان فرستاد با طبله‌های مروارید. و چینگیزخان جمله را ببخشید، و بعد از آن پادشاه تَنگقوت نیز ۵ صلاح در ایللی دید؛ مهلت خواست [تا] مدّت یکماه ترتیب پیشکشها کرده با اهل شهر بیرون آید. و چینگیزخان را عارضه بیماری رو نموده بود. والسلام.

### قافای ییل

- ۱۰ سال خوک واقع در صفر سنه اربع و عشرين و ستّمائه  
چینگیزخان در این سال [که] هفتادوسوم بوده از سال ولادت او، هفتاد و دو [سال] تمام بود، و در بیماری که داشت، به حدود/ 250  
ولایت تَنگقوت وفات یافت؛ و پیشتر از آن به گاه وصیت فرزندان و بازگردانیدن ایشان، وصیت کرده بود که چون او را واقعه افتد، آن حال را پنهان دارند و زاری و گریه نکنند و امرا و لشکر ۱۵ آنجا مصابرت و توقّف نمایند تا پادشاه و اهل تَنگقوت به میعاد بیرون آیند و جمله را بکشند و نگذارند که خبر واقعه او زود به ولایات رسد، تا اُولوش بهم برنیاید.  
ایشان به موجب وصیت، آن واقعه او را پنهان داشتند. چون اهل تَنگقوت بیرون آمدند، تمامت به شمشیر بگذرانیدند، و ۲۰ صندوق او را برگرفته رو به راه آوردند؛ و هر آفریده را که می‌دیدند، می‌کشتند تا خبر به اطراف نرسد. و در شون آئی سال خوک مذکور، موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرين و ستّمائه هجری، مرقد او را به اوزدوهای او رسانیدند و اظهار واقعه

کردند؛ و در چهار اوردوی بزرگ او تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن وقتی جهت [مدفن خود] قُرُوق بزرگ تعیین فرموده بود تا او را دفن کردند. كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْعُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

۵ چون از تاریخ چینگیزخان برحسب سالهای عمر او فارغ شدیم با سر اتمام اقسام داستان رویم و يك قسم آخر که قسم سوم است و باقی مانده تمام کنیم. إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

### قسم سوم

از داستان چینگگیزخان، در سیرت و اخلاق پسندیده و عادات گزیده او و مثلها و سخنها و بیلگها [و حکمهای] نیکو که به جهت هر زمانی گفته و فرموده، و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع شده، از آنچه در دو ۵  
قسم سابق داخل نگشته؛ و به سبب آنکه متفرق و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده علی حده نوشته می شود.

### حکایت با فواید او

چینگگیزخان فرموده است که مردمانی که پسران ایشان بیلگ پدران نمی شنیده اند و اپنپان به سخن آقایان التفات نمی کرده اند ۱۰  
و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر نگردیده، و قاپنان عروس را نپسندیده اند؛ و عروس قاپن را حرمت نداشته، و بزرگان کوچکان را آسرامپشی نکرده، و کهتران نصیحت مهتران نپذیرفته، و بزرگان دل غلامان نزدیک ایستاده و مردم بیرونی به دست نیاورده، و کسان نیکویی دیده اهل ولایت را توانگر ۱۵  
نگردانیده و تقویت نداده و یاساق و یوسون و طریق عقل و کفایت در نیافته، و به سبب آن مخالفان متمولان دزد و دروغ را و یاغیان و حرامی آن چنان کسان را در مقام خویش آفات بنموده، یعنی به تاراج می برده اند و اسب و گله ایشان آسایش نیافته؛ و اسبانی

را که به مَنقَلائی برمی نشستند آسوده نداشته؛ تا لاجرم آن اسبان مانده شده [و مرده] اند و پوسیده و نیست گشته؛ این چنین قوم بی ترتیب و ناباسامان [بوده اند].

- چون اقبال چینگگیزخان پیدا شد، به فرمان او درآمدند و ۵ یاساق سخت محکم او ایشان را یاسامپشی کرد. آنچه دانایان و بهادران بودند، ایشان را امرای لشکر گردانید، و آنچه جلد و چالاک یافت، اَغْزُوق به دست داده، گله بان ساخت؛ و نادانان را تازیانه کوچک داده به چوپانی فرستاد، بدان سبب کار او چون ماه نو، روز / به روز درافزونی است و از آسمان به قوتِ خدای تعالی 251/ نصرت فرو می آید و از زمین به مدد او دولت می روید. یایلاقهای او جای عیش و چیز غامپشی شده و قشلاقها موافق و مطابق افتاده. چون به فضلِ خدای بزرگ من این معانی دریافته ام و این بیلگها از خود استنباط کرده، بدان سبب آسایش و عیش و چیز غامپشی ما تا این غایت رسیده. بعد از این تا به پانصد و هزار و ده هزار ۱۵ سال اگر فرزندان که در وجود آیند و به جایی بنشینند، همین یوسون و یاساق چینگگیزخان که از خلق به همه چیز ممتاز افتاده نگاه دارند و دگرگون نکنند، هم از آسمان مدد دولت ایشان بیاید و پیوسته در عیش و چیز غامپشی باشد و خدای جهان ایشان را سئوز غامپشی کند و خلق عالم ایشان را دعا کنند و دراز عمر باشند و از نعمتهای این جهان تمتع یابند؛ مَن حَسَنَتِ سِیَاسَتُهُ دَامَت رِیَاسَتُهُ، اشارت بدین معنی است.

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد از این در وجود آیند، اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی متزلزل و منقطع شود. ۲۵ چینگگیزخان را به آرزو طلب کنند و نیابند.

دیگر گفته است: امیران تومن و هزاره که در اول سال و آخ

سال بیابند و بیلپگت بشنوند و بازپس روند، مگر ایشان سروری لشکر توانند کرد و آنها که در یورت خویش نشینند و بیلپگت نشنوند، حال ایشان بر مثال سنگی باشد که بر آب فراوان افتد، یا تیری که در میان نیستان اندازند، ناپدید گردد. چنان کسان پیشوایی را نشایند.

۵

**دیگر گفته است:** هرکس اندرون خود را پاك تواند کرد، ملك را از بدی پاك تواند کرد.

**دیگر گفته است که:** هر امیری که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد، او را با زن و بچه گناهکار کنند و از دهه او یکی به جهت امیری اختیار کنند، و صده و هزاره و تومان را نیز همچنین. ۱۰

**دیگر گفته است:** هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند، آن را همه جا باز توان گفت، والا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود و از آن دیگری، با سخن دانایان قیاس کن، اگر موافق افتد گفتنی باشد، والا هیچ نباید گفت.

**دیگر گفته است:** هرکس که پیش بزرگی رود، باید که هیچ ۱۵ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سؤال کند، آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق بگوید. اگر پیش از آن سخن گوید اگر بشنوند فبها، والا آهن سرد کوفته باشد.

**دیگر:** هر اسبی که در فربهی نیکو بدود، در نیم گوستی و لاغری همچنان بدود، آن اسب را نیکو توان گفت؛ اما اسبی که ۲۰ در يك حال از این سه نیکو بدود، آن را نیکو نتوان گفت.

**دیگر:** امرای بزرگ که سرور باشند، و تمامت لشکریان باید که همچنان که به شکار بر نشینند اسامی خویش معین گردانند. چون به جنگ بر نشینند هر يك نام و آوازه خویش معین گردانند و دایم به خدای تعالی دعای خیر کرده و دل در او بسته آرایش هشت جانب ۲۵ بخوانند تا به قوت خدای قدیم یکجا چهار حد فروگرفته شه د.

دیگر: در میان خلق چون گوساله خردك خموش باشید و در وقت جنگ بر مثال چرخ گرسنه که در شکار جهد به کارزار آیید.  
 دیگر: هر سخن که گفتند و گمان افتد سخن است، اگر به جد گفته باشد و اگر به هزل باز نتوان گردانید.

- ۵ دیگر: مرد آفتاب خویشتن نیست که خود را در همه جا باز نماید، و زن باید که چون شوهرش به شکار و لشکر برنشسته باشد، او خانه را مرتب و آراسته دارد چنانکه چون ایلچی یا مهمان به خانه فرود آید، همه چیزی به ترتیب ببیند و آتش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در محافل و مجالس چون کوه سرافراز گشته. نیکی ۱۰  
 252/ مرد از نیکی زن / معلوم شود، و اگر زن بد و نابسامان باشد، بی راهی و تدبیر بدی مرد هم زو معلوم شود، مثل معروف است: مصراع:

در خانه به کدخدای ماند همه چیز

- ۱۵ دیگر گفته است: در بُسُولغاقها چنان باید رفت که دَاژگائی [اوربا] از قوم قَتَقپین رفته است، [و آن چنان بوده که] در بُسُولغاقی می رفته و با وی دو نُوکر بوده اند. از دور دو سوار دیده اند. نُوکران گفتند چون ما سه کس ایم، ایشان را که دواند بزنیم. او گفته که ما ایشان را چگونه دیدیم، ایشان ما را همچنان ۲۰ دیده باشند، شاید زد. اسب [را] تازیانه زده و گریخته. بعد از آن معین و محقق شده که یکی از آن دو تِیَنُوز اوها بود از قوم تاتار، و قرب پانصد مرد از نُوکران در درّه کمین کرده نشانده بود و خویشتن را باز نموده که تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند روی به هزیمت آورده آنجا رود، و به مدد نُوکران ایشان را بگیرند. او خود آن معنی را دریافته بگریخت و بیست نُوکر دیگر در ۲۵

آن حوالی داشت به ایشان پیوست، جمله را بیرون آورد. مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است.

**دیگر گفته است:** ما به شکار برمی نشینیم، بسیار گاو کوهی را شکار می کنیم و به لشکر برمی نشینیم و بسیار یاغی را هلاک می گردانیم. چون خدای تعالی راه می دهد و آن چنان میسر می شود، ۵ فراموش می کنند و دگرگون می گردانند.

**دیگر گفته است:** مانند بیسوتائی هیچ بهادرِ نباشد و به هنرها دگر کسی مثل او نیست، چون از مشقت سفر به رنج نمی آید و از تشنگی و گرسنگی خویش بی خبر می باشد. دیگر کسان را از نوکران و لشکریان که با او بهم می باشند، جمله را در تحلل ۱۰ سختیها همچون خود داند، و ایشان طاقت و تاب نیارند. بدین سبب پیشوایی لشکر را نشاید. و کسی شایسته پیشوایی لشکر بود [که] از گرسنگی و تشنگی خویش باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند، و در راه به حساب رود [و] نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردند و چهار پایان لاغر شوند. [سپروا سیر ضعیفاتکم] اشارت است به ۱۵ این معنی.

**دیگر گفته است:** همچنان که اُرتاقان با جامه های زربافته و تنگسوقهای نیکو می آیند به امید سود کردن [با] آن متاعها و قماشها بغایت قوی دل می باشند، امرای لشکر نیز باید که پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیکو درآموزند و ایشان را ۲۰ بدین کارها آزمایش کنند و چنان متهور و بهادر گردانند که همچون اُرتاقان قوی دل باشند به آن هنرها که دانند.

**دیگر گفته است:** بعد از ما اوروغ ما قباهای زر دوخته بپوشند و نعمتهای چرب و شیرین بخورند و به اسبان نیکو صورت برنشینند و خاتو [نا] ن خوب روی را در بر کشند، نگویند ۲۵

[که اینها] پدران و آقایان ما جمع کرده‌اند و ما را و آنروز بزرگ را فراموش کنند.

دیگر گفته است: مرد از شراب و طَرَسُون چون مست شود، نابینا باشد و چیزی نتواند دیدن، و کر باشد. چون او را خوانند نشنود و گنگ گردد؛ و چون با او سخن گویند جواب نتواند داد. ۵ چون مست شد مانند کسی بود که در حالت مرگ باشد، اگر خواهد که او راست بنشیند نتواند، همچنانکه کسی [که] او را زخم بر سر زده باشند مدهوش و متحیر مانده باشد. در شراب و طَرَسُون خرد و عقل و هنرها نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد. کارهای بد می‌کنند، می‌کشند و می‌کشند، و مرد را که از چیزها که می‌داند و هنرها که دارد، بازدارد و حجاب راه او و کار او شود، آنچنان که هر دو را معین گم کرده باشد، آتش و شیلان را در آس آورد و به آب فرو برد.

و پادشاه [که] بر شراب و طَرَسُون حریص باشد، کارهای بزرگ و بی‌لگها و یوسونهای معظم را جی‌دامپشی نتواند کرد؛ و [هر] امیر که بر شراب و طَرَسُون حریص باشد، کارهای هزاره و صده و دهه یاسامیشی نتواند کرد و به آخر نتواند رسانید؛ مرد کِشِگَتُو که بر خوردن شراب حریص باشد، آن کس سخت بزرگ روس‌دمشی (?) کند، یعنی بلای عظیم بر او رسد؛ و مردم قَرَاچُو، یعنی

۲۰ عامه، که بر / خوردن شراب و طَرَسُون حریص باشند، اسب و گله 253/ و هر آنچه از آن ایشان باشد، جمله تمام کنند و مفلس شوند؛ و مردم خدمتگزار که بر خوردن آن حریص باشد، پیوسته روزگار ایشان را معذب و مشوش دارد. و این شراب و طَرَسُون مست‌کننده روی و دل نمی‌بیند و نیکان و بدان را مست می‌گرداند، [نمی‌گوید که] ۲۵ بد است یا نیک. دست را مست کند تا از گرفت و گیر و هنر



خود درماند، و پای را مست گرداند تا از حرکت و آمد و شد بازماند، و دل را مست کند تا اندیشه صواب نتواند کرد، و جمله حواس و آلات و ادراک را از [کار] باز کند. اگر از خوردن چاره‌ای نباشد، باید که در یک ماه سه بار مست شوند؛ چون از سه بگذرد خطا کند؛ و اگر در ماه دوبار مست شود بهتر؛ و اگر یکبار پسندیده تر؛ و ۵ اگر نخورد از آن بهتر چه تواند بود؛ و آن نفس که مست نشود خود کجا یابند؟! و اگر یابند عزیز بود.

دیگر گفته است: چینگیزخان در وقتی که عزیمت ختائی کرد و به جنگ آلتان خان برنشست، به موجبی که معهود او بود، تنها بر بالای پشته‌ای شد و کمر باز کرد و [در] گردن انداخت و بند ۱۰ های قبا را گشاده به زانو درآمد و گفت:

ای خدای قدیم! تو می‌دانی و آگاهی که پیشتر آلتان خان بادی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد؛ و او کین برفاق و همبقاتی قان که اقوام تاتار ایشان را گرفته پیش او فرستاد، و آقایان پدر و جد من بودند، بیگناه کشت، و من قصاص و انتقام را طالب خون ۱۵ ایشانم. اگر می‌دانی که این اندیشه مرا بحق است از بالا قوت و نصرت مدد من بفرست و فرمان ده که تا از زهر ملایکه و آدمیان و پریان و دیوان مدد من شوند و معاونت من نمایند. و به تضرع هر چه تمامتر از روی نیاز این مناجات کرد و برنشست و روان شد. به واسطه صدق و نیت راست، بر آلتان خان که چنان پادشاه با شوکت ۲۰ و عظمت بود و کثرت لشکر و بسطت ولایت و حصانت قلاع او را نهایتی نه، ظفر یافت و آن [ممالک] او را و فرزندان او را مسلم گشت.

دیگر گفته است: چینگیزخان به وقتی [که بر] بالای پشته‌ای که نام آن آلتائی است فرو آمده بود و نظر بر اطراف و اکناف ۲۵

اُورْدوها و خدم و [حشم و] حواشی انداخته، فرمود که قورچیان و تورتاقان که همچون بیشه انبوه سیاهی می‌کنند؛ و خاتونان و عروسان و دختران که همچون آتش سرخ رنگین و درفشان‌اند، همت و نیت من [همه] آن است که به شیرینی شکر سُیورغامپشی، دهانهای ایشان را شیرین گردانم؛ و پس و پیش و دوشهای [ایشان] را به جامه‌های زربفت بیارایم؛ و ایشان را بر آختگان رهوار سوار گردانم و آبهای خوشگوار بیاشامانم، و چهارپایان ایشان را علفخوارهای نیکو ارزانی دارم، و از شاه‌راه و از جاده‌ای که شارع عام باشد، خار و خاشاک و هرچه مُضر باشد ۱۰ بفرمایم تا دور کنند، و در یورت نگذارم که خار و خس روید.

دیگر گفته است: از اُروغ ما یکی [از] یاساق که مقرر است، يك نوبت خلاف کند، او را به زبان نصیحت کنند؛ و اگر دو نوبت مخالفت کند، بازخواست بلیغ نمایند؛ و سوم بار او را به موضع دور پالچین قولچور فرستند. و چون آنجا رود و باز آید، متنبه شده ۱۵ باشد؛ و اگر تأدیب نیافته باشد، او را بند و زندان فرمایند. اگر از آنجا بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته فبها، والا جمله آقا و اپنی جمع شوند و کینگامپشی کنند و مصلحت او بجویند.

دیگر گفته است: امرای تومان و هزاره و صده باید که لشکر خود را یاسامیشی کرده باشد و معد داشته، که [هر] وقت که فرمان ۲۰ و حکم رسد، شب را تا روز ناگشته بر نشینند.

دیگر گفته است: هر فرزند نرینه که در بوقچین توگوم و اُونَن [و] کِلوران زاید، بی‌ارشاد و هدایت و آزمایش دریا دلی مردانه و بیهادر باشد و دانا و زیرک بود؛ و هر دختری که آنجا زاید، بی‌مشاطه و گلغونه، نغز و خوبروی باشد و بی‌الگو و اندازه ۲۵ جلد و پیشه‌ور می‌بود(؟)

**دیگر گفته است:** در وقتی که مُوقَلّی گویا ننگ را با لشکر به جانب نَنگِیاس فرستادند، هفتاد و دو / قلعه از آن ولایت بگرفت و ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد و از حال آن [فتحها] اعلام [داد] و [ایلچیه‌ها اعلام و] سؤال کرد [ند] که اجازت مراجعت هست یا نه؟ حکم یَزَلِیغ نافذ شد که فرو نیاید تا دگر قلعه‌ها را ۵ بستانند. چون ایلچی را باز فرستاد، مُوقَلّی گویا ننگ پرسید که چون به بندگی چینگیزخان رسیدی و سخن من عرضه داشتی چه می‌کرد؟ گفت: سرانگشت را بَسْمِشِی می‌کرد. پرسید که مرا نیز انگشت می‌نهاد؟ گفت: نهاد. مُوقَلّی [گفت:] پس به هرزه نبوده‌ام، تا گاه مردن کوچ کنم و سعی و اجتهاد نمایم. و باز پرسید ۱۰ که دیگر که را انگشت می‌نهاد؟ همانا آن انگشت بر نهادن از راه تفال بوده باشد. گفت: بُوزِچِی [بُوقُوزِچین] و بُورُغُول و قُوبِیلا و چِیلاغُون و قَرَاچَار و جَادَائِی و بَاذَائِی و قِشَلِیق. این جماعت را انگشت می‌نهاد و می‌فرمود که پیش و پس من معاون و معاضد و کوچ‌دهندگان با استعداد و نیکو استعداد و تیر نکو انداختن و ۱۵ اسب کُوتَل و جنیبت کردنی و مرغ شکاری دست و سگ شکاری فتراک، همه ایشان‌اند.

**دیگر گفته است:** روزی مُونْکَا قَلْجَائِی که از امرای معتبر بود از او پرسید که ترا صاحب شوکت و بَهاؤَر می‌گویند. از علامات فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده است؟ به جواب فرمود که ۲۰ پیش از این که در تخت [مملکت] بنشینم، یك نوبت تنها به‌راهی می‌آمدم. شش مرد در کمین گذرگاه حاضر بودند و قصد من داشتند. من چون بنزدیک ایشان رسیدم، شمشیر کشیده حمله بردم. ایشان نیز [مرا] تیرباران کردن. تمامت تیرها خطا شد و هیچ به من

نرسید، و من به شمشیر ایشان را هلاک کردم و از آنجا بسلامت  
 بگذشتم. به وقت مراجعت، گذر من [بر آن] کشتگان افتاد. شش سر  
 آخته ایشان بی خداوند مشمر [می گشتند] هر شش براندم و بیاوردم.  
 دیگر گفته است: يك نوبت با بُوْغُزْچي می آمدم، دوازده کس  
 ۵ بر بالای کوه کمر بسته به کین ما در کمین بودند. بُوْزْچي بر عقب  
 می آمد. انتظار او نکردم [و اعتماد] بر قوت و شوکت [خود]  
 نموده بر ایشان حمله بردم. ایشان هر دوازده باتفاق تیر  
 انداختند. گرداگرد من تیرهای ایشان روان گشت، و من حمله ها  
 می بردم. ناگاه تیری بر دهان من آمد و بیفتم، و از سختی زخم  
 ۱۰ بیهوش گشتم. در آن حال بُوْغُزْچي برسد و مرا دید که از زخم  
 مانند کسی که در نزع باشد پای بر زمین می مالیدم و چون گوی  
 می غلطیدم. در حال آب گرم کرده بیاورد تا غرغره کردم و خون  
 که در حلق فسرده بود بینداختم. جان رفتم من به تن باز آمد و حس  
 و حرکت ظاهر گشت. برخاستم و باز بر ایشان حمله کردم. از  
 ۱۵ صلابت من بترسیدند و از آن کوه فرو افتادند و جان بدادند.  
 [سبب] تَرْخَانِي بُوْزْچي نوپان و اُورُوغ او [از] آن است که در  
 آن وقت چنان سعی ای مشکور نموده.

دیگر گفته است: چینگیزخان در زمان جوانی بامدادی از  
 خواب برخاست، و در کَاکُول او چندتای موی سپید شده بود.  
 ۲۰ جماعت مقربان سؤال کردند که: ای پادشاه جوانبخت! سن تو هنوز  
 به اول پیری نرسیده اثر سپیدی در کَاکُل تو چگونه ظاهر شد؟ در  
 جواب گفت که چون خدای تعالی خواسته که مرا مقدّم و مهتر  
 تومانات و هزاره ها گرداند و تُوَقِ دولت من برافرازد، علامت پیری  
 که نشان مهتری است بر من پیدا گردانید.

۲۵ دیگر: چینگیزخان روزی از بُوْزْچي نوپان که سرور امرا بود

پرسید که عشرت و چَرغامِپشیِ مرد چیست؟ گفت که در آن است که مرد باز کبود رنگِ خود را [که] کولش خورده باشد و در زمستان پر و بال برآورده و درست گردانیده برگیرد؛ و اسب [راهوار] اَخْتَه نیکو را که فربه داشته باشد برنشیند، و در سبزی بهار، مرغان سر کبود را شکار کند؛ و لباس و جامه‌های خوب پوشد.

۵

چینگیزخان با بُورغُول گفت: تو نیز بگوی. بُورغُول گفت: چَرغامِپشیِ مرد آن است که جانوران مانند سُنْکُقُور را برکَلَنگان بُور پراند تا به زخم چنگال ایشان را از هوا فرو آرند و بگیرند. و بعد از آن از دولدای قوبیلای پرسیده، گفته چَرغامِپشیِ مرد شکار و پرانیدن جانوران است.

۱۰

آنگاه چینگیزخان فرموده است که شما نیکو نگفتید، عیش و چَرغامِپشیِ مرد آن است که یاغی را بسمِپشی کند و بر دشمن ظفر یابد و او را از بیخ براندازد و آنچه داشته باشد بستاند، / و چشم بُوغْتاق داران ایشان را بگیراند و بر روی بینی ایشان اشک روان کند، و اَخْتگان خوش رفتار فربه سرین ایشان را برنشینند و شکم و نافِ خاتونان خوب چهره ایشان را جامه خواب و نهال سازد و به رخسار گلگون ایشان نظر می‌کند و می‌بوسد، و لبهای عَناب رنگ شکرین ایشان را می‌مکد. وَالسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ السَّلَامِ.

/25

۱۵

### ذکر امرای تومان و هزاره و لشکرهای چینگگیزخان

آنچه به قول و دست [راست] و دست چپ تعلق داشته‌اند و بعد از او به راه میراث به پسر چهارم او تولویخان که لقب او یکه‌نویان بوده تعلق گرفته؛ و آنچه به دیگر فرزندان و برادران و برادرزادگان و مادر داده بود به ایشان مخصوص گشته به موجب ۵ که بر سبیل تتبع محقق و معلوم شده به موجب [که] در آلتان دفتر معین است غیر بسیاری که بواسطه طول مدت و بُعد مسافت معلوم نگشته، صد و بیست و نه هزار نفر.

### وب

۱۰ آنچه به قول و براون قاروچیون قار یعنی قلب و جناحین تعلق داشته‌اند و از راه میراث به یکه‌نویان رسیده، صد و یک هزار نفر.

### تبعه

قول - و آن هزاره خاص چینگگیزخان بوده، تمامت ایواغلانان چهار اژدوی بزرگ او، و کسانی که به آن اوردوها تعلق داشتند، ۱۵ یک هزار نفر.

و در آن عهد معهود چنان بوده که هزاره خاص هرچند بزرگترین هزاره‌ها است، زیادت از هزار نفر نباشد. و امیر این هزاره چینگگیزخان شخصی بوده اوچغان نام از قوم تنگقوت که

چون یانزده سال بود، چینگگیزخان او را به راه فرزندی پیرورد و او را نیز پنجم فرزندگفتی، و اولاغ و شوسون و آرغمچی و غیره، از این هزاره او بیرون کردی، و حصه چینگگیزخان بی‌محابا از او مطالبت نمودی، و بعد از چینگگیزخان به حکم اویگتائی‌قآن به ولایت ختائی رفت به راه مقدمی شهزادگان و امرا و لشکرها که ۵ بدان طرف بودند؛ و چون او را به ختائی فرستادند، بُوَدَه نام [که هم] از قوم تَنگقوت [بود] که او را [به اسیری] آورده بودند و بزرگ گردانیده، در امیری صده و هزاره خاص به جای او منصوب شد، و این بُوَدَه از اوردوی بُورته‌فوجین بود.

- ۱۰ و صدها و هزاره‌ها بدین تفصیل‌اند:
- صده بزرگ چینگگیزخان - اول اوجقان‌نویان مذکور دانسته. و چون او به ختائی رفت، بُوَدَه‌نویان.
- صده ایلتیمور باؤزچی - از قوم سونیت برادر کهر تیمور از اوردوی بُورته‌فوجین.
- ۱۵ صده بُورکی باؤزچی - از قوم دُوربان [جد] بُولاذ آقا که اینجا از امرای بزرگ است از اوردوی بُورته‌فوجین.
- صده اولدقرقوزچی - از قوم جلایر و او چهار اوردو را شهنه بوده است.
- صده ایلنکز باؤزچی - از شعبه‌البات از قوم کرایت از اوردوی بُورته‌فوجین.
- ۲۰

صده جمال خواجه - از قوم مَرگیت برادر قولان‌خاتون.

صده تَنقبادای بزرگ - از اوردوی پیسولون خاتون بوده.

صده پیسوتوا - از تاتار و امیر اختاچی چهارکزیك بوده و تعلق به اوردوی بُورته‌فوجین داشته، و ننگیاس که [قآن] او را

56/

به رسالت هولاگو خان فرستاده بود [پسر] او بود. /  
[حالیا این هشت صده که معلوم بود نوشته شد و دیگر] چون  
معلوم شود، باید نوشت.

صده ...

صده ...

۵

چون معلوم نبود باید نوشت.

### تبعه

آنچه به دست راست و چپ یعنی میمنه و میسره تعلق دارد،  
صده، هزار نفر.

۱۰ میمنه یعنی لشکر دست راست - و مقدم ایشان بُورچی نویان  
بوده و سَتگوسون یعنی قایم مقام او بُورغول نویان، سی [و] هشت  
هزار نفر.

### هزاره خاصه بُورچی نویان

او از قوم اَرولات است و بزرگترین امرای چینگیزخان  
۱۵ بوده. در ابتدا امیر کزیک بود و بعد از آن [امیر تومان شد و بعد  
از آن] دست راست دانسته. و چون در عهد اَوگتائی قان وفات  
یافته، جای او بُورولدای دانسته؛ و در زمان مُنگکه قان بالچیق، و  
در زمان قوبیلای قان پسر بُورچی نویان ایل تیمور دانست؛ و بعد از  
آن بُورلدای پسر چیرقامیش؛ و او را پسران دیگر [بسیار] بوده اند  
۲۰ تمامت امرای بزرگ. یکی اوز تیمور امیر بلاورچیان، ایناق و  
مشهور. و در این ملک از نسل او پیگلامیش و پسرش اوجان بودند  
و تُولک که سبب موافقت با سوكائی، به یاسا رسیده.



### هزاره خاص بُورُغُولِ نُوْیَانْ

و او امیر هزاره و سوتکوسون بُورُچی نوْیان بوده؛ و از جمله امرای بزرگ [است] و یاران قدیم خان، از قوم هوشپن و از مرتبه بُورُچی نوْیان گذشته، و در دست راست کس از او بزرگتر نبوده؛ و در ابتدا بُوکاؤولْ باؤُرچی و کزپکتو بوده، و بعد از آن امیر ۵ تومان گشته. و در زمان او گیتای قآن پسر او چوبوکور قوبیلای [قایم مقام او] بوده، و در زمان قوبیلای قآن توقچی کورگان بوده که خواهر کلیمیش آقاشیرین نام، برادرزاده هولاگوخان را بدو دادند. والسلام.

### هزاره جدی نوْیان

۱۰

و او از قوم منگقوت بوده، بعد از او در زمان قوبیلای پسرزاده او منگقوتای نام جای او دانسته. و حکایت این جدی نوْیان و خویشان ایشان مشروح و مفصل در شعبه منگقوت آمده. و امیر قتلغشاه نوْیان از نسل او است.

### هزاره کینگقیادای نوْیان

۱۵

و او از قوم اولقونوت است و در زمان قوبیلای قآن، نواده او بوقا به جای او بوده، و توراتوکورگان و ییسور بزرگ از نسل او بوده است.

### هزاره تولون چربی

از قوم قونگقتان [بوده] پسر منگلک ایچیگه که شوهر مادر ۲۰ چینگگیزخان اولون ایکه بوده، و پسری دیگر داشت کوکچو نام که او را تب تنگری نیز می خواندند.

### هزاره سوتو چربی

از قوم قونگقتان بوده، برادر تولون چربی مذکور. و در این ملك شوهر جنکان خاتون تونس نام و... آبشقا که به قآن رفت، ۲۵

از نسل او بودند. /

### هزارهٔ بلانویان

از قوم جَلاَیر و در زمان قُوبیلای قَاآن مَاقُوتی نام به جای او  
بوده و آهِن نام ایلچی قَاآن که اینجا آمده بود خویش او بوده،  
۵ و اینجا نُورپِن اَقَتَاچی [نیز] از خویشان او بوده است.

### هزارهٔ اَرَقَاتی قَسَازنویان

هم از قوم جَلاَیر و آقای بلانویان مذکور بوده است. و السَّلام.

### هزارهٔ طُغُرل

از قوم سُلْدُوس بود و او خویش سُدُون نویمان بوده و چَارَان  
۱۰ باوُزچی امیری بزرگ که در خدمت مُنْگْگَه قَاآن بوده و [قوبیلای  
قَاآن] او را بواسطهٔ آنکه اَرپِغ بُوکَا را تهییج کرده بود و از راه  
برده، به یاسا رسانید.

### هزارهٔ سُدُون نویمان

از قوم سُلْدُوس بوده و معروف و مشهور؛ و از اُرُوغ او  
۱۵ [قاچودَر] در خدمت قُوبیلای قَاآن در حیات بود لیکن بغایت پیر و  
خرف گشته، چنانکه عروس خویش را باز نمی شناخته، و می گفته  
او را به من دهید، و امیر چوپان از نسل او است. و السَّلام.

### هزارهٔ شِیْگِی قُوتوقو

از قوم تاتار بوده، و در وقتی که تاتار را غارت کردند در  
۲۰ گهواره می گریست. و در آن وقت بُورْتَه فُوجِین فرزند نداشته.  
چینگِیزخان فرمود تا او را بپرورد. چون بزرگ شد، او را آتا  
می گفته و بُورْتَه فُوجِین را بَارِیْگَاَن اَیکَه؛ و او را پسر پنجم گفته.  
اُوْگِیتَاَی [قَاآن] او را آقا خوانده بالای مُنْگْگَه قَاآن نشستی و در  
بُولْغاق اَرپِغ بُوکَا مانند.

### هزارهٔ [دُوزبائی] دُوقشین

از قوم دُوزبان بوده و اُورُقْتُونویان و پسر او یِسُوبُوقا کُورگَنان از جملهٔ فرزندزادگان وی‌اند. والسّلام.

### هزارهٔ مُنْکُقلْ بورکان

- از قوم بَارپن و بایان بوده که در عهد اَباقاخان از اینجا به بندگی ۵ قان رفت و آنجا امیر لشکر شد، از جمله فرزندان او است. والسّلام.

### هزارهٔ اقوام اُویرات

- ایشان چهار هزار بوده‌اند، لیکن مفصّل معلوم نشده و امیر و پادشاه ایشان قُوتُوقه بیکی بود. و چون ایل شد، تمامت لشکر ۱۰ اُویرات بر قاعده بر وی مقرّر داشتند. و امرای هزاره کسانی بودند که او خواستی. و بعد از آن فرزندان او که آنده قُوده بودند دانستند. والسّلام.

### هزارهٔ بَاریتی قوزچی نویان

- از قوم بَارپن بوده و خویش مُنْکُقلْ بورکان؛ و ایشان ده هزار ۱۵ بوده‌اند و به تومانی مشهور. و اسامی امرای هزاره‌های ایشان معلوم نیست، چه اکثر در لشکرها در قدیم از قوم ایشان بوده‌اند و همچنان بر قاعده ایشان می‌دانستند يك تومان. والسّلام.

### هزارهٔ مُونْگُکُقالْجَا

- از قوم بَرُولاس و چپَناس، و چنان می‌گویند که با اقوام دُوزبان ۲۰ و بَارپن بهم نزدیک‌اند و از یکدیگر منشعب گشته. والسّلام.

### هزارهٔ طاپچوکُورگان

- از قوم اُولُقُونُوت و برادر مادر چینگیزخان بوده؛ و دختر ۲۵ کمتر او اَلتالُوقان آغا را خواسته. و چینگیزخان این دختر را از غایت محبّت لقب اُوجاؤوز ساچان کرده، و حکایت او به موضع ۲۵

خویش آمده است. والسلام.

### هزارهٔ مُوقُورْ قُورَان

از قوم هَدَرْکین از شعبهٔ قِیات از اقوام نِپْرُون بوده، و معنی قُورَان، سوهان است و سبب [آنکه] درشت خوی بود او را این نام نهادند؛ و بغایت بالای بلندی داشته است. و بُوگُورِی فرزندزادهٔ او بوده. والسلام. /

258/

### هزارهٔ یِسُوبُوقَا طَرَقِی

از قوم اُورِیا تَنگَت برادر کبتر یِسُوبُوقَا تاپیشی بوده که قُورْچِی چینگیزخان بوده و امیر هزارهٔ قُورْچیان، و پدر آزوق و ۱۰. بوقا و اُوگَلْی قُورْچِی به راه قُورْچِی ای ملازم او بوده، و به تربیت او معتبر شده و بدین ملک آمده.

### هزارهٔ قَدان کَابَتَاوُل

از قوم سُونِیت؛ و هزارهٔ کَبَتَاوُلان او دانسته.

### هزارهٔ مَنگَلِیکِ اِیچِیگَه

۱۵. از قوم قُونگُقتان پدر کُوکُچُو تَبْتَنگُری و تُولُون چِزِبِی بوده، و شوهر مادر چینگیزخان. و حکایت او در اصل تاریخ مشروح گفته شد.

### هزارهٔ اقوام اُونگوت

ایشان چهار هزار بوده‌اند و امیر ایشان آئی بوقا بوده است و ۲۰. بعد از او آلاقوش تیگین و چنگوی از قوم اُونگوت. و این قوم به دل راست ایل شدند و برقرار مقرر.

### هزارهٔ گُوگِی نُوْیاَن و مُونگَتُوقِیاَن

پسران قِیاَن‌اند و قوم قِیات که این زمان پیش تُوقتائی‌اند، و می‌گویند که یك تَومَان باشند، و بسیاری قِیاتِ دیگر از نسل ۲۵. ایشان‌اند.

## میسره

یعنی لشکر دست چپ و به مغولی آن را جُونُ قار گویند، و مقدم ایشان موقلی گویانگک بوده، و سوتکوسون او نایانویان از قوم بآرین شصت و دو هزار.

۵

## هزاره موقلی گویانگک

از جلایر بوده، چون امیر معتبر بود و کوچهای پسندیده داده، چینگیزخان تمامت لشکر اقوام جلایر را به وی حواله فرمود و هزاره‌های او تعیین کرده عرضه‌داشتی و مجموع سه هزار بوده‌اند. و چینگیزخان وقتی او را به موضع قراوون‌جیدون که سرحد ختای است فرستاده بودند، و ختاییان لقب او گویانگک کردند یعنی ۱۰ بزرگ و معتبر. و بعد از آن چینگیزخان آن لقب بر وی مقرر داشت؛ و فرزندان او را گویانگک گویند. و هنتون‌نویان که قایدو او را محبوس داشت تا گاه مراجعت نوموغان از فرزندان او بود و چاوقور و اوموق از نسل وی‌اند.

۱۵

## هزاره ییسوبوقای تایپشی

از قوم اوریانگقت بوده پسر چلمه‌اوه، که از امرای معتبر چینگیزخان بود. و در آن عهد امرای بزرگ از اهل اعتبار تمام بوزچی‌نویان و بوزغول‌نویان و چلمه‌اوه و سودون‌نویان بودند. و قراونه‌چوبان امیر هزاره، از برادرزادگان ییسوبوقای تایپشی است و تایپشی به لغت ختای بخشی بزرگ باشد، و اوگتای‌قان ۲۰ به ظرافت نام او تایپشی کرد. و سبب آنکه همواره درد پای داشتی او را به گردون به آوردو آوردندی.

## هزاره کیهتی‌نویان (=جوزچیدای) و بوجرنویان

هر دو برادران بوده‌اند از قوم ارؤت از شعب اقوام نپرون. و سبب آنکه امرای بزرگ بودند و به دل راست کوچ داده، چینگیز ۲۵

خان تمامت لشکر قوم ایشان را به ایشان حواله کردند. و امرای هزاره کسانی بودند که ایشان نصب کردند. و اسامی هزاره‌های مفصل معلوم نشد. مجموع چهار هزار بوده‌اند و چینگیزخان شبی خوابی دید و اَبَقَه بیکي را دختر جَاءَ گَمْبُو از قوم کِرَايت که خاتون او بود، به کِهَتِي نُویان بخشید، چنانکه در تاریخ گفته شد.

### هزاره بُوتوکورگان

از قوم اپکیراس بوده از شعب دُرُلکین. و این قوم با اقوام قُونُقِرَات نزدیک‌اند. و دختری از آن چینگیزخان خواسته بود، چنانکه در تاریخ شرح داده شد، و چون معتبر بود و کوچ به دل راست داده، تمامت لشکری که از قوم اپکیراس بودند، چینگیزخان به وی حواله فرمود و امرای هزاره را او عرضه داشته تعیین کردی، و مجموع ایشان سه هزار بوده‌اند و اسامی ایشان مفصل معلوم نشده. /

259/

### هزاره يِكَه قُوتُقُوتِ نُویان

۱۵

از قوم تاتار بوده و امیر بزرگ و معتبر و عمّ جُورْمَه کُورگان بود، و دو خواهر مادر پدری داشته: نام یکی ییسُولون، و از آن دیگر ییسوگان. و چینگیزخان هردو را خواسته بوده بود و از جمله چهار خاتون بزرگ او بودند. و حکایات [ایشان و اقوام ایشان و ۲۰ اقوام] تاتار، و ذکر مشروح در شعب تاتار گفته شد.

### هزاره آلچي نُویان و هُوقُونُویان و قَتَائِي بُویور و جُونُغُور

این پنج امیر مذکور از اقوام قُونُقِرَات بوده‌اند و آلچي و هُوقُو هردو برادران، و پدر ایشان دَي نُویان بود، پادشاه [قوم] قُونُقِرَات و خاتون بزرگتر چینگیزخان بُورْتَه فوجین خواهر ایشان بوده، و آن چهار امیر دیگر عمزادگان ایشان‌اند و پسران دَارِپَتَائِي، برادر ۲۵

دئی نویان. و پیش اُوگیتائی [قان] و مُنگکە قان و قوبیلای قان، دامادان از نسل ایشان بودند و هستند و بالای پسران نشینند و سَالجوتائی گورگان شوهر کلمپش آغا از نسل ایشان است، و ابوگان گورگان که با ایلچی اینجا آمده بود همچنین؛ و تمامت لشکر قنقرات که ایشان دانسته اند پنج هزار نفرند.

۵

### هزاره قویلدار ساچان

از قوم مَنگقوت بوده از شعب نپزُون، و هزاره او هم از آن قوم. و او آنده چینگیزخان بود و عظیم معتبر؛ و گوجهای بزرگ داده و به مرتبه زیر دست موقلی گویانگک نشسته و در هیچ وقت از خدمت جدا نبوده. و در این ملک خلیفه و مگر پیتی از نسل وی اند؛ و ۱۰ امرای هزاره که در خدمت اند چون نورپکتی نویان هم از این نسل اند.

### هزاره نایانویان

از قوم بآرین بوده و لشکریهای او تمامت هم از آن قوم. و چون امیری بزرگ بود به دل راست اهل شده. و او گوجهای پسندیده ۱۵ می داده. چینگیزخان لشکریهای بآرین [به وی] تواسامپشی کرد؛ و امرای هزاره به موجب دلخواه خویش عرضه داشته نصب گردانیدی. و مجموع ایشان سه هزار بوده اند. و فرمود که سوتگوسون موقلی گویانگک که امیر لشکریهای [دست] چپ بوده او باشد.

۲۰

### هزاره سوتونویان

از قوم قونگقتان بوده پسر مُنگلیک ایچپگه، و احوال ایشان در مقدمه شرح داده شد.

### هزاره جلایر تاییسور

از قوم جلایر بوده؛ و او نه آن ییسور است که بدین ملک آمده بود و کورن؛ او را به ایلچی به بندگی قان فرستادند، و امیر ۲۵

اوردوی پیسون تَمُور پسر آرغون خان بود از نسل این جَلايِر تائی  
پیسون بود.

### هزاره اُونگور نویمان

از قوم بایاوت از شعب دُرلکین بوده. بُوکاؤول و باؤزچی  
۵ بزرگ چینگیزخان گُچوگور نویمان بود از قوم بیسوت و لقب او  
قپچات به لغت نایمان بُوکاؤول باشد یعنی تدقیق کند. و چون او  
پیر شد، به جای او بُوُرغول نویمان را نصب فرمود، و چون او به  
امارت بزرگ رسید، این اُونگور بُوکاؤول گشت.

### هزاره اوقای [قَلجا] و قراچو

۱۰ از قوم جَلايِر بوده اند هر دو برادران، و از قدیم باز آبا و  
اجداد او بنده خاص پدران چینگیزخان بوده اند، به جهت آنکه  
جَلايِر نُوْمُولُون خاتون را کشته بودند، چینگیزخان خواست که  
ایشان را امرای بزرگ گرداند، قبول نکردند گفتند: پیسوگای  
بِهادر ما را پند داده تا شبانی کنیم؛ بدان سبب يك هزاره دانسته اند  
۱۵ و ساپا سَر تاق نویمان از نسل ایشان بود.

### [هزاره سوبدائی بهادر]

از قوم اُوریا نَگَکَت بود. چون او نماند، پسرش کُوکچو هزاره  
او را دانسته. و احوال سوبدائی در تاریخ به هر موضع آمده است.

### هزاره دوقلقو چربی

۲۰ از قوم اَرُولات بوده برادر بُوُرچی نویمان، و معنی دُوقَلَقُو آن  
است که سخن بسیار مکرر کند و چربی، یعنی راست دل و پاک  
اندرون. و یایاش تُوُر قاقون نام از امرای قان از نسل او است؛ و  
معنی این نام به خِتائی مقدم باشد.

### هزاره اوداجی

۲۵ از قوم هُوپین اُوریا نَگَکَت بوده، و آن قوم و فرزندان این



اوداجی با هزاره بهم، یاسا و یوسون غروق بزرگ [که] به موضع  
بوزقان قالدون است نگاه می دارند و هرگز به چریک نروند.

### هزاره ییلگوتائی نویان

برادر چینگیزخان بوده؛ و احوال و حکایات او در داستانهای  
سابق و [تاریخ] چینگیزخان به هر موضع مشروح گفته شد. ۵

### هزاره جوجوگورگان

از قوم قونقرات بوده، پسر آلچی نویان تومالون خاتون دختر  
چینگیزخان [را داشت، و] این چهار هزار لشکر از قنقرات جدا  
کرده، به وی داد و به جانب ولایت توماوت فرستاد، و هنوز آنجا  
متمکن اند، و بایاودائی که اینجا مقدم قوزچیان [است] از آنجا ۱۰  
آمده. و چون آن لشکر قدیم از آن او بوده، امرای هزاره به خود  
تعیین می کرده است. / 260

### هزاره اوکارقلجا و قودوسقلجا

از قوم بآرین بوده اند و هر دو برادران همدیگر اند.

۱۵

### هزاره اوگلنی چربی

از قوم سونیت بوده است.

### هزاره تمودر نویان

از قوم سونیت بوده و قوزچی چینگیزخان؛ و پسری بلند بالا  
داشته که ملازم منگگه قآن بودی، مبارک بوزچی نام و به طیب آینه  
منسوب بود و از فرزندان او سوبتائی نویان و پسرش امکچین بوقدائی ۲۰  
اقتاچی اند.

### هزاره طایسون

از قوم جلایر بوده، و برادر موقلی گویانگک و بایک خویش  
دیگر که نام او معلوم نشده دو هزار دانسته اند.

۲۵

### هزاره قوشاقول [و] جوسوق

از قوم جاجیرات بوده اند از شعبه نیرون و برادران یکدیگر.

به وقتی که ولایت ختائی و جُورچه بستند، چینگیزخان فرمود تا از هر ده مُغول دو نفر بیرون کردند. و چون ایشان را تُرقاقانِ جلد یافت، آن لشکر را به ایشان داده [تا] سه هزار، و آن سرحد به ایشان سپرد و بدین مقدار محافظت کردند. و معنی قُوشاقُول آن است که از هر ده دو به ایشان داده. قُوش، هر که جفت باشد.

### هزارهٔ مُونکا قَلجا

۵

از قوم مَنگقُوت بوده پسر قُویلدارساچان، و احوال ایشان تقریر رفت. والسلام.

### هزارهٔ اویاروانشئی

از قوم قَراختائی بود و ایل شده و به بندگی چینگیزخان معتبر گشته، و از جمله امرای بزرگ است. و معنی وانشئی، امیرتومان باشد. و چون به خدمت چینگیزخان تمامت لشکر قَراختای ده هزاره او دانست، و این زمان فرزندان او پیش قساآن هستند و امرای معتبراند و هزاره‌ها عرضه داشته، خود نصب کرده.

### هزارهٔ طوقان وانشئی

۱۵ از قوم جُورچه. این امیر ایل [شد] و بزرگ و معتبر گشت، و تمامت لشکر جُورچه را او می‌دانسته ده هزاره و امرای هزاره عرضه داشته، خویشان نصب کردی. و این زمان در بندگی قَاآن از فرزندان او هستند و موقّر و محترم‌اند و برقرار لشکر خود را می‌دانند.

۲۰ از لشکرهای چینگیزخان آنچه به قول و دست‌راست و دست‌چپ تعلق داشته‌اند و خاصّه او بوده و بعد از او به تُولویخان که خداوند یُورَتِ اصلی و خانه بود، تعلق گرفته.

این هزاره‌ها و تومانات مذکوراند که مشروح و مفصل نوشته شد؛ و آنچه علی‌حده به دیگر فرزندان و برادران خود داده، این زمان آغاز کنیم و در حرف دوم مشروح و مفصل ثبت گردانیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

۵

## وب

[حرف دوم]

آنچه بر پسران خود غیر یک‌ه‌نویان، و برادرزادگان و برادر کوچکین اوتچکین و مادر [خویش] اولون‌ایکه قسمت کرده بود

۱۰

بیست و هشت هزار نفر.

## تبعه

آنچه به پسران مذکور خود داده است  
شانزده هزار نفر.

## حصه

[آنچه] به پسر بزرگتر، جوچی‌خان [داده است]  
چهار هزار نفر. /

/261

## هزاره منگکور

از قوم سیجیوت بوده، و در عهد باتو دست‌چپ را او می‌دانسته، و این زمان چوکس نام از امرای توتائی از فرزندان او است و راه پدر می‌داند.

۲۰

### هزارهٔ کَشِیْکَتائی قُونانِ نویمان

از قوم گَنِیْگَت بوده، و پسر او هُوران نام که پیش شهزاده قُونچی بود، از جمله امرای بزرگ آن اُلوس است.

### هزارهٔ هوشیتائی

۵ از قوم هوشین بوده، از جمله خویشان [و نزدیکان] بُوزچی نویمان.

### هزارهٔ بایقو

از قوم [هوشین] بوده بَرَأُون قار — یعنی دست راست او دانسته.

چینگیزخان این چهار امیر مذکور را با چهار هزار لشکر به جُوچی خان داده بود و این زمان اکثر لشکریهای تُوغتائی و بایان از نسل این چهار هزارند و آنچه در این آخرها زیادت شده اند، [از] لشکریهای روس و چَرکَس و قَبچاق و ماچار و غیرهم اند که اضافت ایشان اند و در بُولغاقها میان آقا و اپنی هم بعضی آنجا رفته باشد.

### حصه

### پسر دوم چغتائی خان

۱۵

چهار هزار نفر.

### هزارهٔ بَرُولاتائی قَرآچار

از قوم بَرُولاس بود از فرزندان او امیری بزرگ در خدمت آباقاخان بوده و او را عزیز می داشت و با تکودرأغول می گردید نام ۲۰ او ایجیک نویمان.

### هزارهٔ مُونْگَکَه نویمان

از قوم [جَلایر] بوده و پدر ییسُوز نویمان که دُوا او را لشکر داده بود و به سرحد خراسان فرستاده، برابر لشکرها در حدود بلخ

و بادغیس می‌نشست و پسری از آن او به غارت آورده بودیم و پیش امیر حاجی برادر نوروز می‌بود؛ اینجا وفات یافت و در آنجا پسران دیگر دارد.

هزاره... -

۵

هزاره... -

چینگیزخان این دو امیر مذکور را با امرای دیگر که نام ایشان معلوم نشده، و تمام چهار هزار لشکر به چَفَتائی داده بود، و اصل لشکر چَفَتائی و فرزندان او که امروز با دُوا به هم‌اند، این چهار هزار [مرد] بودند که به توالد و تناسل زیادت گشته‌اند، و ممکن از اصناف دیگر غیر مُغول قومی اضافت ایشان شده باشند.

۱۰

حصه

پسر سومین، اُوگَتائی قَاآن

چهار هزار نفر.

هزاره ایلوگائی

از قوم جلایر بوده، و آن است که وقتی اَرغون آقا، پدر نوروز ۱۵ را به رانی گوشت خریده بود، و پسر این ایلوگئی آن است که چون مُنْگَگَه قَاآن به پادشاهی می‌نشست، گفته که پادشاهی به اَرُوغ اُوگَتائی قَاآن می‌رسد، و آن حکایت نوشته شد.

هزاره ایلک‌توا

آقای ایلچیکیتی بوده از استخوان تَمْغَالِیق که شعبه‌ای‌اند از ۲۰ قوم سُلْدُوس؛ و در این ملک از نسل ایشان تُوْمَا است که در خراسان

[امیر هزاره] بود و این زمان امیر مُولا هزاره می‌داند. / 1262

## هزاره دایر

از قوم قوئنگقتان بوده از جمله اُروغ مُنگلیک ایچیگه.

## هزاره [دِگائی]

از قوم بیسوت]، در نسخه اصل نبود.

۵ چینگیزخان این امرای مذکور را با تمامی چهار هزار لشکر به اُوگتائی قان داده بود، و هر [چند] دیگر اقوام دیگر بوده اند، اما اعتبار اینها داشته اند. و هر لشکری که به خاصه قان تعلق داشت از جمله از نسل این چهار [هزاره] بودند، لیکن در وقتی که او پادشاه شد، چنانکه عادت بود، لشکرها را دیگر شهزادگان به فرمان او بر می نشستند. و در زمان پسرش گیوک خان همچنین.

۱۰ و چون فرزندان او سخن وی را ناشنوده و به سخن خود نارسیده دگرگون کردند و مُنگگه قان به پادشاهی نشست، لشکرها را خاصه ایشان تمامت بخش کرد الا آنچه تعلق به گوتان داشت، سبب آنکه او همواره با مُنگگه قان دوستی کرده بود و دل دگرگون نکرده، و تا غایت فرزندان او برقرار پیش قان اند و لشکر بر ایشان مقّر. و چون لشکرها را اُروغ اُوگتائی قان بخش کرده بودند، لشکرها را [که] قایدو جمع کرد نه لشکر اصل بود؛ چه قایدو در وقت بُلقاق اریغ بوکا با وی متفق بوده، و بعد از آن که او از سر عجز پیش برادر خود قوبیلای قان رفت قایدو گریخته با ۱۵ یوزتمای اصلی پدر و جد آمد در حدّ ولایت... و از هر گوشه ای لشکرها را پراکنده بر وی گرد می آمدند و بتدریج از هر طایفه ای جمع می گشتند؛ و از لشکریان قدیم آن ولایت هر آنچه [سپاهی] پیشه مانده بودند به وی می پیوستند. و نیز لشکری که این زمان پیش فرزندان وی اند، از این جنس اند و از آن لشکری که

چینگیزخان به جدّ او داده بود، [و از این] زیادت چیزی ندادند.  
والسلام.

حصه

پسر پنجمین کُولْکَان

۵

چهار هزار نفر.

هزاره قُوبِلایِ نویان

از قوم بَرُولاس بوده است.

هزاره طُغریل

از قوم نُکوز بوده است. و در این ملک جاوُزچی و پسرش قَرا،  
و پسرزاده او سُویتائی که امیر هزاره است، از نسل ایشان‌اند. ۱۰

هزاره طُغریل

هم از قوم نکوز بوده است.

هزاره...

نبود.

چینگیزخان این امرای مذکور را با چهار هزار لشکر به ۱۵  
کُولْکَان داده بود و پسر کُولْکَان اُورودائی بود، و کارخانه اُورودائی  
که تبریز است و جاوُزچی و فرزندان او می‌دانند از آن وی بوده.

تبعه

آنچه به برادر کوچکتر و برادرزادگان و مادر داده بود

۲۰

دوازده هزار نفر.

## حصه

برادرش اوتچگین نویان و او برادر چهارمین است کوچکتر

[همه] پنج هزار نفر. /

263/

۵ چینگیزخان این پنج هزار لشکر را با وی داده. دو هزاره از قوم کلنگوت اوزنر، و يك هزاره از قوم بیسوت، و باقی از هر قومی؛ و بعضی از قوم جاجیرات که چون جاتوقه ساچان را که مخالفت کرده بود گرفتند؛ و چینگیزخان بواسطه آنکه او را آندۀ خوانده بود خواست که خویشان نکشد، [او را] به اوتچگین نویان داد تا او داند.

۱۰ چون اوتچگین او را بکشت، چهارصد نفر لشکر از جاجیرات که با او بودند اضافت لشکر او شدند و جمله پنج هزار بودند؛ و چینگیزخان از جمله برادران با او عنایت زیادت داشت. لیکن در آخر عهد چون عازم ولایت تازیك می شد، او را بر سر اوردوها با لشکری چند بگذاشت و به گاه مراجعت به سبب آنکه او را اندک تهمتی نهادند بر وی متغیر شد، چنانکه مشروح آن در تاریخ آمده.

## حصه

فرزندان جوجی قسار که برادرزادگان چینگیزخان بودند،  
بیگو، توفو [و] بیسونگه  
یک هزار نفر.

۲۰ چینگیزخان از هر جایگاه متفرق، این يك هزاره لشکر [به] برادرزادگان خود، پسران جوجی قسار داده بود، و حال مرتبه و



عزّت ایشان در تاریخ گفته شده است.

#### حصه

پسر قاچیون، آلتای نویان که برادرزاده چینگیزخان بود  
سه هزار نفر.

- ۵ چینگیزخان این سه هزار لشکر را به برادرزاده خویش  
آلچیدای نویان داده، و بعضی از اقوام نایمان بوده اند و بعضی از  
اقوام دیگر متفرّق.
- و امرای معتبر آن لشکر، آق سوودای و اوزچغاش گویانگت  
بوده اند و بعضی امرای دیگر از قوم اوریانگت که اسامی ایشان  
معلوم نشده؛ و چینگیزخان آلچیدای را از مجموع برادرزادگان  
۱۰ دوستر داشته، چه او عاقل تر و باتربیت تر بوده، و پدرش قاچیون  
چون در جوانی نماند او را زیادت نامی برنیامد، لیکن آلچیدای  
عظیم معتبر و مشهور بوده. والسلام.

#### حصه

مادر چینگیزخان اوالون ایکه

۱۵

سه هزار نفر.

- چینگیزخان از جمله امرا و لشکریانی که با مادرش بهم آمده  
بودند از قوم قورلاس و اولقونوت این سه هزار نفر بدو داده، و  
اسامی ایشان معلوم نیست.
- ۲۰ چینگیزخان چون این امرای مذکور را با لشکرها که مشروح  
نوشته شد به فرزندان و جماعت مذکور می داد، فرمود که این امرا

- را به شما دادم، لیکن شما فرزندان هنوز کودک‌اید و راه ایشان بزرگ است. اگر وقتی گناهی کنند، به دل خود ایشان را نکشید، با من کینگ‌اچ کنید. و بعد از من [جمله] با یکدیگر کینگ‌اچ کرده، آنچه موجب یاسا باشد به تقدیم رسانید. در آن حال این نصیحت فرمود
- ۵ به جهت آنکه تا چنان امرای بزرگ مستظهر باشند و دل بر بندگی نهند، و اگر / گناهی کنند، با تفاق کینگ‌اچ کرده، گناه با ایشان 264/ روشن دارند تا انکار در خاطر نتوانند آورد و مقّر و معترف باشند که مؤاخذت ایشان به سبب گناه [است] نه از سر غضب و تهور.
- بیرون از این لشکرها که چینگیزخان تعیین فرموده بود، ۱۰ تمامت لشکریهای دیگر را با اوزدوها و یوزتهای خاصه به پسر کوچکتر تولوئی خان و لقب او یکّه‌نویان بوده جمله را او دانست و مجموع امرای معتبر که به دست راست و چپ و قول تعلق می‌داشتند، و اسامی ایشان نوشته شد، و امرای دیگر لشکرها که نامهای ایشان معلوم شده، تمامت ملازم [او می] بودند. و بعد از ۱۵ وفات او بر قاعده ملازمت خاتون بزرگ او سُرَقْتَنی بیکسی و فرزندان او مُنْگْکَه‌قَاآن و قُوبِلَائی قَاآن و هُولاگُوخان و اَرِیغ بُوکَا می‌نمودند.
- و چون اُوگیتائی قَاآن [خان] بود، از جمله آن لشکرها که به فرزندان یکّه‌نویان تعلق داشت، امیر تولدائی باوُرچی را [که] برادر ایلگئی ۲۰ نویان بوده و امیری از قوم سُونیت با یکهزار لشکر سُونیت و دو هزار از قوم سُولْدُوس به دل خویش [بی] کینگ‌اچ شهزادگان و امرا به پسر خود گُوتان داده،
- و امرای بزرگ چینگیزخان که ملازم سُرَقْتَنی بیکسی و شهزادگان می‌بودند مانند شپگی قُوتُوقُو از قوم تاتار که چینگیز ۲۵ خان او را پسر پنجمین می‌گفته و سُولْدُون نویان از قوم سُولْدُوس و

جَدایِ نُویان از قوم مُنْگَقُوت و مُنْگاسار قورچی از قوم جَلایِر و  
 بُوتِجین قورچی از قوم بېسُوت و قوبیلای قورچی از قوم بایاوت و  
 بېسُور قورچی از قوم قُنْگَقُتان و دیگر امراء تومان و هزاره باتفاق در  
 خدمت سُرَقَقْتَنی بیکِی و مُنْگَکَه قَاآن و برادران او عرضه داشتند که  
 این لشکر سُولُدوس و سُونیت [که] به ما تعلق می‌دارد، این زمان ۵  
 اُوگِتائی قَاآن به پسر خود گُوتان می‌دهد.

چون چینگیزخان بخش با او ردها داده بود، [ما] چگونه  
 بگذاریم و خلاف فرمان او کنیم؟! این معنی را در حضرت اُوگِتائی  
 قَاآن عرضه خواهیم داشت تا چه فرماید. سُرَقَقْتَنی بیکِی [در جواب]  
 فرمود که سخن شما راست است، لیکن ما را از انواع اندوخته‌ها ۱۰  
 چه چیز کم است تا این مضایقه‌ها کنیم. ما نیز از آن قَاآن ایم و او  
 حاکم [است]. هرچه صواب داند فرماید. چون او از سر عقل و  
 کفایت چنین فرمود، امرا تمامت خاموش شدند و به سبب این معنی  
 میان گُوتان و فرزندان تُولُوی خان دوستی تمام پیدا شد؛ به وقت  
 مخالفت اُورُوغ اُوگِتائی قَاآن با مُنْگَکَه قَاآن، [گُوتان] دل دگرگون ۱۵  
 نکرد. لاجرم مُنْگَکَه قَاآن نیز چون لشکرهای ایشان بخش می‌کرد،  
 از آن گُوتان بر او مقرر داشت، چنانکه شرح داده شد.

بعد از آن قوبیلای قَاآن نیز همچنان بر فرزندان او مقرر  
 داشت و ایشان همواره به راست دلی ملازمت نمودند؛ و این زمان  
 تمامت اُورُوغ او در خدمت اُولْجایتوقاآن اند، و بر عادت معهود ۲۰  
 لشکرهای خود را می‌دانند؛ و به همه وجوه شرایط یگانگی با همه  
 اُورُوغ یکَه نُویان به تقدیم می‌رسانند، و تمامت لشکرها که به  
 یکَه نُویان تعلق می‌داشت در این مدت در خدمت قوبیلای قَاآن  
 می‌بودند که پسر او بود و قَاآن وقت و این زمان جمله در بندگی  
 تیمُور قَاآن اند، و همچنین لشکرهایی [چند] که چینگیزخان به ۲۵

برادران و برادرزادگان و پسر پنجمین کولگان و مادر خویش  
 اُولونِ ایکه داده، تمامت در بندگی [قآن] اند، اگر بعضی آحاد  
 لشکریان در وقت بولغاقها به اسباب ضروری در حدود ترکستان و  
 ماوراءالنهر مانده باشد، اصول هزاره‌های ایشان برقرار پیش  
 ۵ قآن اند، و تا غایت به تناسل و توالد، اضعاف اضعاف آنچه در  
 عهد اوّل بودند شده.

و در این سالها که قوبیلای قآن ممالك ختای و ننگیاش و  
 قراچانگ و جوزچه و تنگقوت و تبت که بغایت عریض است و  
 فسحتی تمام دارد مستخر گردانید، به هر وقت بعضی را از  
 ۱۰ شهزادگان که ملازم بودند با لشکر تمام جهت فتح مملکتی از این  
 ممالك مذکور می‌فرستاد، و چون مستخر می‌شد، ایشان را برقرار  
 جهت محافظت مملکت معین می‌فرمود تا هم آنجا ساکن شوند. و  
 این زمان تمامت بر قاعده‌ای در آن ولایت اند، چنانچه شرح آن در  
 تاریخ به موضع خویش بیاید؛ و بعضی دیگر از آن لشکرها بی  
 ۱۵ اندازه در سرحدات ختای / و [جوزچه] و یوزتهای مغولستان که  
 بدان حدود پیوسته، مواضع ییلاق و قشلاق داده، و لشکر بغایت  
 بسیارند و تمامت صحراها و کوهها و زمستانگاه و تابستانگاه  
 ختای و جوزچه و مغولستان فروگرفته‌اند و نشسته، و مجموع آن  
 لشکرها مذکور از یکه‌نویان به میراث به فرزندان او مُنگکه قآن  
 ۲۰ و قوبیلای قآن و هولاگوخان و ارپغ بگا رسید؛ لیکن عادت ایشان  
 چنان است که هرکه از نسل ایشان یوزت و جای بزرگ بدانند به  
 حکم او باشد.

و چون مُنگکه قآن جای و یوزت پدر بدانست و بعد از آن چون  
 قآنی بر وی مقرر شد و خواست که ممالك ایران را بتمامی مستخر  
 ۲۵ گرداند، چه در عهد چینگیزخان و اویگتای قآن با آنکه بکرات امرا

را با لشکرها فرستاده بودند و در آخر چورماغون را نیز با لشکری بفرستادند، تمامی مستخلص نشده بود، چه هنوز خلیفه بغداد اصل پادشاهان بود، و سلاطین روم [که مشهور بودند]، و آتایکان شیراز و ملوک شام و مصر و ملاحده یاغی بودند، و ولایاتی را نیز [که] گرفته شده بود متزلزل احوال؛ و در صدد آنکه به اندک حال ۵ از دست برود، برادر خویش هولاکوخان که سایر برادران و شهزادگان و اوروغ چینگیزخان آثار مهابت و سیاست و شوکت و دولت در ناصیه او مشاهده می کردند، با اتفاق کینگاچ کرده، معین گردانید که لشکرهایی که به جهت تما به ایران زمین فرستاده اند، و آنچه با سالی نویان هم بر سبیل تما به جانب ولایت کشمیر و ۱۰ حدود بدخشان و بلخ اند، تمامت از آن هولاکوخان باشد. و از مجموع لشکرهای دیگر از آنچه به اوروغ یکه نویان تعلق داشت و آنچه شهزادگان دیگر می دانستند، [تمامت] از ده نفر، دو نفر خارج شماره بیرون کنند، چنانکه از اصل چیزی کم نشود، و جمله را به اینچویی به هولاکوخان دهند تا بدین ممالک آید و متمکن ۱۵ بنشیند؛ و چون مستقر کند، ولایت با لشکر بهم از آن او و فرزندان او باشد.

بدان سبب از هر ده نفر دو نفر، هرکس از برادران و پسران خود که در [آن] شماره نبودند، با غلامان و کسانی چند معین کردند، و امرای بزرگ [و] برادران و پسران خود را که لایق ۲۰ امیری تومان بودند معین گردانید، و تمامت را با هولاکوخان به ایران فرستادند. و آن امیرزادگان جمله امرای تومان و هزاره و صده شدند، چنانکه فرزندان اکثر امرای بزرگ که در عهد چینگیزخان بودند و اوروغ ایشان در خدمت هولاکوخان بودند، و هریک به راه خود منصوب و مرسوم.

و تا این زمان بیشترین اُزوغ و فرزندان ایشان بر قرار به همان راه پدران معین‌اند، و هر بزرگ‌زاده که اینجا هست، خویشان او در بندگی تیمورقآن و دیگر شهزادگان آنجا معتبر و امرای لشکراند، مگر بنادر کسانی که از بی‌سعادت‌ی بواسطه اندیشه‌های باطل دل دگرگون کرده به گناه درآمده‌اند و از مرتبه امارت افتاده، لیکن موجوداند.

و بدین اسباب که ذکر رفت، مجموع لشکری که امروز از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام هستند، تمامت به اینچو خاص هولاکوخان، و هر کس که از اُزوغ وی [قایم‌مقام وی] بر تخت باشند تعلق دارند؛ و این زمان بجمله از آن پادشاه اسلام خلد سلطانند، با لشکری که علی‌حده به‌خاصه پدرش ارغون‌خان تعلق داشت. چه امرا در زمان آباقاخان هر یک به رغبت و اختیار خویش فرزندان و برادران خود را با نوکران بهم، به اینچویی به ارغون خان [می‌دادند]، و آنچه به آباقاخان بر سبیل اینچو داده بود و آنچه هم آباقاخان در سن طفلیت به پادشاه اسلام خلد سلطان و فرزندان او اینچو داده، و آنچه در این زمان جهت کبتاؤلی و ملازمت خاص از غلامان مغول که بازرگانان از اطراف می‌آرند می‌خرد، و بعضی امرا کینگاج کرده از آنچه در شماره نیامده از هزاره‌های [خاص] خود جهت کبتاؤلی می‌دهند، تمامت علی‌حده اینچوی خاص پادشاه اسلام خلد ملکه‌اند. والسلام.

احوال لشکرهای مغول آنچه تا غایت وقت معلوم گشته، این است که در قلم آمد؛ و بسیاری باشد که بواسطه طول مدت و بُعد مسافت [وقوف] بر آن حاصل نشده، فیما بعد چون معلوم گردد، آن ۲۵ را نیز الحاق کرده آید. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.* /